

# رساله تولی و تبری

در فضائل ائمه اطهار

و

مثالب غاصبان خلافت

تألیف :

جواد بن عباس کربلایی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## فهرست :

### مقدمه :

امر اول : درمعنی نور و ظلمت

امر دوم : در تولی و تبری

احادیث تولی و تبری

امر سوم : سبب تألیف کتاب

افتراق امت و فرقه ناجیه

تولی و تبری ملازم هم می باشند

مطلب اول : محبت بدون عمل

مطلب دوم : مستضعفین از ولایت

مطلب سوم : کلامی در تشیع غزالی

پاسخ یک شبهه

امر چهارم : انحراف و ارتداد امت بعد از پیامبر

بیان عقلی و عرفانی

بیان آیات و روایات

کلامی در عدالت صحابه و ارتداد اکثر آنها بعد از پیامبر

امر پنجم : معنای لغوی و جواز آن نسبت به خلفای غاصب

بحث اول : معنای لعن

بحث دوم : مجوز لعن

بحث سوم : موجبات و مصادیق لعن

وجه اول :

وجه دوم :

وجه سوم :

وجه چهارم :

وجه پنجم :

وجه ششم :

غصب فدک

امر ششم : در بیان صحیفه ملعونه و بیان اصحاب عقبه و بیان نامه عمر به معاویه درباره هجوم

به خانه حضرت زهرا (س)

بحث اول : صحیفه ملعونه

صحیفه ملعونه به روایت حدیفه

بحث دوم : نامه عمر به معاویه درباره هجوم به بیت رسالت

ذکر چند حدیث در توطئه قبلی ابوسفیان و خلفا

در بیان بی ایمانی یزید

رذایل و بدعتهای معاویه

اولیات و بدعتهای معاویه

در بیان احوال یزید

جواز لعن یزید

در بیان نسب عمر

کیفیت قتل عمر

بیان حال معاذ بن جبل هنگام مرگ

بیان حال ابوبکر و عمر هنگام مرگ

گفتار عمر هنگام مرگ

حدیث احمد بن اسحاق درباره نهم ربیع الاول

حدیث حذیفه درباره نهم ربیع الاول

رباعی

شرح بعضی از فقرات حدیث حذیفه

دعای لعن منقلو از امام رضاع

واما آتش زدن خانه

دعای صنمی قریش

شرح اجمالی دعای صنمی قریش

فضیلت امیر المؤمنین ع در خبر طیر مشوی

فضیلت دیگر

حدیث پرچم در جنگ خیبر

حدیث نزول ستاره

ملقب شدن آن حضرت به امیر المؤمنین ع

نزول سوره هل اتی

ادامه شرح دعا

امر هفتم : ذکر مطالبی مناسب به این کتاب

مطلب اول : حکایتی درباره عمر

مطلب دوم : اشعار محمد بن ابی بکر

مطلب سوم : شرابخواری عمر

مطلب چهارم : شیطان مجسم

مطلب پنجم

احادیثی درباره ولایت

ملحقات

دیک الجنُ متوکل رازها را فاش کرد

۲۲- «ومن کلام الحسین ع»

مناظره ای با عمر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله طاهرين ولعنة الله على اعدائهم ومخالفيهم ومعانديهم ومنكري

فضائلهم وغاصبي حقوقهم اجمعين الى يوم الدين

### مقدمه :

نظر به این که دو امر ضروری دین: «تولی» - عقیده مندی به امانت و خلافت ائمه اطهار ع ، بعد از پیغمبر

اکرم (ص) و محبت به آنان و پیروی از آنان ، و «تبری» - دشمنی و بیزاری از دشمنان آنان و لعن بر آنان - از

فروع دین و واجبات الهی می باشد و چون سایر تکالیف به افعال مکلف تعلق دارد، پس واجب است که تولی

و تبری در اعمال مسلمان مکلف باشد و تقلید هم در آنها جایز نیست . بلکه بر هر مسلمان مکلفی واجب است که

از روی ادله قطعیه عقلیه و نقلیه شرعیه به این دو امر ضروری دین معتقد باشد و نزد او ثابت گردد، چنانچه

علمای اعلام شیعه در علم کلام این مطلب را کاملاً بیان نموده اند.

و چون تحقق تولی و تبری به معرفت کامل از حضرت محمد و آل محمد صلی الله علیه و علیهم اجمعین

و شناخت صفات و احوال آنان، و شناخت کافی نسبت به دشمنان و صفات رذیله و عقاید باطل و اعمال قبیح آنان

بستگی دارد، لذا این حقیر، اقل الشیعة و خادمهم و خادم اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین،

جواد بن عباس - عفی عنهما - در مقام اشاره اجمالی به مقامات و کمالات محمد و آل محمد صلی الله علیه

و علیهم اجمعین و اشاره به قبح عقاید و صفات و اعمال دشمنان آنان برامدم ، تا این که دوستان و علاقمندان به

محمد و آل محمد (ص) از روی عقیده محکم و محبت کامل ، تولی به محمد و آل محمد صلی الله علیه

و عجمین نمایند .

و همچنین از روی عقیده مامل و دشمنی کامل، تبری از دشمنان آنان نمایند و چون در کتاب «انوار ساطعه»



در شرح زیارت جامعه کبیره مقامات ولایة اللہی ائمه اطہار ع را تا اندازه ای بیان کردیم ، لذا در این رساله از حق تعالی جلت نعمائہ خواستارم کہ به فضل و کرمش این خدمت ہرچند اندک را از مملوک و عبدش قبول فرمودہ دوستان محمد و آب محمد صلی اللہ علیہ وعلیہم اجمعین را از این رسالہ بہرہ مند گرداند.

## امر اول :

### در معنی نور و ظلمت

قال الله تعالى : «الحمد لله الذى خلق السموات و الارض وجعل الظلمات والنور»<sup>۱</sup>

«حمد سزاوار پروردگاری است که آسمانها و زمین را آفرید و نور و ظلمت را مقرر داشت.»

فلاسفه در تعریف نور گفته اند : الظاهر بنفسه والمظهره الغیره ، یعنی نور به خودی خود ظاهر و هویداست و

غیر خود را نیز ظهوری میدهد و این معنی اصل حقیقت وجود است . چون وجود به ذات خود موجود و موجد

ماهیات است .

و ظلمات را تفسیر کردند به اجسام و ماهیات ، چون حقیقت آنها تاریکی است ، اما ماهیت با قطع نشر از

وجود ، چیزی از اعتبار حدود نیست . و اما اجسام اگرچه وجود دارند، ولی وجودشان خیلی ضعیف ، و حقیقت

اجسام غیبت از یکدیگر ، و آن عین ظلمت است و ظلمت نیز به عدم ملکه ضوء تفسیر شده است ، یعنی نبودن

روشنایی ، و جعل ظلمات و نور به معنی این است که حق تعالی ظلمت و نور را به واسطه خلق موجب آنها که

خورشید و امثال آن باشد مقرر داشت . پس جعل و قرار دادن نور طبعاً برقرار دادن ظلمت مقدم است ؛ چون

ظلمت نبودن نور است و خلق جداگانه ای ندارد و جعل غیر از خلق است که ایجاد باشد . بلکه جعل ، قرار داد

در مخلوقات است ، مثل قرار داد نور و ظلمت به واسطه خلق خورشید .

و چون دانستی که نور به خودی خود ظاهر و ظاهر کننده غیر است ، بدان که ضیاء در این دو صفت از نور

قویتر است و گاهی ضیاء برضوء ذاتی و نور برضوء عارضی اطلاق می شود.

<sup>۱</sup> - انعام : ۱

ولفظ نور را لغویین به ضیاء تفسیر کرده و گفته اند: ضوء خلافت ظلمت است و این تفسیر برای دو لفظ عام است و برای هر کدام مصادیقی می باشد، یعنی برای نور و ضیاء هر مصادیقی ذکر شود، ضد آن ظلمت است. پیغمبر اکرم (ص) را نور می گویند، به واسطه دلالات واضحه که از آن جناب (ص) نزد ارباب بصیرت آشکار شده است. و ضد این معنی ظلمت است؛ یعنی کسی که این صفت از او سر نزد ظلمت است، به همین معنی.

و اطلاق نور بر ذات اقدس الهی به لحاظ این است که مختصص است ذات مقدس به اشراق جلال و انوار عظمتش، آن چنان که سایر انوار در قبال او نابور و مضمحل اند، پس ماسوای آن ذات مقدس که چنین نباشد ظلمتند.

و چنانچه دانستی که نور به پیغمبر اکرم (ص) اطلاق می شود به طور مطلق، پس بر غیر آن حضرت که در این صفت مشابه آن حضرت باشند و همچنین سایر اولیا به قدر صدق این صفت در ایشان اطلاق نور می شود. چنانچه بر اشخاصی که در این صفت مقابل آنان باشند، اطلاق ظلمت می شود و این نکته از آیه مبارکه «أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجْجٍ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ»<sup>۱</sup>، معلوم است. در مقدمه تفسیر برهان<sup>۲</sup> روایت نمودند، از صالح بن سهل همدانی از حضرت صادق (ع) درباره تأویل آیه نور و این که آن حضرت فرمودند: کظلمات، هی فلان و فلان؛ یعنی ظلمات اولی و دومی است - (فی بحر لُجْجٍ يَغْشَاهُ مَوْجٌ). یعنی نعتل - عثمان - (مِنْ فَوْقِهِ) یعنی طلحه و زبیر - (ظُلُمَاتٌ فَوْقَ بَعْضٍ) - یعنی معاویه و یزید و فتنه های بنی امیه.

<sup>۱</sup> - نور: ۴۰ .  
<sup>۲</sup> - تفسیر برهان، ص ۲۹۹ .

و در تفسیر قول خدای تعالی : «يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ أَلَىٰ نُوْرٍ»<sup>۱</sup> ، از جمله تفسیر عیاشی از حضرت

صادق (ع) روایت شده که فرمودند : نور، آل محمد و ظلمات ، دشمنان آنان می باشند .

و روایت نمودند از کتاب «المناقب» از ابن عباس در تفسیر قول خدای تعالی : «وما يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ

والبصيرِ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ» ظلمات ، ابوجهل یعنی اولی ، و نور علی (ع) می باشد .

پس از آیات قرآنی و احادیث اهل بیت (ع) ظاهر شد که ظلمت بردشمنان اهل بیت اطلاق شده و آنان یگانه

مصدق ظلمت هستند . و در مقابل ، نور برپیغمبر اکرم و برائمه (ع) اطلاق شده و براین امر آیات و احادیثی

دلالت دارد که به نحو مختصر ذکر خواهد شد .

در مقدمه تفسیربرهان<sup>۲</sup> از تفسیر قمی درباره قول خدای تعالی : «وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ»<sup>۳</sup> و در

روایت صالح همدانی از حضرت صادق (ع) درباره قول خدای تعالی : «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا لَهُ مِنْ نُورٍ»<sup>۴</sup>

چنین روایت شده است : پس نیست برای او امامی در روز قیامت که حرکت کند و از نور آن امام روشن گیرد.

و درباره قول خدای تعالی : «يَسْعَىٰ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ»<sup>۵</sup> ، نور ، ائمه مؤمنین هستند در روز قیامت که نور

ایشان پیش روی و سمت راست ایشان بشتابد، تا این که آنها را داخل بهشت کنند .

و در مکاتبه ، حضرت ابوالحسن (ع) به بعضی از اصحابشان چنین فرمودند : ما نور هستیم برای کسانی که

پیرو ما هستند و برای کسانی که به ما اقتدا کنند .

<sup>۱</sup> - فاطر : ۱۹ .

<sup>۲</sup> - ص ۳۱۵ .

<sup>۳</sup> - حدید : ۲۸ .

<sup>۴</sup> - النور : ۱۲ .

<sup>۵</sup> - الحدید : ۱۲ .

و در تفسیر فرات از حضرت باقر (ع) روایت شده که فرمودند : همانا خدای تعالی ائمه را نور در ظلمتها

و نور در شهرها قرار داد، و ایشان نور خدای تعالی هستند و در دل مؤمنین و ایشانند نور و ضیاء

و در تفسیر عیاشی ، حضرت صادق (ع) درباره قول خدای تعالی : «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا»<sup>۱</sup> فرمودند : نور

علی (ع) است .

و در کتاب احتجاج به نقل از حضرت باقر (ع) چنین آمده است : رسول الله (ص) در خطبة روز غدیر فرمود

: ای مردم ! ایمان بیاورید به خدای تعالی و رسول او و نوری که نازل شده است با او ؛ ای مردم ! آن نور از

جانب خدای تعالی در من قرار گرفته ، سپس در علی (ع) و سپس در نسل او تا قائم مهدی (ع) .

---

<sup>۱</sup> - النساء : ۱۴۷

## امر دوم:

### در تولی و تبری

دانسته شد دو واجب و ضروری از واجبات دین، تولی و تبری است، یعنی اعتقاد به ولایت محمد و آل محمد (ص) و دوستی ایشان و همچنین عقیده به این که دشمنان ایشان نزد حق تعالی ملعون و مبغوضند و لازم است دشمنی با ایشان به نحوی که در افعال اهل ولایت اثرش ظاهر گردد، و برای این دو امر احادیث متواتره دلالت دارد.

در کتاب «الصراط المستقیم»، محقق کرکی چنین آمده است: <sup>۱</sup>

قال سبحانه وتعالى: «يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا آباءكم وإخوانكم أولياء إن استحبوا الكفر على الإيمان

. مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فانه مِنْهُمْ» <sup>۲</sup>

یعنی: ای کسانی که ایمان آوریده اید، پدران و برادران خود را دوست نگیرید، یعنی به آنها محبت نوزید

— اگر مفر را باریمان اختیار کردند و هر که از شما با ایشان دوستی کند از ایشان شمرده می شود — یعنی از

ظالمین می باشند.

وقال تعالى: «لا تتخذوا عدوئى وأولياء» یعنی: دشمنان من و دشمنان خودتان را دوست خود نگیرید.

و قال تعالى: «لا تتولوا قوماً غضب الله عليهم» <sup>۳</sup>

یعنی: پیروی نکنید و والی قرار ندهید کسانی را که خدای تعالی بر آنها غضب نموده است.

<sup>۱</sup> - ص ۷۲، ج ۳.

<sup>۲</sup> - برانت: ۲۳.

<sup>۳</sup> - ممنحه: ۱۳.

وقال تعالى : « لا تجدُ قوماً يُؤمنونَ باللهِ واليومِ الآخرِ يُؤادونَ مَنْ خادَ اللهُ ورسولهُ ولو كانوا آباءَهُمْ أوِ

إخوانَهُمْ أوِ عشيرتَهُمْ ، أولئكَ كَتَبَ في قُلُوبِهِمُ الإيمَانَ وَايدَهُمُ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ

تَحْتِهَا الأنهارُ خالدينَ فيها رَضِيَ اللهُ عَنْهُمُ ورضوا عَنْهُ أولئكَ حزبُ اللهِ أَلَا إنَّ حزبَ اللهِ هُمُ المفلحونَ »<sup>۱</sup>

یعنی : هرگز چنین نخواهی یافت ، مردمی که ایمان به خدا و روز قیامت آورده اند، دوستی با دشمنان خدا

روسل کنند؛ هرچند آن دشمنان ، پدران و پسران و یا برادران و یا خویشاوندان آنها باشند . این مردم پایدارند،

خدا بردلهايشان نور ایمان را نوشته و به روح قدس الهی آنها راموید و متصور گردانیده و آنان را در قیامت به

بهشتی داخل کند که نهرها زیر درختانش جاری است و جاودان در آنجا از نعمتهای الهی بهره مند هستند و خدا

از آنها خشنود و آنها هم از خدا خشنودند، اینان به حقیقت حزب خدا هستند، ای اهل ایمان ، آگا باشید که

حزب خدا رستگاران عالمند .

از حضرت صادق (ع) روایت شده درباره قول خدای تعالی : «الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانَهُمْ بِظُلْمٍ أولئِكَ

لَهُمُ الأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ»<sup>۲</sup> «کسانی که ایمان آورده اند و ایمان خویش را به ستم نیالودند، ایمنی از آن ایشان

است و هم آنان به حقیقت هدایت یافتگانند، که فرمود : ایمان آوردند به آنچه محمد آورده است و ایمان خود را

به ظلم یعنی ولایت و خلافت فلان و فلان -اولی و دمی - آمیخته نکردند .

و در تفسیر نورالتقلین<sup>۳</sup> از کتاب احتجاج طبرسی از پیغمبر اکرم (ص) حدیثی طولانی نقل شده است که آن

<sup>۱</sup> - المجادله : ۱۳ .

<sup>۲</sup> - الانعام : ۸۲ .

<sup>۳</sup> - ج ۵ ، ص ۲۶۸ .

حضرت درباره علی و اولادش فرموده: آگاه باشید و بدانید که دشمنان علی (ع) اهل شقاق و جدایی از حق و

تجاوزگران و برادران شیطانند، شیاطین که بعضی از آنها به بعضی دیگر، سخنانی را جهت فریب، وحی و

الهام می کنند. آگاه باشید و بدانید که دوستان علی و اولادش کسانی هستند که خدا ایشان را در کتابش

یاد کرده و فرموده: « لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ خَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ... »<sup>۱</sup>

توضیح: یعنی ای پیامبر! نمی یابی قومی را که به خدا و روز آخرت ایمان دارند (دوستان علی و اولادش)

دوستی کنند با کسانی که با خدا و رسول دشمنی کردند و درباره جانشینی آن حضرت ستیزه نمودند و راه خود

سری پیش گرفتند.

و بدان که پیغمبر (ص) در روز عید غدیر بر وجوب تولد نسبت به ائمه (ع)، و تبری از دشمنان ایشان آگاهی

دارند و فرمایشاتی درباره امیر المؤمنین فرمودند تا آنجا که فرمودند: اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَعَادَ مِنْ عَادَاهُ - خدایا

دوستی کن با کسی که دوستی کند با علی و دشمنی کن با کسی که دشمنی کند با علی.

و از حضرت صادق (ع) روایت شده که فرمودند: کسی که با عیب جویمان و دشمنان ائمه اطهار (ع)

معاشرت کند، یا با فردی که دشمن را بستاید و بغض ما را داشته همنشینی نماید، یا این که صله و نیکی کند به

کسی که از ما بریده است یا از کسی که به ما نیکی کند دوری نماید، یا کسی که دوستی کند با دشمن ما، یا

دشمنی کند با دوست ما، کافراست به آن خدایی که سبع مثنائی یعنی قرآن را بر پیغمبرش (ص) نازل کرده

است.

<sup>۱</sup> - المحادله : ۲۲ .



و از امیر المؤمنین (ع) روایت شده است که در توضیح آیه شریفه: « مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ<sup>۱</sup> »

فرمودند: خدای تعالی دو دول در باطن کسی قرار نداده که با یک دل قومی را دوست بدارد و با دل دیگر

دشمنان همین قوم را.

و نیز شخصی به آن حضرت عرض کرد: من شما را دوست دارم و همچنین فلان و فلان را - اولی و دومی

علی الظاهر یا دونفر از دشمنان آن حضرت را - فرمودند: تو امروز یک چشمی هستی، پس نیگ بنگر یا

چشم دیگر هم کور می شود (دشمن ما می شوی) یا چشم کورت بینا می شود (دوست ما می شوی)

یعنی با ما خواهی شد و اهل بصیرت می شوی، یا کور باطن و دشمن ما خواهی شد.

و در بحار الانوار از ابوصالح مطالبی نقل فرموده که برلعن و تبری از دشمنان مخصوصاً از شیخین دلالت

دارد. تا آنجا که فرموده: روایت کردند که از حارث اعور که گفت:

شبی برعلی (ع) وارد شدم، فرمود: چه سبب شد که در این ساعت از شب آمدی؟ عرض کردم: محبت تو

ای امیر المؤمنین. فرمود: خدا؟ گفتم: خدا. (یعنی برای خدا دوست داری؟ گفتم: آری، برای خدا) فرمود:

آیا حدیث نکنم نو را درباره دشمنترین مردم نسبت به ما و دشمنترین مردم نسبت به دوستان ما؟ عرض کردم:

: بلی یا امیر المؤمنین، به خدا قسم من ظن و گمان دارم. فرمود: گمانت رایبآور. گفتم: ابوبکر و عمر.

فرمود: نزدیک شو به متن ای اعور، پس نزدیک رفتم، سپس فرمود: از آن دو بیزای بجوی؛ خدا از آنها

بیزار باشد.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> - الاحزاب: ۴

<sup>۲</sup> - بحار الانوار.

و در روایت دیگر چنین آمده است : گفتم : من گمان می کنم گمانی ، و دوست ندارم لعنت را به غیر این دو نسبت دهم . پس حضرت فرمود : قسم به آن دانه که را شکافت و جهانها را آفرید، آن دونفر به من ستم کردند و نگذاشتند آب خوش از گلویم پایین رود و بر من حسد ورزیدند و مرا اذیت و آزار دادند؛ اهل آتش از ضجه و صداهای ایشان در عذابند و سرزنش رسول الله (ص) به غذایشان می افزاید -والله العالم<sup>۱</sup>

و از حسین به علی (ع) روایت شده است که آن حضرت در جواب مردی که درباره عمر و ابوبکر سوال کرده بود ، فرمود: قسم به خدا که ما راضیای کردند و حق ما را بردند و برجایگاهی که ما به آن سزاوار بودیم نشستند و پای به گردنهای ما گذاشته و مردم را بر ما شوراندند .

و ابن علی خراسانی از غلام علی بن السحین (ع) روایت کرده : در یکی از خلوتها به آن حضرت عرض کردم : من پرشما حقی دارم ؛ آی از این دو مرد -از ابوبکر و عمر - به من خیر نمی دهید ؟ حضرت فرمود : این دو کافرند و هر که این دو را دوست بدارد ، او نیز کافر است .

و کثیرالنوی می گوید : از امام باقر (ع) درباره ابوبکر و عمر سوال کردم ؟ پس فرمود : ایشان اولی کسانی هستند که شتافتند و تاخت و تاز کردند بر حق ما و مردم را بر گردن شانه های ما سوار کردند و خواری و ذلت را در خانه های ما داخل نمودند .

و نیز ابو جعفر (ع) روایت کرده است که آن حضرت فرمود : والله اگر (امیر المؤمنین ) انصار و اعوانی می

یافت با آن دونفر (ابوبکر و عمر ) جهاد می کرد . و در حدیث دیگر فرمودند : اگر علی (ع) یاور می یافت گردن آن دو نفر را می زد .

<sup>۱</sup> - بحار الانوار کتاب فتن و محن .

و از بشیر روایت شده که گفت : از ابوجعفر امام باقر(ع) پرسیدم درباره ابوبکر و عمر، جوابی نداد ، باز پرسیدم جوابی نداد ، بار سوم گفتم : فدایت شوم از آن دو به من خبر ده . فرمود: قطره ای از خونهای ما و خونهای یکی از مسلمانان ریخته نشد ، مگر این که به گردن آن دو نفر است تا روز قیامت .

ابوالجارود می گوید : من و کثیرالنوری خدمت ابوجعفر (ع) بودیم ، کثیر گفت : ای اباجعفر! -رحمک الله - ابوالجارود از ابوبکر و عمر بیزاری می جوید . عرض کردم به حضرت : دروغ می گوید . والله الذی لا اله الا هو چنین سخنی از من نشنیده است هرگز ( درحالی که نزد حضرت باقر (ع) عبدالله پسرعلی بن الحسین برادر حضرت باقر (ع) بود ) حضرت باقر (ع) فرمود : ای کثیر! نزدیک بیا، سپس فرمود : قسم به خدا آنان اول کسی بودند که به حق ما ظلم کردند و درباره پدران ما سینه را از کینه پر کردند و مردم را برگردن ما سوار کردند و گرفتند از فاطمه فدک عطیه رسول الله ، با آبهای اطرافش . پس برخاست و عرض کرد : خدا ورسول از آم دو بیزارند، سپس حضرت این شعر باخواندند :

لذی الحلم قبل الیوم مایقرع العصا  
وَمَا عِلْمُ الْإِنْسَانِ إِلَّا لِيَعْلَمَا

«مرد حلیم و بردبار تا امروز توجه نکرده بود و انسان خود به خود نمی داند تا با او بیاموزند .»

و از ابوجعفر (ع) روایت شده است که فرمودند : عمل سه طائفه به آسمان بالا نمی رود (قبول نمی شود) : کسی که بمیرد و دردلش دشمنی و بغض ما اهل بیت باشد و کسی که پیروی کند دشمن ما را و کسی ولایت عمر و ابوبکر را قبول کند .

و از ورود بین زید برادر کمیت چنین روایت شده است : سوال کردم از محمد بن علی (ع) درباره ابوبکر و

عمر ، پس فرمودند : هر که می داند خداوند حاکم و عادل است از آن دو نفر بیزاری جوید . کنایه از این که

عدل الهی اقتضا نمی کند که این دونفر را بیامرزد و اعمال و ظلم آنها را امضا و قبول کند بلکه اقتضا دارد که آنها را عذاب کند و هرکس ایمان به خدا دارد به این نحو باید از این دو نفر بیزاری جوید .

و نیز فرمود : هیچ خونی ولو اندک (به مقدار یک شاخ حجامت ) ریخته نشد مگر این که مظلومه آن به گردن آن دونفر است .

از حضرت ابوجعفر (ع) درباره ابوبکر و عمر سؤال شد، فرمودند : این دونفر اول کسی هستند که بر ما ظلم کردند و حق ما را گرفتند و بر ما برتری جستند و خود را برگردن ما مسلط کردند و دری را بر علیه ما باز کردند که تا روز قیامت چیزی آن را نبندد . پس خدای تعالی نیامرزد آن دو را ظلمی که به ما کردند .

و از سالم بن ابی خفصه روایت شده که گوید : داخل شدم بر ابوجعفر (ع) عرض کردم : ای ائمه و سادات ما ! پیروی و دوستی می کنم با کسی را که شما دوست دارید و دشمنی می کنم با کسی که شما دشمنید و بیزاری می جویم از دشمنان شما . پس فرمود : بخ یا شیخ ، خوشا به حالت ای شیخ ، اگر گفتارت به حقیقت باشد . عرض کردم : فدایت شوم حقیقت است . فرمود : چه می گویی درباره ابوبکر و عمر ؟ گفتم : دو امام عادل بودند، خدا آنها را رحمت کند . حضرت فرمودند : ای شیخ ! در این عقیده برای خدا شریک قرار دادی کسی که خدای تعالی نصیب و بهره ای برای او در امر ولایت ما قرار نداده است .

و از فضیل رسان از ابوجعفر (ع) روایت شده که آن حضرت فرمودند : مثل ابوبکر و شیعیان او مثل فرعون و شیعیان او است و مثل علی و شیعیان او مثل موسی و شیعیان او است .

و روایت کرده اند از حضرت ابو جعفر (ع) که درباره قول خدای عزوجل : « وَإِذَا أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ

أَزْوَاجِهِ<sup>۱</sup>

. فرمود : رسول خدا به طور مخفی و سریبان کردند به آن دو زن (حفصه و عایشه) که ابوبکر و عمر امر

خلافت این امت را بعد از پیغمبر به دست می گیرند در حالی که ظالم و فاجر و غادر و مکار هستند .

عبدالله بن سنان از حضرت صادق (ع) روایت کرده که فرمود : ابوبکر و عمر دوبت قریش هستند، آن دوینی

که قریش آنها را می پرستیدند .

پس از این احادیث آشکار و معلوم می شود که لعنت و بیزاری از آن دو واجب است و دوستی ائمه بدون

بیزاری از آن دو نشاید و نمی شود . وائمه (ع) گاهی به صراحت و گاهی به کنایه لعن و بیزاری از آن دونفر را

بیان کردند، چنانچه در «بحار» از سفیان از فضیل بین زبیر از ابی کدیبه از دی ، روایت کرده است : شخصی نزد

امیرالمؤمنین (ع) ایستاد و سوال کرد از قول خدای عزوجل : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ

وَرَسُولِهِ<sup>۲</sup> » «ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا و رسولش سبقت نگیرید .» درباره چه کسی نازل شده است

: حضرت سؤال کردند : چه می خواهی از این سؤال ؟ می خواهی مردم را بر علیه من بشورانی ؟ عرض کرد

: نه ، یا امیرالمؤمنین ، بلکه دوست دارم بدانم . حضرت فرمود : بنشین ، پس نشست ، سپس فرمود : بنویس

عامر و معمر و عمر و عمار و معتمر را . و فرمودند : درباره یکی از این پنج نفر نازل شده . سفیان گوید : به

فضیل گفتم : آیا فکر می کنی که آن یک نفر (عمر) است ؟ فضیل گفت : پس کیست غیر از عمر ؟

معلوم می شود حضرت گاهی به تقیه و کنایه نیز انحراف عمر را بیان کرده اند .

<sup>۱</sup> - التحريم : ۳ .

<sup>۲</sup> - الحجرات : ۱ .

و نیز در «بحار» چنین روایت شده است از بشرین اراکه نبال : سوال کردم از حضرت ابوجعفر (ع) درباره ابوبکر و عمر . پس مانند کسی که سائل را از خود می راند، فرمودند : چه می خواهی از دو گانگی عرب ؟ شما به خاطر خون عثمان بن عفان گشته می شوید ، پس چگونه است حال شما اگر بیزاری از آن دو نفر اظهار کنید و برائت بجویید که در این صورت شما را به قدر یک چشم برهم زدن مهلت نمی دهند .

از این حدیث نیز معلوم می شود که ائمه در بیان این امر تقیه می فرمودند، مگر از اهلش و خلاصه این که فرمودند : به واسطه خوت عثمان شما شیعیان را می کشند و درحالی که خودشان عثمان ر گشتند، پس اگر از این دو نفر برائت بجویید شما را مهلت نخواهند دارد ، از این احادیث که تمامش در جلد هشتم «بحار» است معلوم می شود که تولی بدون تبری نمی شود چنانچه بیانش بزودی خواهد آمد . ان شاء الله .

#### احادیث تولی و تبری

احادیث فراوانی دلالت بر تولی (دوستی محمد و آل محمد) و تبری (دشمنی با دشمنان محمد و آل محمد) و عدم تفکیک این دو از هم وجود دارد و برکسانی که از این گونه احادیث اطلاع دارند، آشکار است .

گفتیم تولی و تبری باید در اعمال شیعیان ظاهر شود و محتوای قلبی کافی نیست زیرا این دو از ضروریات دین و از واجبات عملی می باشند، نه واجبات عقیدتی ، بلکه واجبات عقیدتی همان اصول دین است که پنج است . به علاوه از آیات قرآنی نظیر آیه : « لا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ »

«هرگز مردمی که ایمان به خدا روز قیامت آورده اند را چنین نخواهی نیافت که دوستی با دشمنان خدا و رسول کنند»

ظاهر می شود که مؤمن به خدا روز قیامت نباید موذت دشمنان خدا رداشته باشد و مودت و محبت امر عملی است، یعنی محبت در ضمن عمل نسبت به محبوب ظاهر می شود .

در تفسیر «نورالثقلین»<sup>۲</sup> از اسحاق بن اسماعیل نیشابوری روایت شده که «عالم» (حسن بن علی حضرت عسگری ع) به او نوشت «خدای عزوجل بر شما درباره اولیائش حقوی را واجب کرد و شما رابه ادای آن حقوق امر فرمود، تا حلال شود برای شما آنچه نزد شما است ، از همسران و اموال و خوردنیها و آشامیدنیها، و به شما فهماند که ادای این حقوق سبب برکت و رشد و زیادی ثروت می شود و کسانی که در غیب و پنهانی عطا می کنند، حقوق خویش را بدانند و فرمود: «قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربی»

از این حدیث شریف ظاهر می شود که ادای حقوق ائمه (ع) به عمل است که مصداق مودت در آیه مبارکه می باشد .

کتاب عیون اخبار الرضا<sup>۳</sup> حدیثی طولانی از آن حضرت نقل کرده تا آن جا که فرمودند: و برائت از کسانی که بر آل محمد (ص) ظلم کردند و تلاش کردند در بیرون آوردن آل محمد (ص) ( اشاره است به بیرون کشیدن حضرت امیر (ع) از منزل و بردن به مسجد ) و ظلم برایشان را سنت قرار دادند و سنت و رویه پیغمبر اکرم (ص) را تغییر دادند، واجب است .

<sup>۱</sup> - المجادله : ۲۲ .  
<sup>۲</sup> - ج ۴ ، ص ۵۷۴ .  
<sup>۳</sup> - ج ۲ ، ص ۱۲۶ .

گنجی در کتاب «کفایة الطالب» حدیثی طولانی در بیزاری از ناکثین و قاسطین و مارقین آورده از حضرت

امیر المؤمنین (ع) که : پیامبر اکرم (ص) مرا امر کردند به جنگ و قتال با ناکثین و قاسطین و مارقین . مراد

از ناکثین ، کارگزاران جنگ جمل به سرکردگی طلحه و زبیر و عایشه می باشند، و مراد از قاسطین ، معاویه

و پیروانش ، و مراد از مارقین ، خوارج هستند، و آنها کسانی بودند که از دین خارج شدند و حجاب پیامبری را

دریدند و بیعت امامشان را شکستند و شیعیان ایشان را گشتند، برائت از ایشان واجب است و همچنین از کسانی

که اخیری چون ابوذر (رضوان الله تعالی علیه ) را از خود دور نموده ، او را از مدینه به رنده تبعید کردند.

و نیز بیزاری از کسانی که امثال مروان بن الحکم را که پیامبر (ص) آنها را طرد و لعن کرد، مأوی دادند، و

از کسانی اموال مسلمانان را در اختیار اعیان و ثروتمندان قرار دادند و از کسانی که سفهایی مانند معاویه

و عمرو بن العاص دو لعین رسول الله (ص) را به کارگماشتند و بیزاری از پیروان آنها و از کسانی که با امیر

المؤمنین جنگ کردند و انصار و مهاجرین و اهل فضل و صلاح و سابقین در ایمان به پیغمبر اکرم (ص) را کشتند،

لازم است و بیزاری از کسانی که اهل رای و اختیار در امور دین شدند بدون اجازه از طرف خدا و رسول ، مانند

ابوموسی اشعری و دوستانش ، لازم است ؛ کسانی که مصداق این آیه هستند «الذین ضل سعيهم فی الحیوة

الدنیا و هم یحسبون أنهم یحسنون صنعاً اولئك الذین کفرا بآیات ربهم»<sup>۱</sup>

یعنی : کسانی که تباه شد کوشش آنها در زندگی دنیا و حال این که گمان می کنند نیک عمل کردند،

ایشان کسانی هستند که به آیات پروردگارشان کافر شدند - یعنی محبوب شدند از لقای الهی در حالی که به

<sup>۱</sup> - الکهف : ۱۰۴ .



امامت امیر المؤمنین (ع) معتقد نبودند . « فحیطت اعمالهم فلانقیم لهم یوم القیامه وزناً » یعنی : اعمال آنها تباه شد و از جانب ما وزنی برای اعمالشان نیست .

و همچنین لازم است بیزاری از انصاب ، یعنی دو بت قریش فلان و فلان ، و بیزاری از آزلان ، یعنی ائمه ضلال و زمامداران جور، تمام آنها ؛ اولشان و آخرشان ، و بیزاری از اشباه کسانی که شتر صالح را کشتند که اشقیای اولین و آخرین هستند و از پیروان آنها . اینها درباره بیان تبری و بیزاری از کسانی است که می بایست از آنها بیزاری جست .

بعد فرمودند : والو لایة لامیر المؤمنین . یعنی : ولایت و تولی و پیروی و دوستی امیر المؤمنین (ع) لازم است و کسانی که بر منهایج و رویه او سیر کردند و از سنتهای پیغمبرشان پیروی ننموده تغییری در دین ندارند، مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن أسود و عبادة بن الصامت و ابویوب انصاری و حزیمة بن ثابت ذی الشهادتین و ابوسعید الخدری و مانند آنها ( رضی الله تعالی عنهم ورحمة علیهم )

همانند علمای ربانی شیعه که در عصر غیبت پیروی و دوستی و اطاعت آنها بر تمام کسانی که طاب معارف الهی هستند و جویای معارف ائمه اطهار (ع) می باشند، لازم است . چنانچه در « بحار »<sup>۱</sup> از حضرت صادق (ع) چنین روایت شده است : شیعیان ما جزئی از ما هستند، از باقیمانده طینت ما خلق شده اند، محزون می کند آنها را آنچه ما را محزون می کند و مسرور می کند ایشان را آنچه ما را مسرور می کند و پس اگر کسی ما را خواست قصد ایشان کند و جستجو از آنها نماید به جهت ایت که ایشان راه به سوی ما هستند، یعنی کسانی که ما را بخواهند و دنبال معارف ما باشند پیروی ایشان نمایند تا به واسطه آنها به معارف ما نائل گردند .

<sup>۱</sup> - ج ۶۸ ، ص ۲۴ .

این حدیث شریف دلالت دارد که شیعیان در زمان غیبت باید به دنبال علمای ربانی باشند و پیرو آنها گردند تا به مقام معرفت برسند و نباید طالب هر ناطقی باشند که نان خود را شیعه گذاشته ، بلکه جدا تحقیق کنند و پیرو عالمی شوند که تربیت شده ائمه اطهار (ع) باشد، به نحوی که از حیث کسب معارف و کمالات عقاید حقه ، در تبعیت و معیت با ایشان ، تبعیت از ائمه اطهار (ع) صدق کند .

در کتاب ثواب الاعمال و عقاب الاعمال<sup>۱</sup> صدوق از ابی الیسع روایت کرده : به حضرت ابا عبدالله (ع) عرضه داشتم : قال رسول الله (ص) : مَنْ مات لا يعرف أئمة مات ميتة جاهلینه . یعنی : « آنکه بمیرد و امامش را نشناسد به مردن جاهلیت مرده است . »

حضرت صادق بعد از تأیید و تصدیق این حدیث فرمود : « محتاجترین زمان به معرفت امام وقتی است که جان به گلو برسد، و حضرت به سینه مبارک خود اشاره فرمود : پس آن وقت می گوید : «برامر نیکویی بودم » یعنی امر ولایت و عقیده مندی به امامت ائمه .

وبه همین سند از ابوحمزه از اباعبدالله (ع) روایت کرده که حضرت فرمودند : امامی که اطاعت او واجب است اطاعت او از ماست ، کسی که او را جاحد و منکر باشد، می میرد در حالی که یهودی و یانصرانی است و خدای تعالی از زمانی که ادم (ع) را قبض روح نمود زمین را از امامی که مرد به سبب او به سوی خدا هدایت شوند، خالی نگذاشت درحالی که آن امام حجت خدا است بر بندگان .

و نیز از حبیب سجستانی از حضرت ابوجعفر (ع) روایت که آن حضرت فرمودند : رسول خدا (ص) فرمود :  
تعالی قسم یاد می کند عذاب خواهم کرد هر فردی را که در اسلام از امام جائز اطاعت کند که منصوب از

<sup>۱</sup> - ثواب الاعمال ، ص ۲۴۴ .

جانب خدا نباشد، اگر چه ان فرد یا افراد در اعمالشان نیکوکار و پرهیزکار باشند و گذشت می کنم از هر فردی در اسلام که اطاعت کرده باشد از امام هادی بحق ، منصوب از جانب حق تعالی ، اگر چه ان فردی در اعمالشان ستمگر و گنهکار باشد .

این احادیث بر اهمیت امر ولایت و تولی و لزوم اطاعت و محبت امامان بحق و تبری و بیزارى از دشمنان ایشان

بخوبی دلالت می کند، و احادیث فراوانی به این مضمون وارد شده است که تعداد آنها به ۳۰۰۰ می رسد

و این مختصر برای ارباب بصیرت کافی است .

## امر سوم :

### سبب تألیف کتاب

سبب تألیف این مختصر آن است که تولی و تبری بر بسیاری از اهل سنت و شیعه و بر بعضی از نادانان، مشتبه و مجهول گشته ، حتی کسانی که خود را در زمره اهل علم دانسته اند به این اشتباه گرفتار شدند و رفتاری از آنان سرزده که گاهی خلفای جور بنی امیه و بنی عباس را تایید می نمایند و گاهی در اثر شبهاتی پیشوایان ستم و پیروانشان را اهل اسلام و حق می دانند، بدین گونه که لعنتشان نمی کنند، یا در لعن ایشان شبهه می نمایند .

دراثر این امور، کثیری از مردم عادی را در اشتباه انداختند و برای اهل ولایت و محبان به اهل بیت (ع) ایجاد مزاحمت کرده ، گاهی مانع مجالس جشن و سرور آنان در ایام به درک رفتن دشمنان اهل بیت می شوند، به نحوی که العیاذلله اگر شبهات بین مردم عادی رسوخ کند و این حرکت‌های نادرست باقی بماند، در جوانان نسل‌های آینده اثر سوء خواهد گذاشت و کم کم مجالس عزاداری و سوگواری و مجالس جشن و شادی در اوقات حزن یا سرور اهل بیت (ع) فراموش خواهد شد و سوگواری و مجالس جشن و شادی در اوقات حزن یا سرور اهل بیت (ع) فراموش خواهد شد .

لذا این کمترین خادم اهل بیت عصمت و طهارت ، جواد بن عباس ( عفی الله عنهما و حضرهما الله مع محمد و

آله الطاهرین « تصمیم گرفتم این مختصر را درباره تبری و تولی بنویسم و جواز لعن به دشمنان دین را بیان

کنم ، شاید به لطف الهی جوانان شیعه و دوستان اهل بیت طهارت (ع) گرفتار شبهات گمراهان نشوند، بحق محمد و آله الطاهرين .

برای توضیح این مطلب ، ذکر احادیثی ضرورت دارد .

### افتراق امت و فرقه ناجیه

مرحوم علامه مجلسی در جلد هشتم «بحار» چاپ کمپانی احادیثی درباره افتراق امت پیغمبر آورده است ، از جمله عبدالله بن عمر می گوید : پیامبر (ص) فرمودند : به زودی همانا آنچه که بر بنی اسرائیل پیش آمد بر امت من نیز پیش آید، آنان بر هفتاد و دو ملت تفرق شدند و زود است که این امت بر هفتاد و سه فرقه و گروه متفرق شوند، تمام گروهها در دوزخ هستند مگر یک فرقه و گروه ، یا رسول الله ، آن یک فرقه و گروه کدامند ؟ فرمودند : آنانی که بر طریقه من و اهل بیتم هستند .

و نیز در «بحار» چنین آمده است : امیرالمؤمنین (ع) از پیشوای یهودیان پرسیدند : بر چند فرقه متفرق شدید ؟ گفت : بر چند و چند فرقه . پس حضرت امیر فرمودند : دروغ گفتی ، پس از آن رو به مردم کردند و فرمودند : قسم به خدا اگر تکیه گاهک آماده شود (کنایه از خلافت ظاهری ) ، بین اهل تورات به توراتشان و بین اهل انجیل به انجیلیشان و بین اهل قرآن به قرآنشان قضاوت می نمایم ، یهود هفتاد و یک فرقه شدند، هفتاد فرقه از آنها در آتشند و یک فرقه اهل نجات و در بهشت خواهند بود، که از یوشع و بن نون وصی (ع) متابعت کردند و نصاری هفتاد و دو فرقه شدند که هفتاد و یک فرقه در آتشند و یک فرقه اهل تجات و در بهشت ، و سپس فرمودند : سیزده فرقه از آن هفتاد و سه فرقه مدعی محبت و مودت نسبت به من هستند که یک فرقه از آن سیزده فرقه در بهشت و آنها «نمط اوسط» یعنی میانه رو، و دوازده فرقه دیگر آتشند.

و مرحوم محقق کرکی در «نفحات الالهوت فی لعن الجبت والطاغوت»<sup>۱</sup> از حافظ محمد ب موسی شیرازی که کتاب خود را از دوازده تفسیر اهل سنت جمع آوری کرده است به نامهای: تفسیر ابی یوسف یعقوب بن سفیان و تفسیر ابن جریح و تفسیر مقاتل بن سلیمان و تفسیر وکیع بن جراح و تفسیر بن موسی القطان و تفسیر قتاده و تفسیر ابی عبیده القاسم بن سلام و تفسیر علی بن حرب الطایی و تفسیر السدی و تفسیر مجاهد و تفسیر مقاتل بن حیان و تفسیر ابی صالح، وی از انس بن مالک نقل کرد: ما نزد رسول خدانشسته بودیم و یاد کردیم از مردی که نماز می خواند و روزه می گیرد و صدقه می دهد و زکات می دهد، رسول خدا به ما فرمود: او را نمی شناسم، که یک دفعه آن مرد بر ما ظاهر شد. گفتم: اوست یا رسول الله. پس رسول الله به او نگریست، آنگاه به ابوبکر فرمود: شمشیر را بگیر و برو گردن این مرد را جدا کن، زیرا او اول کسی که از حزب شیطان پیروی می کند. ابوبکر داخل مسجد شد و او را در رکوع دید و گفت: به خدا قسم نمی کشم او را، زیرا رسول خدا ما را از گشتن نماز گزاران نهی کرده است. پس رسول خدا (ص) فرمود: بنشین، تو کشنده او نیستی؛ برخیز ای عمر! و شمشیر مرا از ابوبکر بگیر و داخل مسجد شو و گردن او را بزن.

عمر گفت: شمشیر را از دست ابوبکر گرفتم و داخل مسجد شدم و او را در سجده دیدم و گفتم: او از من بهتر است، قسم به خدا او را در نماز نکشم، او را نکشتم، پس برگشتم به نزد رسول خدا و گفتم: یا رسول الله مرد را در سجده دیدم. فرمود: ای عمر بنشین، تو کشنده او نیستی، برخیز ای علی! تو کشنده او هستی، اگر اکر او را یافتی بکش، که اگر او را بکشی بین امت من هرگز اختلافی نخواهد افتاد.

علی (ع) فرمود: شمشیر را گرفتم و داخل مسجد شدم و او را ندیدم. به نزد رسول خدا (ص) باز گشتم، یا رسول الله! او را نیافتم، فرمود: ای ابوالحسن! امت عیسی هفتاد و دو فرقه شدند، یک فرقه اهل نجات و بقیه

<sup>۱</sup>- نفحات الالهوت، ص ۱۱۴.

در آتشند ، و امت من هفتاد و سه فرقه شدند ، یک فرقه اهل تجات و بقیه در آتشند ، گفتم : یا رسول الله فرقه ناجیه کدامند : فرمود : آن فرقه ای که گرایش دارند به آنچه تو و یاران تو بر آن هستید ، پس خدا درباره آن مرد

آیه نازل کرد : « ثانیَ عِظْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ »<sup>۱</sup>

ابن عباس گفت ک: سرانجام این مرد امیرالمؤمنین را گشت ، و فرمود خدای تعالی در بقیه آیه : « له فی

الدنیا خزی » « برای او در دنیا خواری است » یعنی گشته شدن ، « ندیقه یوم القیمه عذاب الحریق » « و می

چشانیم به او در روز قیامت عذاب آتش را » به خاطر جنگیدن با امیر المؤمنین در صفین بوده است ؛ ظاهراً این مرد همان معاویه باشد.

از این نمونه حدیث شریف که از طریق اهل سنت نقل شده است ، بر طبق مضمونش از طریق شیعه روایات

بسیار است و حاصل آنها این است که امت پیغمبر (ص) به هفتاد و سه ملت متفرق می شوند که یکی از آنها اهل

نجات هستند و آن فرقه ناجیه - به تصریح تحدیث اهل سنت که این حدیث شریف یکی از آنها بود - کسانی

هستند که با امیر المؤمنین باشند و بقیه اگرچه اظهار محبت آن حضرت می کنند ، ولی چون معتقد به ولایت امیر

المؤمنین و ائمه اطهار (ص) نیستند ، از اهل جهنم و آتش هستند .

مرحوم بحرانی در کتاب « غایة المرام »<sup>۲</sup> که از عامه و خاصه احادیث را نقل می نمایند ، از عامه روایت کرده

است از ابراهیم بن محمد حموی از علمای اهل سنت به سندش از شهر بن حوشب ، تو گفت : نزد ام سلمه

(رضی الله عنها) بودم . ناگاه اجازه گرفت مردی از او ، پس امه سلمه گفت : کیستی ؟ گفت : منم ابو ثابت ،

علام علی (ع) . پس امه سلمه گفت : مرحبت به تو ای ابابابت ، داخل شود . پس داخل شد و باز ام سلمه به او

<sup>۱</sup> - الحج : ۹

<sup>۲</sup> - غایة المرام ، ص ۵۳۹ .

مرحبا گفت . پس به او گفت : ای اباثابت ، دل تو با که بود زمانی که دلها به چپ و راست گرایش داشتند ؟  
گفتم : من پیرو علی (ع) بودم . ام سلمه گفت : موفق باشی ، قسم به آن کسی که جانم به دست اوست از  
رسول خدا شنیدم که فرمود : علی با حق و قرآن است و قرآن و حق با علی است و از هم جدایی ندارند ، تا نزد  
تو حوض کوثر بر من وارد شوند .

واما از خاصه ، پس همین حدیث را از طریق خاصه نقل کرده است .<sup>۱</sup>

جابر بن عبدالله انصاری (ع) : رسول خدا درباره علی (ع) خصال و صفاتی را فرمود که اگر یکی از آنها در  
تمامی مردم بود آنها را از جهت فضیلت کافی بود .

پیامبر اکرم (ص) فضایل امیر المومنین را چنین بیان کرده است :

هرکس من مولای او هستم ، پس علی نیز مولای او است .

علی نسبت به من به منزله هارون به موسی است .

علی از من است و من از علی .

علی نسبت به من مانند جان من است ، طاعت او طاعت من است و معصیت او معصیت من است .

جنگ با علی جنگ با خداست و صلح با علی صلح با خداست .

دوست علی دوست خداست و دشمن علی دشمن خداست .

<sup>۱</sup> - غایة المرام ، ص ۵۴۳ .



علی حجت خداست و خلیفه خداست بر بندگانش

حب علی ایمان است و بغض علی کفر است .

حزب علی حزب خداست و حزب دشمنان علی حزب شیطان است .

علی با حق است و حق با علی ، از هم جدا نمی شوند تا بر من نزد حوض وارد شوند .

علی قسیم یعنی قسمت کنند بهشت و جهنم است .

کسی که جدایی و مفارقت از علی جوید، به تحقیق از من مفارقت جسته و کسی که از من مفارقت جسته ،

او به تحقیق از خدای عزوجل مفارقت جسته است .

شیعه علی همانا در روز قیامت رستگارانند .

تولی و تبری ملازم هم می باشند

اینک به مطلبی مهم اشاره می شود : بسیاری از احادیث دلالت داشت براین که دوستانان امیر المومنین

(ع) اهل نجات و اهل بهشت هستند . جمع این دسته احادیث با حدیث حضرت امیر (ع) که فرمودند : «سیزده

فرقه از آن هفتاد و سه فرقه ، خود را به محبت و مودت من نسب می دهند، یک فرقه از آن سیزده فرقه

در بهشت است و آنها «نمط اوسط» یعنی میانه رو و دوازده فرقه دیگر در آتشند». جمع آن دسته احادیث با

این حدیث شریف که صراحت می فرماید : دوازده فرقه از این سیزده فرقه که مرا دوست دارند - علی (ع) را

دوست دارند - در آتش هستند ، چگونه است ؟

بدون تردید ولایت ائمه (ع) با دو شرط سبب نجات است ، یک عقیده ی مندی به امامت و این که ائمه (ع)

خلفای رسول الله (ع) و واجب الاطاعه هستند . دوم مشروط است به تبری و بیزاری از دشمنان و ستمگران به اهل بیت .

برای روشن شدن اثبات این دو امر روایاتی نقل می شود .

در کتاب «بحار» از تفسیر عیاشی از ابو حمزه ثمالی روایت نموده که گفت :

ابوجعفر (ع) حضرت باقر (ع) - به من فرمود : ای ابو حمزه ! عبادت خدا را کسی می کند که خدا را بشناسد

و اما کسی که خدا را نشناخت پس مثل ایت است که او را در حال گمراهی عبادت کند . عرض کردم : معرفت

خدا چیست ؟ فرمود : خدا و رسول الله را تصدیق کند ، به حضرت امیر (ع) و ائمه هدا بعد از آن حضرت اقتدا

کند و از دشمنان آنها بیزاری جوید ، این است معرفت خدا . اصلحک الله - چه چیزی است که اگر آن را بدانم

، حقیقت ایمان را کامل کرده ام ؟ فرمودند : دوست داشتن اولیای خدا و دشمنی با دشمنان هدا و این که با

صادقان باشی همچنان که خدا تو را امر کرده ، عرض کردم ، اولیا و دوستان خدا و دشمنان خدا کیانند ؟ فرمودند

: دوستان خدا ، رسول الله و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین (ع) هستند ، سپس امر به مارسیده ( یعنی امر

امامت و دوستی حق تعالی ) . سپس پسر م جعفر و اشاره فرمودند به حضرت جعفر (ع) در حالی که آن حضرت

( یعنی حضرت جعفر بن محمد ع) نشسته بودند . پس فرمود کسی که با اینها دوستی کند پس به تحقیق با اولیا

ءالله دوستی کرده و چنین شخصی با صادقین می باشد ، انسان که خدای تعالی وی را امر نموده است . عرض

کردم : دشمنان خدا کیستند ؟ فرمودند : او ثان اربعه (بتهای چهار گانه ) . عرض کردم : آنها کیانند . فرمودند :

ابوالفصیل و رمع و نعل و معاویه و هر کس که متدین به دین آنها نشود ، و با آنها دشمنی کند به تحقیق با

دشمنان خدا دشمنی کرده است .

مراد از ابوالفضیل ابوبکر است که به این کنیه ذکر می شود . و مراد از رمع که مقلوب ، عمر است ، همان

عمر است . و مراد از نعثل عثمان است .

این حدیث شریف ظهور کامل دارد که دوستی ائمه اطهار (ع) بع معنی بودن با صادقان است و دشمنی با این

چهار نفر دشمنی با دشمنان خداست . و واضح است که علمای اهل سنت مانند محی الدین عربی وابن ابی

الحدید و ..... ، دشمنی با این چهار نفر ندارند، بلکه دوست آنها هستند، چنانچه از کلماتشان کاملاً ظاهر است

و از این حدیث شریف نیز استفاده می شود که معرفت و عرفان الله بردوستی ائمه و بردشمنی با دشمنان آن

بستگی دارد ، و ان چهار نفر سردمداران دشمنان ائمه هستند و معرفت حق تعالی بدون دشمنی با این چهار نفر

و پیروانشان تحقق ندارد .

پس آنهایی که اهل عبادت و رهبانیت شدند و خود را به دین پیغمبر بستند ولی دشمن دشمنان اهل بیت

نشدند، اینها از مصدقین نیستند و دوستی آنها به صورت ظاهر نسبت به ائمه (ع) چنانچه از کلماتشان ظاهر است

، سودی برای نجات آنها ندارد . و نیز اشاره خواهیم کرد محبت به اهل بیت بدون دشمنی با دشمنانشان معنی

ندارد . چون دوست حقیقی آن است که با دشمن محبوب خود دشمن باشد و لا در دوستی او خلل است .

و اگر دوستی حقیقی با ائمه (ع) به واسطه عارض شدن بعضی از امور برای فردی از آنان تحقق یافت ، یا

این محبت سبب می شود که دشمن شوند با دشمنان اهل بیت و محبتشان کامل شود یا این که محبت به اهل

بیت (ع) سبب تخفیف عذابشان در آخرت گردد و اما این که با محبت نمودن به دشمنان اهل بیت باز هم به

بهشت بروند ، هرگز چنین نخواهد شد ؛ چنانچه به این معنی اشاره نمودیم .

ابن ادريس (ع) در اواخر «سرائر» حدیثی از سماعه نقل می کند که او می گوید : شنیدم از ابا عبدالله (ع) که می فرمودند : روز قیامت رسول الله (ص) و امیر المؤمنین و حسن و حسین (ع) از کنار آتش مرور می کنند ناگاه فردی از میان آتش صیحه می زند : یا رسول الله (ص) غنثی ، به دادم برس ، ای رسول خدا ! (سه مرتبه تکرار کرد) . پس جوابش نمی دهند . فرمودند : پس ندا می کند : یا امیر المؤمنین ! یا امیر المؤمنین ! به دادم برس ، (سه مرتبه) . پس جوابش نمی دهند . فرمودند : پس ندا کنید . یا حسین ! یا حسین ! یا حسین ! به دادم برس ! من قاتل دشمنان توام . فرمودند : پس پیامبر (ص) به حسین (ع) می فرمایند : بدرستی که حجت آورد برای شما . فرمودند : پس حسین (ع) سرازیر می شود به سوی آن ندا کننده به مانند باز تندرو ؛ پس او را بیرون می آورد از آتش . راوی می گوید : پس عرض کردم به ابا عبدالله (ع) کیست این شخص - صیحه زننده - فدای تو شوم ؟ فرمودند : مختار است . عرض کردم : چرا مختار به آتش معذب شد با این که قاتلان سید الشهداء (ع) را بکشت ؟ حضرت فرمودند : همانا مختار محبتی نسبت به آن دو نفر - ابوبکر و عمر - در قلبش داشت ؛ قسم به خدایی که محمد را به حق مبعوث نمود اگر جبرئیل و میکائیل هم محبتی به آن دو داشته باشند حق تعالی آن دو را جبرئیل و میکائیل - نیز با صورت به آتش خواهند افکند .

حقیر می گویم از این حدیث شریف ظاهر است که اگر کسی به منزلت جبرئیل و میکائیل حتی مقدار کمی محبت به آن دو نفر - ابوبکر و عمر - داشته باشد، حق تعالی او را به جهنم می اندازد . همین محبت کم به آن دو نفر در قلب مختار سبب شد که به جهنم که برود تا پاک شود و چون سید الشهداء (ع) عقیده مند بود خدای تعالی او را نجات دارد .

و نیز از این حدیث معلوم می شود که مختار به حقانیت سید الشهداء (ع) عقیده مند بود به آن حضرت محبت داشت ، لذا سبب نجاتش شد . و محبت او به آن دو نفر ولو کم بوده ، محبت حقیقی نبوده ، لذا به واسطه

رفتن به آتش محو شده و این آتش ، کفاره آن مقدار کم از محبت به آن دونفر در زمان کمی شده و به واسطه کشتن دشمنان و قاتلان سیدالشهداء خدای تعالی او را هدایت کرده و محبت او را به اهل بیت کامل نموده است نتیجه این است که محبت اهل بیت با محبت دشمنان آنها جمع نمی شود و چنین محبتی موجب نجات نیست تا این که مرتبه برسد که دشمن دشمنان اهل بیت (ع) شود .

علامه مجلسی احادیثی در «بحار» ج ۲۷ از ص ۵۱ تا ص ۶۳ از تفسیر قمی نقل فرموده است ؛ در روایت ابن الجارود از ابو جعفر (ع) در تفسیر قول خدای تعالی : «ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه یعنی : خدای تعالی در باطن هیچ فردی دودل قرار نداده است ؛ فرمودند : اما دوست ما خالص می گرداند محبت به ما را همچنان که طلا به واسطه آتش خالص و پاک می شود به طوری که در آن طلا هیچ ناخالصی نیست . کسی که می خواهد بداند محبت ما را - یعنی بداند محبت خالص خود را به ائمه (ع) - پس دل خویش را امتحان کند، پس اگر در محبت دشمن ما را شریک قرار داده ، اواز ما نیست و ما از او نیستیم و خدای تعالی دشمن این گونه کسان است و جبرئیل و میکائیل و خدا دشمن کافران هستند .

از این حدیث شریف استفاده می شود کسی که هم ائمه و هم دشمنانشان را دوست بدارد بی فایده است ، معلوم است که علمای اهل سنت مانند محی الدین و امثال او در عین این که مدعی هستند ائمه را دوست دارند؛ مع ذلک اظهار می دارند و اقرار می کنند به محبت خلفای ثلاثه ، جمع بین این دو محبت نمی شود . پس آنها از صدیقین نیستند و در امتحان صدیقین مردود و ساقط هستند . بلکه از فرمایش حضرت (ع) ظاهر است که دوستی دشمنان اهل بیت موجب کفر است ، چنانچه در بحار ج ۲۷ از امالی صدوق از حضرت صادق جعفر بین محمد (ع) روایت می کند که فرمودند : همنشینی با کسی که عیب جوئی و غیب گوئی می کند از ما - ائمه

(ع) - یا این که مدح کند کسی را که دشمنی با ما دارد ، یا صلّه کند کسی که با قطع صلّه کرده ، یا قطع صلّه کند از کسی که با ما صلّه کرده ، یا دوستی کند با کسی که دشمنی با ما دارد ، یا دشمنی کند با کسی که دوستی با ما دارد ، پس به تحقیق چنین کسی کفر ورزیده به آنکه فرو فرستاده سبع مثنائی و قرآن عظیم را - خدا .

محمی الدین وامثال او از علمای اهل سنت دشمنان اهل بیت را مخصوصاً خلفای ثلاثه را مدح می کنند و از علمای شیعه و شیعیان به واسطه محبت و عقیده مندی آنها به ائمه اطهار دوری می جویند ، پس به حکم این حدیث شریف این گونه اشخاص همراه با کفار هستند باطناً و از صدیقین نیستند و اگر محبت به ائمه (ع) بورزند محبتشان موجب تجات آنها نیست ، به واسطه دوستی آنها با دشمنان اهل بیت (ع) .

و نیز در «بحار» جلد ۲۷ از «ثواب الاعمال» صدوق (ع) به سندش از ابوجعفر (ع) روایت می کند که فرمودند : کسی که نشناسد و نداند بدی آنچه را که از ظلم و از بین بردن حق به ما وارد شود و آنچه را که ما ما به آن مبتلا شدیم از آن ظلمها و ستمها ، پس چنین شخصی شریک است با کسی که وارد ساخت بر ما در آنچه که به سرما آمد و ما به آن گرفتار شدیم ، یعنی شریک گناه اس با کسی که ما براستیلا یافت و به سبب او ستمها و ظلمها به ما رسید . و معلوم است که اغلب علمای سنت ، منکر ظلم و ستم دشمنان برائمه هستند ، مانند ابن ابی الحدید که منکر ظلم و ستم خلیفه دوم بر حضرت زهرا و امیر المؤمنین (ع) است . او می گوید : اینها گناه صغیره و قابل آموزش است . یاللعجب !

خلاصه اغلب علمای اهل سنت ستمهای دشمنان اهل بیت از بنی امیه و بنی عباس را نسبت به اهل بیت (ع)

ظلم و ستم نمی دانند و در نظر آنها هیچ اهمیتی ندارد، پس آنها با این رویحه شریک دشمنان اهل بیت در گناه

این ظلمها و ستمها هستند، و اگر اظهار محبت کنند این محبت نجات دهنده آنها نیست.

از حضرت رضا (ع) روایت شده که فرمودند: کمال دین، ولایت ما و بیزاری از دشمنان ماست.

بهترین حدیثی که بیان می کند دوستی ائمه (ع) بدون دشمنی با دشمنان آنها، نجات دهنده نیست، حدیثی

است که در «بحار» از «کنزالکراجی» به سندش از سلیمان اعمش از حضرت جعفر بن محمد از آبائشان از

امیر المؤمنین (ع) نقل می کند که فرمودند:

رسول الله (ص) به من فرمود: ای علی! تو امیر مؤمنینی و امام متقینی؛ ای علی! تو سید اوصیا و وارث

علم انبیا و بهترین صدیقینی و افضل سابقینی؛ ای علی؛ تو شوهر سیده زنان عالمینی، و خلیفه بهترین پیامبری

، ای علی! تو مولای مؤمنینی و حجت بعد از آن من بر همه مردمی. بهشت واجب شد بر کسی که تو را دوست

داشت و ولایت تو را پذیرفت. و رفتن به جهنم واجب شد بر کسی که دشمنی کرد با تو. ای علی! قسم به آن

کسی که - خدای تعالی - که مرا مبعوث داشت به نبوت و را بر تمام خلق برگزید، اگر بنده ای خدا را هزار

سال عبادت کند - خدا - از او قبول نمی کند مگر به ولایت و محبت تو و به ولایت و محبت ائمه از اولاد تو

بدرستی که ولایت تو قبول نمی شود، از کسی مگر به بیزاری از دشمنان تو و از دشمنان ائمه (ع) و از اولاد

تو. جبرئیل مرا به این خبر داد؛ پس هر کسی خواست ایمان آورد و هر کسی خواست کفر ورزد.

اینک به سه مطلب مهم می پردازیم:

مطلب اول: محبت بدون برائت

از احادیث معلوم می شود محبت نسبت به ائمه (ع) سبب رفع عذاب یا تخفیف عذاب می شود ، چنانچه

مرحوم مجلسی در جلد ۳۹ «بحار» از ابن عباس (ع) چنین نقل می کند :

یک مرد یهودی علی (ع) را دوست می داشت . او از دنیا رفت در حالی که اسلام را قبول نکرده بوده .

ابنی عباس گوید : سپس پروردگار جبار تبارک و تعالی فرمودند : اما از بهشت برای او بهره ای نیست و لکن

ای آتش او را آزرده مکن .

از این حدیث معلوم می شود که محبت علی برای یهودی سبب رفع عذاب می شود ، اگر چه در جهنم رفته

باشد . بلکه از احادیث وارده استفاده می شود که اگر کسی ولو این که مشرک باشد به مؤمنی ملاحظت کند ،

همین عمل سبب می شود که حق تعالی او را در جهنم عذاب نکند . چنانچه مرحوم مجلسی در «بحار» ج ۸ ص

۳۱۴ از حضرت ابو جعفر محمد باقر (ع) نقل می کند که فرمودند : فرد مؤمنی در مملکت پادشاه ستمگری می

زیست . شاه ستمگر در صد ازار وی برآمد ، مؤمن فرار کرد و به مملکت شرک پناه آورد نزد مرد مشرکی فرود

آمد ، مشرک از دنیا رفت از سوی خدای بزرگ ندا رسید : به عزت و جلالم قسم اگر برای تو در بهشت من

جایی بود هر آینه تو را در آن جا سکونت می دادم و لکن بهشت بر کسی که مشرک بمیرد حرام است ولی ای

آتش با او بساز و او را اذیت مکن و برای او صبح و عصر روزی آورده می شود . راوی عرض کرد : از بهشت –

می آورند – ؟ فرمودند : از هر جایی که خدا خواهد .

نتیجه این که محبت امیر المؤمنین (ع) و ائمه اطهار بدون تبری از دشمنان آنها سبب نجات و بهشت رفتن

نمی شود .

بلکه اگر با محبت آنها بوده و از دنیا رفته ، سبب تخفیف یا رفع عذاب از او می شود آن هم در جهنم .



## مطلب دوم : مستضعفین از ولایت

از احادیث معلوم می شود که بعضی معرفت به مقام امامت ائمه (ع) ندارند و مع ذلک دشمنی هم درباره آنها نکردند و اذیت از آنها به ائمه (ع) نرسیده ، و در واقع آنها یک نوع مستضعف هستند . چنانچه مرحوم مجلسی در «بحار» ج ۲۷ صفحه ۱۸۳ از «محاسن» برقی از زراره روایت نمود که گفت : سؤال شد از حضرت اباعبدالله (ع) - در حالی که من نشسته بودم - از قول خدای تعالی : «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» آیا این درباره اینهاست ، یعنی اهل سنت ، و کسانی که معرفت به این امر ندارند - به امر ولایت و امامت ائمه (ع)؟ پس فرمودند : نه ، این آیه مختص مؤمنان است . عرض کردم : چه می فرمایید درباره کسی که از اهل سنت است ، روزه می گیرد و نماز می خواند و اجتناب از محرّمات می کند ، نیکو باشد اما نه معرفت به امر ولایت شمامدارد و نه دشمنی با شما ؟ فرمودند : خدای تعالی اینها را به رحمتش در بهشت داخل می کند .

اغلب علمای اهل سنت تایید خلفای ثلاثه را بلکه خلفای بنی امیه و بنی عباس را تایید می کنند و این ، خود بزرگترین نصب و دشمنی درباره ائمه اطهار (ع) است . پس آنها از موضوع این مطلب دون خارج هستند .

و مرحوم سیدبهرانی رضوان الله تعالی علیه ، فرمودند : کافی است در بغض علی و فرزندانش (ع) ، جلو انداختن غیر ایشان را برایشان و بیرون راندن ایشان .

## مطلب سوم :

بعضی از بزرگان فرمودند : چنین دیده می شود که اگر کسی جدا ائمه (ع) را دوست بدارد و اهل تعصب نباشد ، بلکه طالب حق و منقاد حق باشد و خدا از حق تعالی طلب هدایت کند ، خدای تعالی به فضل و کرمش او را به قبول ولایت و امامت ائمه اطهار (ع) و دشمنی با دشمنان آنها هدایت می فرمایند .

## کلامی در تشیع غزالی

صاحب کتاب «شفاء الصدور فی شرح زیاره العاشور» در ص ۳۰۴ می گوید: از کلمات غزالی در سرالعالمین معلوم می شود وی از عقیده ی مندی به صحت خلافت ان سه نفر برگشته و آنها را غاصب دانسته و لذا بعضی از بزرگان معتقدند که غزالی شیعه شده، بلکه می گویند: با سید اجل سید مرتضی (ع) ملاقات کرده و ایمان آورده و این شعر را نسبت به او دادند:

یار بر من عرض ایمان کرد و رفت      پیرگیری را مسلمان کرد و رفت

و این خیلی بعید است چون نقل شده تولد غزالی سالها بعد از وفات سید است. لذا بعضی از بزرگان احتمال داده اند که مراد سید مرتضی رازی صاحب «تبصرة العوام» باشد.

و العلم عند الله، ولی از کسان دیگر زیاد دیده شده که وقتی حقانیت ائمه (ع) را با دلیل و برهان قطعی به آنها گفتند دست از تعصب برداشته و ایمان به ائمه آورده اند و شیعه شده اند، چنانچه درباره کتاب «الغدير» مرحوم آیه الله العظمی امینی (ع) نقل شده که بسیاری از علمای اهل سنت و از فضلاء آنها آن را خواندند و مستبصر شدند و همچنین درباره کتاب «المرجعات» مرحوم سید شرف الدین (ع)، و نیز کتاب «شبهای پیشاور» مرحوم سلطان الواعظین رحمة الله تعالى.

پاسخ یک شبهه

با این اکثرین احادیث از دو طریق سنی و شیعی برحقانیت خلافت ائمه اطهار (ع) که با صراحت احادیث

دیگر لازمه قطعی آن ، یعنی بطلان خلافت خلفای ثلاثه و بقیه ائمه جور از خلفای بنی امیه و بنی عباس ثابت

می باشد، کثیری از علمای سنت و جماعت درمشکله افتاده و نتوانسته اند جوابی به این احادیث بدهند ولی

برای صحت مذهب خود و تصحیح خلافت خلفای ثلاثه تأویلی نموده اند که بی اساس و اجتهاد درمقابل نص

است .

مرحوم حاج الوالفضل تهرانی در کتاب مستطاب «شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور» که کتابی را در فن

خود بی نظیر است و حکایت از تتبع مولف محترم دارد کاملاً مخالفان اهل بیت را مفتضح نموده و در کلامی<sup>۱</sup>

می فرماید: بعضی از علما و عرفای اهل سنت از علاءالدوله سمنانی نقل کرده اند که ا گفته است : ولایت علی

علم باطن است و وراثت علی علم ظاهر ، و امامت علی علم باطن و ظاهر ، و وصایت حفظ سلسله باطن ، و

خلافت حفظ سلسله ظاهر، و علی (ع) بعد از نبی، ولی و وارث و امام و وصی بود ، اما خلیفه نبود و بعد از عثمان

خلیفه هم شد . و به این کلمات و شبهات شیطانی که برخلاف صریح فرمایش پیغمبر (ص) می باشد و مردم عوام

را فریب داده و احادیث دال بر خلافت علی (ع) را حمل بر خلافت و وصایت باطنی کرده و سلب خلافت ظاهری از

علی (ع) نوده است تا بدین وسیله خلافت خلفای ثلاثه را که مورد عقیده آنهاست . تصحیح کرده باشد به این

که وصایت علی (ع) که از پیغمبر اکرم مسلماً ثابت است ، منافات با خلافت خلفای ثلاثه را که مورد عقیده

آنهاست تصحیح کرده باشد به این که وصایت علی (ع) که از پیغمبر اکرم مسلماً ثابت است ، منافات با خلافت

خلفای ثلاثه ندارد و گفته است ریاست ظاهری متاسب مقام (ع) نبوده ! و این خود حيله ای است شیطانی ، به

علاوه اگر چه مقصود انبیاریاست ظاهری نیست ولی هدایت بشریت و نشر احکام و اجرای حدود و اغاثة

ملهوف و اعانت مظلوم و اقتصاص از ظالم و حفظ طبقات خلق و توسعه ارزاق فقرا و اخذ أخماس و زکوات

<sup>۱</sup> - شفاء الصدور ، ص ۹۴ .

وبالجمله اقامه نظام معاض بنی ادم که موجب صلاح امور کلیه عالم است ، البته چنانکه شاید و باید بی ریاست  
ظاهریه به سامان نمی رسد . لذا خداوند این ریاست را هم مخصوص به اولیاء انبیا قرار داده تا همین مفاسد  
هم که از اول تا به حال شنیده و دیده شده نبوده باشد و همین قدر برای اهل انصال کفایت است .

و عجب از بغض علمای شیعه است که از این شخص منحرف تعریف می کنند و او را اهل الله می دانند و اگر  
کسی کتاب «العروة لاهل الخلوۃ والجلوة» ایشان را مطالعه کند که چگونه ترویج مذهب اهل سنت ورد شیعه  
و به قول خودش رد رافضه می نماید و تصریح می کند به این که حضرت مهدی عجل الله فرجه الشریف  
و روحی له الفداء از دنیا رفته است و او را دفن کردند، انحراف او و انحراف بسیاری از اهل سنت را می فهمد  
که چگونه با این گونه مطالب ، مذهب خود را تصحیح می کنند مانند ابن ابی الحدید و قندوزی صاحب کتاب  
«ینایع المودة» و متقی هندی صاحب کتاب «کنز العمال» و امثالهم .

نکته مهم این است : اغلب علمای اهل سنت که خود را از اهل معرفت و اهل الله و اهل وصل می دانند  
مانند محی الدین و شاگردش قونوی شافعی و امثالهم ، مطالب عرفانی دقیق و بسیار عالی بیان کرده اند  
و بسیاری از علمای شیعه فریفته کلمات و علوم آنها شده اند، ولی غافل از این که تحقیقات علمی آنها بلکه  
تحقیقات عرفانی آنها که واقعاً هم خیلی جالب است ، منافات با انحراف عقیدتی آنها ندارد . چون این مطلب  
فی الجمله مهم است ، لذا مختصری توضیح داده می شود :

از آیات و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت (ع) ظاهر می شود که خدای تعالی حکمت را که فهرست علوم  
و حقایق علمی است به کافر هم می دهد، با این که کافر است تا این که حجت بیشتر بر آنها تمام شود . محی  
الدین و امثال او که مدعی توحید و قبول رسالت پیغمبر (ص) هستند به طریق اولی حکمت به آنها داده می شود

با این که ممکن است منحرف از طریق نجات هم باشند . برای توضیح این مطلب ، احادیث آن ذکر می شود ، سپس به شرح و استفاده مطلوب از آنها می پردازیم :

در «بحار»<sup>۱</sup> از حضرت موسی بن جعفر (ع) حدیثی است طولانی که به هشام فرمودند : ای هشام ! خدای تعالی بر مردم دو حجت قرار داده است یکی حجت ظاهری و یکی حجت باطنی ، اما آن حجت ظاهر رسل و انبیاء و ائمه (ع) هستند و حجت باطنی عقولند ، الحدیث .

از این حدیث شریف معلوم می شود حجت باطنی الهی بر تمام خلق چه مؤمن و چه غیرمؤمن عقل است و کار عقل درک است و بر هر چه توجه کند برداشت می کند و زیادی آن به زیادی علم است . چنانچه مرحوم مجلسی در «بحار» در همان جلد ۲<sup>۲</sup> از «دعوات» روایتی از حضرت صادق (ع) نقل نموده که آن حضرت فرمودند : زیادی نظر یعنی دقت کردم در علم ، عقل را باز می کند . پس معلوم می شود که عقل یگانه غواص دریای تفکر در علوم است که خداوند برای نجات از تباهی به بشر لطف کرده است تا برای درک حقایق اشیاء انسان به واسطه روشنگریهای آن ایمان بیاورد . و این ایضاً و روشنگری گاهی با ایمان به حق تعالی و مظاهر اولیه او - محمد و آل محمد (ص) - همراه است و گاهی بدین ایمان ، یعنی چه بسا علوم و حقایق علوم و حکمت و حکمت‌های عزیز و شریف را قلب عاقل درک می کند و حال آنکه مؤمن نیست . چنانچه احادیثی بر این مطلب ، دلالت دارد ، از جمله :

در «بحار»<sup>۳</sup> از کتاب زید زراد از جابر جعفی روایت شده که گفت : شنیدم از ابو جعفر (ع) که فرمود : برای

۱- بحار ، ج ۱ ، ص ۱۳۷ .  
 ۲- بحار ، ج ۱ ، ص ۱۵۹ .  
 ۳- بحار ، ج ۲ ، ص ۹۳ .

ما ظرفهایی است که برای آنها را از علم و حکمت پر می کنیم درحالی که ان ظرفها اهلیت ندارند؛ آن ظرفها را پر می کنیم مگر برای این که به شیعیان ما برسد، پس نگاه کنید وبا دقت نظر کنید، درحالی که سفید و پاکیزه و صاف ( آن علم و حکمت را ) گرفته اید و برحذر باشید از ظرفها که ظرفهای بدی هستند، پس آنها را به دور افکنید و اعتنا نکنید .

و این حدیث شریف مضمونش بسان فرمایشات پیغمبر اکرم (ص) است که فریقین (شیعه و اهل سنت ) از ان حضرت به حد تواتر نقل کرده اند و آن حدیث فرمایش آن حضرت در مسجد خیف است که فرمودند : « وَرَبِّ خَامِلٍ فَقْهٍ لَيْسَ بِفَقِيهٍ وَرَبِّ حَامِلٍ فَقْهٍ اَلِيٍّ مِنْهُ هُوَ اَفْقَهُ مِنْهُ »

یعنی : چه بسا شخصی علمی را از اصل و معدنش یا از پیغمبر اکرم (ص) حمل می کند ولی خودش اهل فقه و درک . فهم نیست ، یعنی فقط حامل است برای دیگری ، و چه بسا شخصی علمی از اصل و معدنش برای کسی که حمل می کند که او از این حامل فهمیتر و فقیه تر است .

و نیز در «بحار»<sup>۱</sup> از کتاب جعفر بن محمد بن شریح از جابر جعفی از حضرت اباعبدالله (ع) روایت کرده که فرمودند : حکمت البته وارد می شود در قلب منافق و آن حکمت در حرکت است و سنگینی می کند تا ان را به گفتارش خارج کند . مؤمن آن را فرا می گیرد و نگاه می دارد . و گاهی کلمه منافق یعنی کلمه ای که با حقیقت منافق سازش دارد، در سینه مؤمن وارد می شود و در حرکت و تکاپوست تا آن را خارج کند و منافق آن را فرا گیرد .

این حدیث شریف دلالت می کند همچنان که گاهی حکمت در قلب منافق پیدا می شود ولی اهل فرا گرفتن

<sup>۱</sup> - بحار ، ج ۲ ، ص ۹۴ .

آن نیست و سرانجام به مؤمن اهلش می رسد، همچنین گاهی مؤمن کلامی نفاق آمیز در قلبش پیدا می شود ، ولی چون اهلش نیست سرانجام آن را از خود خارج می کند و به اهلش که منافق باشد می رسد و سرمطلب این است که ذات مؤمن ، حق خواه و جوینده و طالب آن است اگرچه حق در قلب منافق باشد . و ذات منافق به واسطه خبائث ، ذاتی باطل طلب است و آن را جستجو می کند اگرچه در قلب مؤمن باشد و گفته اند : هر فرعی به اصلش برمی گردد . پس حکمت اگرچه در دل منافق باشد مؤمن باز می گردد ، چون ذاتاً مال اوست ، و نفاق و باطل گرچه در دل مؤمن باشد به منافق باز می گردد چون ذاتاً مال اوست . و این معنی از احادیث طینت بخوبی ظاهر می شود ، ولی فعلاً مقام ، گنجایش بیش از این بیان را ندارد .

و نیز در «بحار»<sup>۱</sup> از «محاسن» برقی از علی بن سیف نقل کرده که امیر المؤمنین فرمودند : خذوا الحکمة ول من المشرکین ، یعنی : حکمت را بگیرید اگرچه از مشرکین باشد .

و نیز حضرت ابو جعفر (ع) فرمودند : حضرت مسیح (ع) به حواریین فرمود : ای گروه حواریین ! از بوی بد قطران<sup>۲</sup> زیان به شما نمی رسد ، اگر روشنائیش به شما برسد . علم را از کسانی که علم نزد آنهاست بگیرید و نظر نکنید به عمل آنها - یعنی اگرچه عمل ایشان بد باشد و به این مضمون چند حدیث دیگر در همان کتاب مذکور است .

و نیز در «بحار»<sup>۳</sup> از کتاب «امالی» مفید روایت کرده است از امیر المؤمنین (ع) که رسول خدا (ص) فرمودند : کلمة حکمت گمشده مؤمن است ، هر جا که آن را بیاید او از سزاورتر است به آن .

<sup>۱</sup> - بحار ، ج ۲ ، ص ۹۷ .  
<sup>۲</sup> - قطران مایع روغنی شکل بدبو که از چوپ یا زغال سنگ می گیرند .  
<sup>۳</sup> - بحار ، ج ۲ ، ص ۹۹ .

وباز حضرت امیرالمؤمنین (ع) روایت است که فرمودند: حکمت گمشده مؤمن است؛ پس حکمت را بگیر اگرچه از اهل نفاق باشد.

از این احادیث استفاده می شود که خدای تعالی حکمت را به کافر و منافق و غیرمؤمن هم می دهد. زیرا چنانچه دانستی خدای تعالی عقل را که حجت باطنه الهیه است به تمام بشر حتی به کفار هم عطا فرموده، تا آنها را بدون خجرت و برهان عذاب مکرده باشد، و تا ایت که کسی که را بدون آگاهی و علم عذاب نکند، زیرا خود<sup>۱</sup> می فرماید: «لیهلک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة»

یعنی: تا هرکه هلاک شدنی است هلاک و شد و هرکه لایق حیات ابدی است به حیات ابدی رسد با دلیل و برهان.

حدیث معراج که مرحوم مجلسی از کتاب «ارشاد القلوب» دیلمی نقل فرموده دلالت قطعی به این معنا دارد. این حدیث شریف دارای فرازهای بسیاری عالییه ای است که بزرگان اهل معرفت به اهل سلوک سفارش می کردند این حدیث را مطالعه کنند و در مضامینش دقت نمایند که برای سالک نفع بسیار دارد.

در آن حدیث آمده است: ای احمد! زمانی که بنده گرسنه شکم خود را نگهدارد و زبانش را نگهدارد من به او حکمت نعلیم می کنم. پس اول چیزی که می بیند عیوب نفس خودش باشد، به طوری که از دیدن عیوب دیگران باز می ماند و من دقایق علم را به او نشان می دهم و می بیند، تا این که دیگر شیطان بر او داخل نشود. از این حدیث شریف بخوبی ظاهر می شود که کافر هم در اثر ریاضت گرسنگی و کنترل زبان ممکن است به حکمت برسد مانند حکمتهایی در مناصب عالی عامه در مسائل مبادا و معاد؛ چنانچه از فلاسفه غیر اسلامی هم

۱- انفال: ۴۲.



چنین مطالبی دیده می شود ، بلکه ، ریاضات باطل هندوها که در اثر آن به دقایقی و مشاهداتی از ناحیه شیطان برمی خورند از همین قبیل است .

در تفسیر «نورالثقلین<sup>۱</sup>» حدیثی طولانی از حضرت ابوجعفر (ع) از کتاب «کافی» درباره شب قدر نقل شده ، در فرازی از حدیث آمده است :

... آنچه می گویم خوب بفهم ؛ در هر روز و هر شب تمام جن و شیاطین ، پیشوایان ضلالت را زیارت می کنند و به شماره ایشان فرشتگان هم پیشوای هدایت را زیارت می کنند، تا آنکه شب قدر فرا رسد و فرشتگان در آن شب به سوی ولی امر (امام زمان) فرود آیند . خدای عزوجل به شماره آنها از شیاطین خلق کند (یا فرموده آماده کند) سپس رئیس گمراهی را زیارت کنند و برایش دروغ پردازی کنند ، تا چون صبح شود ، او هم بگوید چنین و چنان دیدم . اگر او از صاحب الامر در این باره بپرسد به او می فرماید : شیطانی را دیدی که به تو چنین و چنان خبر داد تا آنجا که آن موضوع را بخوبی برایش شرح دهد و او را از گمراهیش آگاه سازد.

و همچنین در تفسیر «نورالثقلین» از کتاب «خصال» صدوق (ع) روایت کرده است شخصی از حضرت اباعبدالله (ع) درباره قول خدای تعالی پرسید: «هَلْ أَنْبِئُكُمْ عَلَى مَنْ تَنْزَلُ الشَّيَاطِينُ تَنْزَلُ عَلَى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ<sup>۲</sup>» «آیا خبر بدهم شما را که شیاطین به چه کسانی نازل می شوند بر هر دروغگوی گناهکاره» و حضرت فرمودند : آنها هفت نفرند : مغیره و بنان و حمزة بن عماره البربری والحارث الشامی و عبدالله بن الحارث و أبو الخطاب. به هر حال از این احادیث ظاهر می شود که حکمت و بعضی علوم غیبی که به امور مادی و ضلالت تعلق دارد، به واسطه شیاطین به هر آفاک و اُتیم از بشر داده می شود و قبلاً ذکر می شود که حکمت به کافر و مشرک نیز

<sup>۱</sup> - ج ۵ ، ص ۶۳۸  
<sup>۲</sup> - الشعراء : ۲۲۱ و ۲۲۲

داده می شود و علت آن نیز ذکر گردید .

پس ممکن است غیر شیعه و غیر معتقدان به مذهب حق به واسطه ریاضت و گرسنگی و مطالعه علوم و گارآیی عقل که حجت باطنه الهی است و کارش درک مطالب است بر حکمت مطلع شوند، با این که به حق و حقیقت مؤمن نیستند و ایمان ندارند .

و خلاصه ممکن است علمای اهل سنت مانند ابن ابی الحدید و بالاتر از او محی الدین عربی در علم عرفان به حقایق و حکمتهایی از طریق عقل و نیکویی فکر و ریاضت برسند، ولی مومن حقیقی نباشد، پس انسان عارف به معارف ائمه اطهار (ع) نباید در عقاید پیرو آنها باشد ، بلی استفاده از حکمتها و علوم آنها مانعی ندارد بلکه خوب است . اما چنین نباشد که آنها را مانند پیغمبر و امام (ع) مطاع بدانند و اصل به حقایق توحیدی و الهی . بلکه متعلق ایمان باید خدا و پیغمبر و ائمه (ع) باشند و بایستی عقاید را از ایشان گرفت و از علوم دیگران به منظور آگاهی بیشتر استفاده کرد، نه به جهت گرفتن عقیده . و سر مطلب این است که پیغمبر اکرن و ائمه اطهار (ع) مظهر تجلیات الهی در صفات جلال و جمال هستند و مخزن علوم الهی می باشند و خدای تعالی حقایق آسمانها و زمین و سایر امور را به ایشان نشان داده و آنان حقیقت اسمای حسناى الهی هستند و تمام معارف از طرف حق تعالی در مرئی و منظر آنها است و هیچ شکی ندارند ، چنانچه آیه تطهیر درباره ایشان نازل گشته و (رجس ) تفسیر به شک شده است . دامن قدسشان از این پلیدی به وسیله خدای تعالی پاک گردیده است . آنان همیشه مقام عندالهی را دارا هستند و حقایق الهی برای آنها مکشوف است ، چنانچه حضرت امیر (ع) فرمودند : **وَاللّٰهُ لَوْ كَشَفَ الْغِطَاءَ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا یَعْنِی** : اگر (پرده ها که نزد شما پرده است ) از بین برود یقین من افزوده نمی شود . یعنی اینها برای من حجاب و پرده نیستند .

و باید دانست که معارف ائمه (ع) از جانب حق تعالی است، همان خدایی که آفریدگار عقل است، پس

معارف ایشان مافوق مدرکات عقلی است و شاید احادیث داله براین که: *أَنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يُصَابُ بِالْعُقُولِ* یعنی

دین خدا به عقل درک نمی شود، اشاره به همین مطلب باشد. آنچه ایشان می فرمایند از مشاهد واقعیات است

و موهبتی است از حق تعالی و آنچه از معارف الهی دارند موهبتی است نه کسبی. چنانچه حضرت رضا (ع)

در کتاب «عیون أخبار الرضا» درباره اوصاف امام فرمودند: *كُلُّ ذَلِكَ بِالْأَطْلَبِ وَلَا أَكْتِسَابٍ بَلْ هُوَ التَّنْفِضُ مِنَ*

*الْمُفْضَلِ الْوَهَّابِ*: یعنی: تمام مقامات امام (ع) و معارف او موهبت و فضل الهی است. نه این که از راه کسب

و طلب رسیده باشد. مقامات و معارف ایشان را که لطف الهی و عنایتی است، همه را با ادله عقلی و نقلی تا

حدی در شرح زیارت جامعه بیان نموده ایم؛ به آنجا مراجعه شود.

یعنی امر ولایة اللہی تکوینی و تشریحی ما محدود به حدی نیست و امر ما صعب و مشکل است. نه ملک

مقرب و نه نبی مرسل و نه مومن ممتحن تحمل آن را ندارند، و او را فرا نمی گیرند. پس معارف

ائمه و حقایق آنها که بی حد است. آنچنان رفیع است که قابل مقایسه با معارف عارفان واصل به حق نیست

تا چه رسد به عرفای غیر شیعه. و بر همین به اساس که فرمودند: *كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مِنْ شِيعَتِنَا وَهُوَ مَتَمَسِّكٌ*

*بِعُرْوَةِ غَيْرِنَا*.<sup>۱</sup>

یعنی: دروغ گفته است کسی که گمان می کند از شیعیان ماست در حالی که متمسک است، به عروه

و ریسمان غیر ما، یعنی معارف دین خود را از غیر ما اخذ کند. پس شیعه که به ولایت محمد و آل محمد (ص)

عقیده مند است، باید ایمان محکم به ایشان داشته باشد و از غیر ایشان و مخالفان اگر چه اهل عبادت و نسک

<sup>۱</sup> - ج ۲، ص ۹۸.

و حکمت و معرفت باشند اخذ عقیده نکند و ایمان به آنها نداشته باشد . بلی ، چنانچه گذشت از علوم آنها استفاده کند و ایمان به آن دلها و ظرفها نداشته باشد .

و این حقیر را عقیده براین است که احادیثی که درباره قبول اعمال به شرط ولایت محمد و آل محمد (ص) وارد شده مه تعداد آنها بیشتر از سه هزار حدیث است که در ابواب متفرقه احادیث اهل بیت آمده و خلاصه مضمون آنها با اختلاف تعبیر این است که «اگر کسی خدا را چنان عبادت کند که پوست بدن او خشک شود ؛ ولی ولایت ما را نداشته باشد اعمال او قبول نمی شود .» ، اشاره به اهل سنت و علمای آنهاست که اهل ریاضیت و عبادتهای شاقه و صفات خوب هستند، ولی چون ولایت ندارند خدای تعالی از آنها قبول نمی کند و اهل آتش هستند.

حدیث اول : در کتاب : ثواب الأعمال و عقاب الأعمال « صدوق از معلی بن خنیس ، روایت کرده که اباعبدالله (ع) فرمود : ای معلی ، اگر بنده ای یکصدسال در میان رکن و مقام خدا را عبادت کند و به روزه گرفتن روزها و راز و نیاز شبها بپردازد آنقدر که از شدت پیری ابروانش روی چشمانش را فراگیرد و استخوانهای گردنش در سینه اش فرو برود ، امادر شناخت حق جاهل باشد و امامت ما را نشناسد، هرگز ثوابی برای او نخواهد بود .

حدیث دوم : مجلسی در «بحار»<sup>۱</sup> از کتاب «کشف الغمة» نقل فرمود : علی بن الحسین (ع) می فرماید : به تحقیق طوائفی از این امت بعد از مفارقتشان از ائمه دین و شجره نبویة (ائمه اطهار) اخلاص در دیانت را به هو بستند و خود را اهل دین خالص دانستند و جانهای خود را در یک سلسله اموری قرار دادند که رهبانیت گونه است که در قرآن به اشاره شده و در علوم و معارف عقلی ترقی کردند و با بهترین صفات خود توصیف ایمان

<sup>۱</sup> - ج ۲۷ ، ص ۱۹۳ .

نمودند و خود را به نیکوترین سنت نبوی آراسته کردند، تا اینکه زمان درازی برایشان گذشت و به آزمایشهای صدیقین آزموده شدند تا ادامه راه برآنان دشوار شد و بازگشتند و پشت کردند و از راه هداین و نجات برگشتند و زیر بارهای سنگین دیانت چنان وامانده و درمانده شدند که بچه شتران جوان زیر بارهای سنگین شتران کهنسال به گل می نشینند. و حضرت علی بن الحسین (ع) در این باره به این شعر متمثل می شوند:

وَلَا تَحْرُزِ السَّبَقَ الرَّوَّايَا وَأَنْ جَرَّتْ

وَلَا يَبْلُغُ الْغَايَاتِ أَلَّا سَبَقُهَا

ترجمه: : جآزه مسآقه ره شترآن آبکش بدست نمی آورند گرچه بدوندو به زحمت افتند. و به خط پایای

مسآقه نمی رسند، مگر اسبانی ورزیده و مخصوص که تمرینهای لازم را دیده باشند.

توضیح: این حدیث بوضوح دلالت دارد که ممکن است انسان در علوم و اوصاف خوب دین از نظر علمی به

مقامی بلند برسد ولی چون از رویه و طریقه محمد و آل محمد (ص) جدا شده، در وقت امتحان دل او از ایمان

خالی شود و بهگمراهی قدم بگذارد بلکه به ظلم نسبت به اهل حق دست باز د.

حالات سالکین الی الله والی معارفه الحقه بسیار مختلف است. چنانچه یکی از حالات سالکان تعمیم دارد،

چه سالک از اهل تجات و اهل حقایق الهیه باشد، یا خیر بلکه فعلاً حالاتی دارد که شبیه به حالات اهل حق است

در ظاهر، ولی در واقع و نفس الامر این سالک اهل انحراف و عذاب است.

و سر مطلب این است که نجات برای کسی که اهل صدق باشد، یعنی در عقیده به توحید و در عقیده به

صفات الهی و در عقیده به حقیقت محمدیه (ص) و حقیقت نبوت آن حضرت به نحوی که حق تعالی او را قرار

داده و حقیقت ولایت و امامت امیر المؤمنین و ائمه اطهار (ع) و حقیقت ولایة اللہی و عصمت حضرت زهرا (ص) و

درحقایق و معارف قرآنی و حقایق اسمای اعظم الهی و اسمای حسناى الهی و حقایق موجودات علوی و سفلی و حقایق ملائکه و حقیقت دنیا و برزخ و قیامت و بهشت و جهنم و مقام رضوان و مقامات قرب الهی و خلاصه در تمام این امور معتقد به واقع و نفس الامر آنها باشد. معلوم است علمای اهل سنت - اغلب آنها - که درحقایق اشیا غور کردند، مانند محی الدین و غزالی و قونوی، مهارف خود را از ائمه (ع) اخذ نکردند، بلکه به واسطه فکر و عقل خودشان و در اثربریاضیاتی که کشیدند - معلوم شد. این ریاضیات بی اثر نیست ولی اعم از حق و باطل است، یعنی ممکن است مطالبی را کشف کنند ولی مع ذلک اهل حق و نجات نباشند.

و احادیث بسیاری از نجات را منحصر در عقیده مندی اشیا به دست با کفایت ائمه مطهر (ع) و پیروی از آنها می داند و این گونه احادیث دلالت دارند بر این که راه مستقیم که انسان را به مقصد و حقایق می رساند راه آنهاست، چون آن انوار طیبیه و ظاهره، مظاهر اسمای جلال و جمال و علم به حقایق الهیه هستند و جای دیگری این حقایق ظهور نکرده، نه علماً و نه حقیقتاً و وجداناً.

پس صدیق کسی است که اهل صدق به این امور مذکور باشد از طریق اهل بیت (ع) و کسی که پیرو آنها نباشد اهل صدق به این امور مذکور باشد. از طریق اهل بیت (ع) و کسی که پیرو آنها نباشد اهل صدق و دریافت واقع نیست. معلوم است که علمای اهل سنت پیرو ائمه در این امور نیستند و یگانه دلیل بر این که اینها اهل صدق نیستند، این است که ما بین آنها و اکابر آنها تهافت و اختلافات زیادی پیدا می شود و این حاکی از مردود شدن آنها در امتحان صدیقین است، چون اهل صدق هیچ اختلافی باهم ندارند. آنها واقع اشیا را انسان که هست از طریق صحیح که حق تعالی معین فرموده درک کرده اند و معلوم است که در واقع معارف، اختلافی باهم نیست و معلوم است که تهافت و اختلاف آنها در معارف الهی زیاد است.

به علاوه کسی که جلد دوم کتاب «فتوحات مکیه» ابن عربی را نگاه کند می بیند چگونه وی ادعای معراج، مانند پیغمبر اکرم (ص) کرده و کتاب «تجلیات الهیه» ایشان را اگر کسی نگاه کند، می یابد که چگونه ایشان در «بحر ابیض» در یکی از مکاشفاتش ابوبکر و عمر و عثمان و علی (ع) را ملاقات و با خلفای ثلاثه صحبت کرده است.

این برخلاف ضروری مذهب ائمه اطهار (ع) اس و برهیچ کسی بطلانش مخفی نیست. و همچنین کتاب «الغوث» محی الدین که در آن کتاب مکالمات او با حق تعالی بدون واسطه بیات شده که تمامش برخلاف رویه پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) است بلکه خود را مانند آنها به کار زده، و اگر کسی دقت کند می یابد که تمامی آن مطالب مخترعات و انعکاسات نفس خودش ست و به واقع و نفس الامر ربطی ندارد. همچنان که او منحرف است، پیروان او هم در پیروی از او منحرف می باشند.

ترجمه و دنباله حدیث: و طایفه ای دیگر در امر ولایت ما تقصیر و کوتاهی کردند و به متشابهات قرآن احتجاج و استدلال نمودند و آن را به رای خود تفسیر کردند و احادیث وارده را به بهانه ها نپذیرفتند و براغراض خود خمل کردند و رای و نظریات خود را نیکو شمردند و در اعماق شبهات و تاریکی و ظلمات فرو رفتند، بدون روشنی رگفتن از نور کتاب و از گفته های علمی - آن هم از جایگاه علم که ائمه هدی باشند - آنان مردم را از پیروی اهل حق دور نگه داشتند و حال آنکه گمان می کردند پراهِ واسعد. پس ما زندگان این امت به چه کسی پناه برند؟ در حالی که راههای مردم به سوی حق مسدود گشته و همه در راه دین دچار جدایی و اختلافند و هرکس دیگری را تفکیر می کند در حالی که خدای تعالی می گوید: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ

بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ .<sup>۱</sup> ( یعنی : مانند کسانی که از یکدیگر متفرق شدند و با هم اختلاف کردند مباحثید بعد از

آنکه راههای روشن و دلایل واضح برای آنان اقامه شد ) پس آنانی که در رساندن حجت‌های خدا و تفسیر

حکمت قابل اعتمادند کیانند ؟ جز اهل کتاب و ائمه هدی و چراغ‌های تاریکیها ؛ کسانی که خدا به وسیله ایشان

حجتش را بر بندگان کامل کرده و خلقتش را رها و سرگردان نگذاشته ، چه افرادی را سراغ دارید ؟ آیا آنان را

می شناسید ؟ ایشان را نمی یابید جز در شاخه های درخت مبارک نبوت و بقایای برگزیدگانی که خداوند رجس

ناپاکی را از ایشان پاک کرده و تطهیرشان نموده و از ،تها دورشان داشته و دوستیشان را در کتاب خودش

واجب شمرده است .

هُمُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى وَهُمْ مُعَدِنُ التَّقَى

وَخَيْرِ جِبَالِ الْعَالَمِينَ وَثِقَتُهَا

از این حدیث معلوم می شود راه تجات فقط در پیروی ائمه اطهار (ع) است و باید از کسانی که

منکرو لایتند یا کسانی که ادعای و اخلاص در دین می کنند و در کثیری از علوم سرآمد روزگار شدند، ولی

پیرو ائمه اطهار نیستند اجتناب کرد، اگرچه معارفی را از ایمان و حقایقی را از علم بیان کنند، مانند کسانی که

نام بردیم .

آنچه ذکر شد به منظور بیداری شیعیان است تا فریب عبادت و حکمت و معارف مخالفان را نخورند اگرچه

اهل ریاضت و معرفت و حکمت باشند، چون خدای متعالی حکمت را به کافر هم می دهد و همچنین به مخالف

اهل بیت ، و این منافات با عدم ایمان ی عدم قبولی عبادات ایشان ندارد . نباید فریب تسویلات آنها را بخوریم

و به واسطه شبهات آنها به طرف آنها به طرف متمایل شویم و به بزرگان آنها عقیده مند گردیم . مبادا کسی از

<sup>۱</sup> - آل عمران ، ۱۰۵



شیعه راضی به فعل آنها شود که چنین شخصی در گناهان آنها شریک است و به عقاب آنها عقوبت خواهد شد .  
براین مطلب از کتاب «عیون اخبار الرضا» ع حدیثی نقل می کنیم :

از عبدالسلام بن صال هروی روایت شده که گفت : به ابوالحسن الرضا (ع) عرض کردم : یا بن رسول الله !  
چه می گوئید در حدیثی که از حضرت صادق ع روایت شده : آن حضرت فرمودند : چون حضرت قائم ع خارج  
می شود ، فرزندان قاتلان امام حسین ع را به واسطه افعال و کردار پدرانشان می کشد ؟ حضرت رضاع  
فرمودند : چنین است ، عرض کردم پس قول خدای تعالی که می فرماید، کسی که بارگناه دیگری را بدوس  
نمی گیرد ، معنایش چیست ؟ حضرت فرمودند : خدای تعالی در تمام گفتارش راست گفته است ذراری و اولاد  
قاتلان حسین ع به کردار و کارهای پدرانشان راضی شدند و افتخار می کنند . کسی که به چیزی راضی شود،  
مانند کسی است که ان را انجام داده . اگر کسی در مشرق کشته شود و در مغرب شخصی به آن قتل راضی شود ،  
شخص راضی نزد خدای تعالی شریک قاتل است ، و جز این نیست که حضرت قائم عج آنها را میکشد، به جهت  
رضایت آنها از کار پدرانشان . عرض کردم : حضرت وقتی قیام نمود به چه چیز ابتدا می کند ؟ فرمودند ک  
ابتدا می کند به بنی شیبیه ، پس دستهای آنها را جدا می کند به علت این که آنها دزدان خانه ی خدای عزوجل  
می باشند .

## امر چهارم

### انحراف و ارتداد امت بعد از پیامبر

اینک چگونگی انحراف غالب اصحاب بعد از پیغمبر اکرم و ارتداد آنها و همچنین چگونگی ارتداد کثیری از

اهل سنت، از علما و غیر علما تا زمان حاضر را مورد بحث قرار می‌دهیم و چون این بحث در جواز لعن و لزوم

تبری از آنها اهمیت بسزایی دارد، لذا این امر در دو محور بحث می‌شود:

اولی: بیان عقلی و عرفانی. دوم: بیان آیات و احادیثی که بر این مطلب دلالت دارند.

بیان عقلی و عرفانی:

یکی از بزرگان می‌گوید: از انواع موجودات هر نوع که شریفتر است تفاوت میان افراد آن نوع بیشتر است

، چنانکه پیامبر (ص) می‌فرماید: خَيْرُ النَّاسِ خَيْرُ الْعُلَمَاءِ وَ شَرُّ النَّاسِ شَرُّ الْعُلَمَاءِ: یعنی: بهترین مردم،

عالمان نیک هستند و عالمان سوء بدترین مردم می‌باشند.

انسان بدان جهت که اشراف انواه است، باید تفاوت میان افراد او نسبت به انواع دیگر بیشتر شد.

در قرآن مجید آمده است: **وَلَيْسَ كَمِثْلِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ . وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا .** چنانچه اشراف

موجودات انسان باید که اخس موجودات نیز در این نوع انسانی یافت شود، چرا که هیچ موجودی در مظهریت

اسمای متقابلة الهیه، کاملتر از انسان نیست. پس همچنان که اتم مظاهر اسم هادی، اشرف تکامل افراد انسان

است، اتم مظاهر اسم مفصل، اخس وارذل افراد او می تواند بود. چرا که ضلال از توابع هدی است، وصال<sup>۱</sup> بالعرض تابع هدی موجود است و پستی و خساستش به قدر شرف او، پس هر خلیفه از خلفای حق که به جهت خلق معبوث می شود از انبیا و اوصیاء، شخصی بازای او می باشد که اضلال حق کند از فراعنه و دجاجله، و هر آنچه آن هادی اشرف باشد، این مذل مقابل او، اخس وارذل است و هر چند حقیقت آن و بطلان این بر عامه پوشیده تر و به یکدیگر در نظر ایشان شبیه تر باشد، اذیت ولی الله از طرف عدو الله بیشتر است.

لذا پیغمبر ما از جاهلان و منکران ظاهر، آن مقدار آزار نمی کشید که از منافقان صحابه می کشید و می فرمود: **مَا أَوْذَى نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أَوْذِيَ** یعنی: هیچ پیامبری مثل من اذیت و آزار نشد و چون آن حضرت و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما از سایر انبیا و اوصیا به شرف و کمال سعادت تامه برتری دارند، باید که دشمن ایشان نیز در میان اعدای حق به خشت و نقص و شقاوت ممتاز باشد.

و از اینجا توان دانست که فرعون و هامان این امت، بدبخت ترین مخلوقات و اخس و ازذل موجوداتند و جای ایشان در سجین است، همچنان که جای تبی و صی او در اعلی درجات علین است و همچنان که آثار هدایت ایشان در این امت تا قیام قیامت باقی است، آثار اضلال و انحراف آن دو نیز تا قیامت باقی باشد.

همچنان که علمای مضلین و گمراه این امت، نسبت معنوی به آن دونفر می رسانند علمای هدایتگر این امت

، نسبت معنوی به نبی و وصی می رسانند.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلائق می رود تا نفع صور

و در امر دوم احادیثی بیان خواهد شد که این دو و پیروان این دو ، ملعون ازل وابد هستند . وشاهد راستین بر صدق این گفتار ، مشاهدات ماست که چگونه علمای هدایتگر و ربانی این امت ، با کمال اخلاق حمید و عمل به طاعات، معارف مبدا و معاد را بیان می نمایند و خلق را در کمال زهد و تقوا به حقیقت توحید و معارف دین اسلام و روش ائمه اطهار (ع) راهنمایی و رهبری می کنند . و از طرف دیگر می بینیم که علمای اهل سنت که پیرو آنها هستند چگونه در مبدا و معاد و احکام و عقاید تصرف کردند و مردم را مثل خود از راه حق و حقیقت و طریقه سید المرسلین ع و ائمه طاهرین (صلوات الله علیهم اجمعین ) منحرف ساختند . بسیاری از فتاوی مخالف با قرآن و مخالف با فرمایش مسلم پیغمبر اکرم ص به زودی بیان خواهد شد .

پس معلوم شد که اشرف موجودات در هر زمان ، اقل درایمان و احسن در معارف الهیه هستند و متابعت ایشان در هر ظرف و شرایط و زمان واجب است . پس پیروی از محمد و آل محمد (ع) و بالخصوص متابعت و عقیده مندی به امام زمان روحی و ارواح العالمین له الفداء امر واجب و ضروری است ، و نیز پیروی از علمای ربانی شیعه که علم آنها از علوم معارف ائمه اطهار می باشد، چنانچه ای شمه ای از آن در باب تولی و تبری گذشت .

احادیثی که در امر دوم بیان می شود ، صریح است در جواز لعن آنها و این که از همه خلق ملعونتر و بیشتر مورد غضب الهی هستند . در امر اول همین اندازه برای کسی که عقل سلیم دارند بس است و شاید با عنایت خداوند متعال در ضمن مطالب آینده مطالب روشنتر شود .

بیان آیات و روایات

امر دوم: در ذکر احادیثی است که دلالت دارد این دونفر ملعون خلاق هستند و همچنی پیروان آنها از سایر خلفای حور و دسوتان و پیروان ایشان که حق برای روشن شدن و مع ذلک از روش باطل خود دست برتیمی دارند، چه از علمای آنها و چه از عوامشان. این دسته احادیث بسیار است و بنده حقیر به قدر لازم نمونه ای از آنها را ذکر خواهم کرد.

در «بصائر الدرجات» از امیر المؤمنین (ع) روایت شده که برای خدای تعالی شهری است پشت مغرب که به آن جابلقا گفته می شود و در جابلقا هفتاد هزار امت است مانند این امت، آنان انسانهایی هستند که به قدر چشم برهم زدنی معصیت خدا نکرده اند، عملی انجام نمی دهند و گفتاری نمی گویند جز نفرین بران دو نفر و بیزاری از آنها و دوسنی اهل بیت رسول الله (ص).

در همان کتاب از حضرت ابو جعفر (ع) نقل شده که فرمودند: خدای تعالی کوهی را محیط بردنیا از زیرجد سبز آفریده است که سبزی آسمان از سبزی آن کوه است و در پشت آن کوه خلقی را آفریده که برایشان چیزی از نماز و زکات واجب نکرده است و تمامشان لعنت می کنند و دو مرد از این امت را که حضرت نام آن دو نفر را بردند یعنی ابوبکر و عمر (علیهم لعائن الله)

و در همان کتاب از حضرت صادق ع نقل شده است که فرمودند: پشت این زمین شما زمینی است سفید و درخشنده که نو راین زمین از آن است. در آن زمین خلقی هستند که عبادت می کنند خدا را و مشرک نیستند به او، بیزاری می جویند از فلان و فلان - یعنی ان دونفر.

در همان کتاب به سند متصل به عجلان ابی صالح، وی گفت: سوال کردم از اباعبدالله از قبه آدم، پس عرض کردم: این است که قبه آدم؟ فرمودند: بلی و برای خدا قبه های بسیاری است. بدان که پشت این

مغرب شما سی و نه مغرب است؛ زمین روشن و سفیدی که پر است از خلقی که از نور ما استفاده می کنند و به قدر چشم به هم زدنی خدا ار معصیت نکرده اند، نمی دانند خداوند آدمی را آفریده یا نه و از فلان فلان بیزاری جویند گفته شد: چگونه از فلان و فلان بیزاری می جویند و نمی دانند خدا آدمی را خلق کرده است؟ فرمود: آیا ابلیس را می شناسی؟ عرض کردم: نه، جز به خیر (یعنی جز بیان خدای تعالی).

و ام درباره لعن عثمان (طبق حدیثی طولانی که در «بحار» است): او به مغیره بن ابی العاص - که ادعا کرده بود به پیغمبر تیر انداخته و دست آن حضرت را شکسته و سایر جنایاتی که کرده بود - پناه داد و نزد پیغمبر آمد و آزادی او را تقاضا کرد. پیغمبر فرمودند: سه روز او را امان می دهم که برود. عثمان وسائل و زاد و توشه او را فراهم کرد و او را روانه نمود و چون در بین راه از سفر باز ماند، ملکی پیغمبر را خبر داد. آن حضرت زید و زبیر را فرستادند تا او را کشتند. عثمان به منزل آمد و به دختر پیغمبر که نزد او بود گفت: تو به پیغمبر خبر دادی؟ رقیه دختر پیغمبر انکار کرد و فرمود: خبر ندارم. عثمان رقیه دختر پیغمبر را با چوب زد که بعد به منزل پیغمبر آمد و از دنیا رفت.

عثمان وقتی که زاد و توشه سفره مغیره بن ابی العاص را آماده کرد، پیغمبر فرمود: خدا لعنت کند کسی را که به او مرکب داد و لوازم سفرش را آماده کرد. نیز واحادیشی درباره لعن عثمان بیان خواهد شد.

در کتاب: معالم الزلفی<sup>۱</sup> سید بحرانی و «بحار»<sup>۲</sup> از کتاب «اختصاص» شیخ مفید از یحیی بن محمد فارسی از پدرش از حضرت ابا عبدالله ع از پدرش امیر المؤمنین ع روایت شده، که فرمود: روزی به سمت بیرون کوفه رفتم و قنبر با من بود. پس به او گفتم: ای قنبر! آیا می بینی آنچه من می بینم؟ گفت: روشن

<sup>۱</sup> - معالم الزلفی، ص ۳۳۱ .  
<sup>۲</sup> - بحار، ج ۳۹، ص ۱۹۲ .

کرده خدا برای تو امیر المؤمنین آنچه را که چشم من از دیدن آن کور است . پس گفتم : ای اصحاب ما ! آیا

می بینید آنچه را من می بینم ؟ گفتند : نه ، روشن کرده خدا برای تو ای امیر المؤمنین آنچه را که چشم ما از

دیدنش کور است . پس گفتم : قسم به آنکه دانه را شکافت و انسان را آفرید ، خواهید دید . آنچه را من می

بینم و خواهید شنید سختش را همچنان که من می شنوم . چیزی نگذشت که پیرمردی با جمجمه ای بزرگ

و قامت بلند با چشمانی کشیده ظاهر شد و عرض کرد : سلام بر تو ای امیر المؤمنین و رحمت خدا و برکاتش بر

تو باد . پس گفتم : از کجا می آیی ، ای لعین ، گفتم از : از گناهان . گفتم : به کجا می روی ؟ گفت : به گناهان

پس گفتم : بد پیرمردی هستی . عرض کردم : چرا چنین می گویی ای امیر المؤمنان ؟ قسم به خدا باری شما

حدیثی از خدا عزوجل گویم که بین ما شخص ثالثی نبود . گفتم : ای لعین ! از خودت و از خدا ، و ثالثی بین

شما نبود ؟ گفت : آری ، وقتی که به گناهانم از جوار رحمت حق به آسمان چهارم فرود آمدم ، ندا کردم خدای

من و آقای من ! گمان نمی کنم مخلوقی را آفریده باشی شقی تر از من . خدای تبارک تعالی به ن وحی کرد :

بلی ، خلق کرده ام کسی را که از تو شقی تر است ، برو نزد مالک دوزخ تا او را به تو نشان دهد . رفتم نزد

مالک و گفتم سلام ، خدا بر تو سلام می رساند و می گوید نشان بدهی به من کسی را که از من شقی تر است .

مالک من را به طرف آتش برد و از طبقه اول آن پرده برداشت . آتش سیاهی بیرون آمد که گمان کردم من و

مالک را فراخواهد گرفت . پس به آن آتش گفتم : آرام باش ، پس آرام گرفتم . سپس مرا به طبقه دوم آن برد

. آتشی خارج شد که از اولی سیاه تر و گرمتر بود . پس گفتم : خاموش باش ، پس خاموش شد . همین طور مرا

تا طبقه هفتم برد . هر آتشی خارج می شد از آتش طبقه قبلی شدیدتر بود ، و از آن آتشی خارج شد که گمان

کردم من و مالک و جمیع آفریده های خدا را خواهید بلعید . پس دست بر چشم گذاشتم و گفتم : تو خاموش نمی

شوی تا وقت معلوم . گفتم : ای مالک ! این دو نفر کیستند ؟ گفت : آیا نخواندی برسا ق عرش ؟ (ومن قبلاً

برساق عرض دوهزار سال از آفرینش دنیا خوانده بودم . لاله الا الله محمد رسول الله ایدته و نصرتہ یعلیٰ ) ،  
پس مالک گفتم : این دونفر دو دشمن و دو ظالم آنان هستند .

و از او به سندش از حنان بن سدیر نقل شده که گفت : حدیث کرد من را مردی از اصحاب اباعبدالله ع که  
گفت : شنیدم که آن حضرت می فرمود : معذبترین مردم در روز قیامت هفت نفرند . اول ایشان پسر آدم که  
کشت برادرش را و ثمودی که با ابراهیم ع محاجه و مخاصمت کرد و دو نفر از بنی اسرائیل که قوم خود را  
یهودی و نصرانی گراند و فرعون که گفت من پروردگار شما هستم و دونفر از این امت که یکی بدتر از  
دیگری است او را در تابوتی از شیشه زیر فلق در دریاهایی از آتش جای دادند .

و نیز بررسی است که به اسنادش از اسحق بن عمار صیرفی از ابوالحسن ماضی ع نقل می کند که به ایشان  
عرض کردم : فدایت شوم ، حدیث کنید مرا درباره آن دو نفر ، من از پدر شما درباره آن دو نفر احادیث بسیار  
شنیده ام . فرمود : ای اسحق ! اولی به منزله گوساله و دومی به منزله سامری است . عرض کردم : فدایت شوم ،  
زیاده از این دو بفرمایید درباره آن دو : فرمود : آن دو قسم به خدا ، یهودی کردارند و نصرانی کردارند و  
مجوسی کردارند ، پس خدا نیامرزد این گناه را از آن دو . عرض کردم : زیادخ از این بفرمایید درباره آن دو  
نفر . فرمود : سه طائفه هستند که خدا به ایشان نظر رحمت نکند و پاکشان نگرداند و برای ایشان عذاب دردناک  
است . گفتم : فدایت شوم ، ایشان چه کسانیند ؟ فرمود : مردی که ادعا می کند امامتی را از طرف غیر خدا و  
دیگری مردی که طعنه و سرزنش کند امامی را که از طرف خدا و دیگری کسی که گمان کند از اسلام برای آن  
دونفر (عمر و ابوبکر ) نصیب و بهره ای است . گفتم : فدایت شوم ، زیاده بفرمایید درباره آن دو نفر . فرمود : ای  
اسحق ! من باکی ندارم که آیه محکمی از کتاب خدا را محو کنی یا نبوت محمد ص را انکار کنی یا گمان



کنی که خدایی در آسمان نیست (اختصاص به اسمان و ذکر آن به لحاظ علو و رفعت مقان الهی است) یا این که مقدم شوی بر علی بن ابی طالب .

گفتم: فدایت شوم ، زیاده از این بفرمایید ، فرمود: ای اسحق! در آتش وادی و صحرائی است که به او سقر می گویند که از اول خلقتش نکشیده است؛ اگر اجازه داده شود که به قدر سوراخ سوزنی نفس بکشد، آنچه در روی زمین است می سوزاند و اهل آتش پناه می برند به خدا از حرارت آن وادی و بوی بدش و پلیدی و ناپاکیش و آنچه خداوند آماده کرده بود دز آن برای اهلش . در آن وادی کوهی است که اهل آن وادی پناه می برند به خدا از حرارت آن کوه و بوی بدش و پلیدش و از آنچه خدا برای اهلش آماده کرد، و در آن کوه شکافی است که تمام اهل آن کوه به خدا پناه می برند و از حرارت آن شکاف و بوی بدش و پلیدش و آنچه خدا آماده کرده برای اهلش ، و همانان در آن شکاف چاهی است که پناه می برند اهل آن شکاف به خدا از حرارت آن چاه و بوی بدش و پلیدش و آنچه خدا آماده کرده برای اهلش ، و البته در آن چاه ماری است که پناه می برند به خدا اهل آن چاه از خبائث آن مار و بوی بدش و پلیدش و آنچه خدا از سم در زیر دندانهای آن آماده کرده برای اهلش ، و البته در شکم آن مار هفت صدوق است . که در آن صندوقها پنج نفر از امتهای گذشته و دونفر از این امتند .

در کتاب «معالم الزلفی»<sup>۱</sup> سید هاشم بحرانی در حدیث عمر بن الخطاب از عباس و کعب الا حبار ، حدیثی طولانی است که در آن حدیث ، عبدالله بن عمر گفت : چون وفات پدرم نزدیک شد ، گاهی بیهوش می شد و گاهی به هوش می آمد؛ وقتی به هوش آمد ، گفت: ای پسر من! قبل از مرگ ، علی بن ابی طالب را به من برسان . گفتم : باعلی بن ابی طالب چه کار داری و حال آنکه خلافت را در شورا قرار دادی و با حضور

<sup>۱</sup> - معالم الزلفی ، ص ۳۳۰ .

اود دیگری را شرکت دادی؟ گفت: ای پسر من! شنیدم از رسول خدا که گفت: در آتش تابوتی است که دوازده نفر از اصحاب من در آن محشور می شوند. پس از این سخن به ابوبکر توجه کردند و فرمودند: بر حذر باش که اولی آنها باشی، بعد به معاذ بن جبل رو کردند و گفتند: بر حذر باش که دومی آنها باشی ای معاذ، و بعد به من رو کردند و گفتند: پرهیز ای عمر که سومی آنها باشی. پس از این گفته بی هوش شد، و چون به هوش آمد، گفت: ای پسر من! تابوت را دیدم و در آن جز ابوبکر و معاذ بن جبل نبود، و من سومی هستم و در آن شک ندارم. عبدالله بن عمر گفت: خدمت علی بن ابی طالب رفتم و گفتم: ای پسر عم رسول الله، پدرم شما را برای کار می خواند که او را غمگین ساخته. علی ع برخاست و با من روانه شد. چون داخل شدیم، عمر گفت: ای پسر من رسول خدا! آیا گذشت می کنی و از من و مرا نسبت به حق خودت و حق همسرت فاطمه حلال کنی تا خلافت را به تو تسلیم کنم؟ حضرت فرمود: بلی، در صورتی که مهاجرین و انصار را جمع کنی و بدهی حق را که ملک او بود بران خروج کردی، و بیان کنی بین تو و بین همنشینت از معاهده ما باشما بود، و اقرار کنی برای ما نسبت به حق ما، تو را عفو کنم. عبدالله گفت: حال که مرا قسم داد، بعد از رفتن تو گفت: اصع قریش (کسی که جلو سرا و نداشته باشد - کنایه از امیر المؤمنین ع است) مردم را بر راه روشن و آدار می کند و آنان را بر کتاب پروردگار و سنت پیغمبرشان برپا می دارد. علی ع فرمود: تو به او چن جواب دادی؟ گفت: به او گفتم: چه چیز تورا باز می دارد که او را خلیفه کنی؟ علی ع پرسید: به تو چه جواب داد؟ ابن عمر گفت چیزی گفت که نمی گویم. علی (ع) فرمود همانا رسول خدا در شب وفاتش گفته او را به من خبر داده و تو را به خدا قسم می دهم که اگر گفته او را به تو بگویم، مرا تصدیق خواهی کرد؟ ابن عمر گفت: بلی، حضرت فرمود: وقتی به او گفتمی چه چیز تو را منع می کند که خلافت را به او برگردانی؟ گفت: مرا منع می کند آن صحیفه و نامه ای که بین خودمان نوشته ایم و عهد و پیمانی که در کعبه بسته ایم. پس ابن عمر

ساکت شد و علی ع به او فرمود : قسمت می دهم به حق رسول خدا که از این مطالب خاموش شوی ، یعنی این سخن را به کسی نگوئی .

و در کتاب «شفاء الصدور»<sup>۱</sup> از کتاب «جمع الفضائح لأرباب القبائح» از ابو حمزه ثمالی ع و او از امام زین

العابدین و سید الساجدین (ع) روایت کرده است که ان حضرت فرمودند : کسی که لعن کند جبت و طاغوترا یک بار ، خدای تعالی برای او هفتاد هزار هزار حسنه بنویسد و از او هفتاد هزار هزار سیه محو کند و او را هفتاد هزار هزار درجه بالا برد، و کسی که شب کند و آن دونفر را یک بار لعنت کند خدای تعالی می نویسد برای او آنچه ذکر شود .

ابو حمزه می گوید : گذشت زمان مولای ماعلی بن السحین ع ، پس داخل شدم برمولایمان ابوجعفر محمد باقر ع و عرض کردم : حدیثی است که شنیده ام ان را از پدر شما . پس فرمودند : بیان کن ان را ، ای ثمالی ، حدیث را بر حضرت خواندم . پس فرمودند : بلی یا ثمالی ! آیا دوست داری زیاده بر این بگویم ؟ عرض کردم ، بلی ، ای مولای من ، پس فرمودند : کسی که لعن کند ان دو یا یکبار در صبح ، در ان روز گناهی براو نوشته نمی شود تا هنگام شب ، و کسی به هنگام شب ان دو را لعنت کند در آن شب گناهی براو نوشته نمی شود تا صبح . پس گذشت زمان امام باقر ع تا این که داخل شدم برمولایمان حضرت صادق ع پس عرض کردم : حدیثی را از پدرت و وجدت شنیده ام . فرمودند : بیان کن ان را ای ابو حمزه ! حدیث را بران حضرت خواندم . فرمودند : حق است ای ابو حمزه ! سپس فرمودند : و بالامی برد برای او هزار هزار درجه . سپس فرمودند : خداوند وسعت دهنده داناست .

<sup>۱</sup> - ج ۲ ، ص ۳۷۸ .

و بدان در عرف اهل بیت عصمت و طهارت ع مراد از جبت و طاغوت ، تیم و عدی می باشند، یعنی ابوبکر و

عمر و گاهی با قرائن حالی یا مقالی بر مطلق شدن غاصبان حقوق عترت زاکیه تأویل می شود .

در تفسیر «برهان» و سایر تفاسیر در تفسیر قول خدای تعالی : « وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحُوفُهُمْ فَمَا

يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا »<sup>۱</sup> . احادیث بسیار وارد شده که مراد از شجره ملعونه بنی امیه هستند و به آن دونفر

نیز تفسیر کرده است .

در تفسیر «نور الثقلین»<sup>۲</sup> از ابی الطفیل روایت فرموده که گفت : در مسجد کوفه بودم که علی ع بالای

منبر بود و این الکواه او را از آخر مسجد صدا کرد که یا امیر المؤمنین ! من را از قول خدا « وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ

فِي الْقُرْآنِ » خبر بده ؟ حضرت فرمودند : الأُفْجَرَانِ مِنْ قَرِيْشٍ وَمِنْ بَنِي أُمِيَّةٍ يَعْنِي : أَنْ دُونْفَرَ كَهْ أَزْ فَاجِرْتَيْنِ

قريش و بنی امیه هستند.

و نیز از عبدالرحیم قصیر از ابوجعفر ع روایت شده که درباره قول خدای تعالی : « وَمَا جَعَلْنَا الرُّءْيَا الَّتِي

أَرَيْنَاكَ » چنین فرمودند : خدای تعالی در رویا مردانی را از بنی تیم و عدی نان داد بر روی منبرها که مردم

را ز راه راست به عقب و زمان جاهلیت برمی گردانند .

و احادیث زیادی در تفسیر شجره ملعونه به بنی امیه در کتب فریقین وارد شده است که براهل تحقیق مخفی

نیست .

<sup>۱</sup> - بنی اسرائیل : ۶۰ .

<sup>۲</sup> - ج ۳ ، ص ۱۸۰ .

در کتاب «معالم الزلفی» سید هاشم بحرانی<sup>۱</sup> (ع) از تفسیر عیاشی از ابی بصیر از حضرت صادق روایت

کرده است که فرمودند: جهنم آورده می شود در حالی که دارای هفت دراست؛ در اول برای ظالم است که ابوبکر باشد، در دوم برای جبر است که عمر باشد، در سوم برای سومی است که عثمان باشد، و چهارمی که برای معاویه است، و در پنجم برای عبدالملک، و در ششم برای عسکر بن هوسر (صاحب شتر عایشه)، و در هفتم برای ابی لاسمه؛ و این درها برای پیروان ایشان نیز می باشد.

و در کتاب «شفا الصدور»<sup>۲</sup> به مناسبتی حدیثی از ندمای معاویه نقل فرموده که مطرف بن المغیره بن شعبه

که پدرش از دشمنان اهل بیت و مخصوصاً حضرت زهراست، و این خبر را از بزرگان موثقین از علمای سنی نقل کرده اند، مانند ابن ابی الحدید و زبیر بن بکار زبیری در کتاب اخبار معروف به «موفقیات» که به نام موفق بالله نوشته شده است. در آن کتاب گفته: از مدائنی شنیدیم که می گفت: مطرف بن مغیره گفته که: با پدرم مغیره بر معاویه وارد شدیم - پدرم نزد معاویه رفت و امد داشت، و بر عقل و مملکت داری او ثنا می کرد. شبی باز آمد و مغموم و اندهناک بود، چندان که غذا نخورد. من اندکی صبر کردم و گمانم این بود که در اموال یا اعمال ما سانحه رخ داده. پرسیدم: او را چه شده که امشت غمزده می بینمت؟ گفت: من از نزد پلیدترین مردم آدم. گفتم: مگر چه شده؟ گفت: به معاویه گفتم: تو به آرزوی خود رسیدی، کاش اکنون نشر لوی شفقت و بسط بساط عدل می کردی ف چون ست او زیاده شده، و کاش نظری به حال برادران خود از بین هاشن می تمودی، و ارحام ایشان را پیوسته محترم می داشتی که به خدا اکنون چیزی نزد ایشان نمانده که بیم آن داشته باشی. چون این شنید گفتم: هیهات، هیهات، برادر تیم پادشاهی کرد (یعنی ابوبکر) و عدالت پیش گرفت و کرد آنچه کرد، به خدا قسم بیش از آن نشد که بمرد، جز این کسی که گوید: تیم، آنگاه برادر

<sup>۱</sup> - بحار، چاپ قدیم. ص ۳۳۱.

<sup>۲</sup> - ج ۲، ص ۳۷۵.

عدی سلطنت یافت و رنج کشید و دامن فرارده ده سال ، پس به خدا قسم هلاک شد و ذکرش نیز هلاک شد، مگر این که کسی گوید : عدی ؛ آنگاه به برادر ما سلطنت نصیب شد و پادشاه شد - کسی که احدی چون او در نسب نبود - پس کرد آنچه کرد و مردم نی زاو را مجازات کردند، تا این که بمرد و نام کارای او بماند ، و برادرهاشم (یعنی پیغمبر ص) هر روزه پنج نوبت به نام او فریاد زنند . و گویند : اشهد انَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ . آیا با این ندا عملی باقی ماند ؟ مادرت بمیرد - الا دفناً دفناً ، یعنی : مرا همتی نیست جز دفن این ندا و از بین بردن این اسم .

با این حدیث بخوبی کفر معاویه ظاهر می شود و این که او کافر و ملعون است ، به لعنتی که برکافران است .

و همچنین در همان کتاب از ابن ابی الحدید و جماعتی دیگر از بزرگان این گروه آورده اند که نعمان بن

بشیر با جماعتی از انصار برمعاویه در آمدند و شکایت افز فقر کردند و گفتند : راست فرمود که گفت : انکم

سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أَثَرَةَ يَعْنِي : بعد از من ظلمی خواهید دید؛ همانا که ما دیدیم آن را معاویه .

ابن ابی الحدید گفته : با این خبر اکثر اصحاب ما معاویه را تفکیر کردند ، زیرا او پیامبر را استهزا نموده

است ، و کفر معاویه از کلماتش ، از این خبر و خبر نعطف بن مغیره معلوم است . و نکته مهمی است که حکایت

از کفر معاویه می کند این است که خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را تعبیر به پادشاهی و ملک کرده نه خلافت

دینی ، و این را از پدرش ابوسفیان فهمیده بود که به او گفت : اگر خلافت به شما رسید با آن مانند گوی بازی

، سلطنت کردند .

در کتاب «کامل» بهایی<sup>۱</sup> آمده است که عبدالله بن عباس گفت: در مسجد مدینه بودم، نماز خفتن بگزاردم و مردم پراکنده شدند. ابوسفیان و معاویه آنجا ماندند و ابوسفیان مکفوف العین (کور) بود. گفت: ای پسر! در مسجد کسی است؟ معاویه گفت: نه ای عبدالله - و من در سدّ الساریه بودم. گفت: به چراغ ببین. معاویه چراغ برداشت و در مسجد بگردید و من نیز در سدّ الساریه می گردیدم تا مرا نبیند. معاویه گفت: در مسجد کسی نیست ابوسفیان گفت: ای پسرک! برتوست که به دین آبا و اجداد خود بمانی و پرهیزی از دین محمد؛ همانا او سبب درویشی و فقر ماست و باید از قول محمد درباره بعث و نشور نترسی. معاویه گفت: ای پدر! رای من نیز همین بود.

و در روایت آمده است که رسول الله ص فرمودند: خدایا! لعنت کن معاویه و مروان و ایشان را و اولاد او و اولاد ایشان را. احادیث در خصوص مذمت و ملعون بودن او زیاد است، و این که مطلقاً لعن شامل او و امثالش می باشد، خواهد آمد.

هنگامی که با معاویه بعد از صلح حضرت مجتبی ع به مدینه آمد، بر منبر بالا رفت و گفت: من با شما جنگ نکردم که نماز بخوانید یا روزه بگیرید، شما اینها را انجام می دهید، من جنگ کردم تا بر شما امیر شوم. و انسان بصیر از این عبارت درمی یابد که قصد او دینداری و اقامه دین و عدل نبوده بلکه قصدش سلطنت بوده و همین برای اثبات بی اعتقادی او به دین و کافر بودنش کافی است.

و احادیثی از طریق اهل سنت در مذمت بنی امیه نقل شده است. از جمله در کتاب «شرح زیارت عاشور» از کتاب نهج الحق «و او از صاحب کتاب «الهاویه» که از علمای اهل سنت است از ابن مسعود روایت می

<sup>۱</sup> - کامل بهایی، ص ۲۱۲.

کند که گفت: لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ وَآفَةُ هَذَا الدِّينِ بَنُو أُمَيَّةَ . یعنی: هر چیزی را آفتی است و آفت این دین بنی امیه است .

و در « صحیح بخاری » روایت می کند که پیغمبر ص فرمود: هَلَاكُ أُمَّتِي عَلَى يَدِ هَذَا الْحَيِّ يَعْنِي . هَلَاكُ أُمَّتٍ مِنْ بَنِي هَذِهِ الْقَبِيلَةِ . و در کتاب خود قرائتی ذکر کرده است . که مراد از این حی بنی امیه است .

و ابن حجر در کتاب « تطهیر اللسان » به سند روایت کرده که پیغمبر ص فرمودند: شَرُّ قَبَائِلِ الْعَرَبِ بَنُو أُمَيَّةَ وَبَنُو حَنِيفَةَ وَثَقِيفٌ . یعنی: بدترین قبیله های عرب بنی امیه و بنی حنیفه و ثقیف می باشند . و خود این حدیث شاهد این است که مراد از حی در حدیث سابق بنی امیه می باشد .

و نیز روایت کرده اند که عایشه به مروان گفت: شهادت می دهم که به رسول خدا لعنت کرد پدرت را در حالی که تو در صلب او بودی .

و در « تاریخ الخلفاء » سیوطی از بخاری و نسایی و ابن ابی حاتم در تفسیرش و نیز در تفسیر فخر رازی این حدیث نقل شده است .

اخبار و روایات در لعن بنی امیه به طور عموم و درباره بعضی از آنها بخصوص در کتب فریقین زیاد است و از این احادیث نیز ملعون بودن خلفای بنی امیه و بزرگان آنها، چون خلفای ثلاثه و ملعون بودن بسیاری از صحابه مانند معاذ بن جبل که تقویت خلافت خلیفه اول را نمودند، ثابت می گردد .

همچنین احادیث بسیاری دلالت دارد بر این که دشمنان علی ع و اهل بیت ع همه ملعون هستند .



در مقدمه «تفسیر برهان»<sup>۱</sup> از کتاب نصوص نقل کرده است که از علی ع از پیغمبر اکرم ص که فرمودند :

خدای تعالی فرمود : ای محمد! ائمه بعد از تو معصوم و از پاکیزگان هستند و در دشمنان ایشان ملعونند .

و در کتاب «احتجاج» در حدیث غدیر از حضرت باقر (ع) روایت شده که رسول خدا (ع) در روز غدیر

فرمودند : ایها الناس ! جبرئیل از طرف خدای تعالی به من خبر داد تعالی فرمود : کسی که دارای ولایت علی

نباشد - یعنی اهل قبول و ولایت نباشد و محبت و ایمان و به علی نداشته باشد - پس راو لعنت و غضب به من

باد .

و در همان کتاب است که پیغمبر فرمود : ملعون است ملعون است کسی که تفضیل و برتری که علی ع بعد

از من بر مردم دارم ، قبول نمی کند .

در «بحار» از «امالی» شیخ طوسی به سندش از جابر نقل کرده است که گفت : شنیدم از ابن مسعود که می

گفت : پیغمبر (ص) فرمود : حرام شد آتش بر کسی که به من ایمان آورد و سپس پیرو علی و عقیده مند به او

شده و خدای تعالی کسی را که با علی ستیز کرده لعنت نموده و دشمن اوست ، و علی نسبت به من مانند پوست

بین چشم و ابروان است .

و از کتاب «مناقب آل ابی طالب» نقل شد است که پیغمبر (ص) به ابن عباس فرمود : ای عباس ! قسم که

به آن که مرا به پیغمبری مبعوث کرد آتش غضبناکتر است بر دشمنان علی از مشرکانی که برای خدا فرزندی

گمان کردند .

<sup>۱</sup> - مقدمه تفسیر برهان ، ص ۲۹۷ .

در «بحار»<sup>۱</sup> «ار کتاب روضه» از پیغمبر اکرم (ص) نقل کرده است که به علی (ع) فرمودند: ای علی! دریاة کسی که با دشمنی تو بمیرد و بیم نداشته باش، پس هر که با دشمنی تو بمیرد یهودی و یا نصرانی مرده است.

در «بحار» از کتاب امالی شیخ طوسی به سندش از حضرت صادق (ع) روایت کرده که رسول خدا (ص) فرمود: خدای عزوجل فرموده است: از بنده مؤمنم حیا می کنم، و گرنه آنگاه که ایمان وی را کامل کردم، پیراهنی به او نمی دادم تا خود را بپوشاند؛ به ضعف و کمی روزی مبتلایش می گردانم. اگر سینه اش تمگ شد توسعه می دهمش و اگر صبر کرد، به او برملائی که مباحات می کنم. بدان و آگاه باش که من علی را از طرف خودم برای مردم راهنما قرار دادم، هر که او را پیروی کرد هدایت یافته است و هر که او را رها کرد ضال و گمراه است، فقط مومن او را دوست دارد، و منافق دشمن اوست.

در «بحار»<sup>۲</sup> از ابن بطه نقل کرده که در کتاب «الابانة» به سندش از جابر روایت کرده که پیغمبر (ص) به علی (ع) فرمود: اگر امت من تو را دشمن بدارند خدا ایشان را به رو در آتش سرنگون خواهد ساخت.

احادیث درباره اینکه شک در علی و انکار ولایت او کفر است، فراوان می باشد و معلوم می شود هر کس علی وائمه (ع) را به مامت و ولایت قبول نداشته باشد و دوست آنان نباشد کافر است و کافر نیز ملعون است.

کلامی در عدالت صحابه و ارتداد اکثر آنها بعد از پیامبر (ص)

<sup>۱</sup> - ج ۳۹، ص ۲۵۰  
<sup>۲</sup> - ج ۳۹، ص ۲۶۱

اهل سنت گمان دارند تمامی اصحاب پیغمبر ص عادل هستند و طعن برایشان جایز نیست و اگر به حسب ظاهر چیزی خلاف شرع از آنها سرزد، تأویل باید کرد. و این امر خیلی عجیب است که انسان فردی را پاک بداند اگرچه صریحاً خلاف شرع کند.

این کار چند مفسده دارد :

اول : منهدم نمودن قوانین شرع مقدس ، دین امور خلاف شرع را سبب بی عدالتی و خروج از دین قرار داده و اگر ما به آن اعتنا نکنیم و خلافکار را از عدالت و دین خارج ندانیم امر خلاف شرع مرتبک شده ایم.

دوم : اهل سنت غالباً درباره امام منصوب بلکه شخص پیغمبر عقیده به عصمت ندارند . با این حال کارهای خلاف شرع صحابه را حمل به صحت می کنند، و این امری است عجیب است .

سوم : عدالت صحابه و ارتکاب خلاف شرع ، با احادیثی که از فرقین رسیده است منافات دارد . اکنون به ذکر آن احادیث می پردازیم تا آنچه لازم است بیان کنیم :

در کتاب «شفاء الصدور»<sup>۱</sup> از «صحیح بخاری» چندین حدیث در ارتداد صحابه نقل شده است .

ابوهریره از رسول خدا ص روایت می کند که رسول خدا فرمود : روز قیامت گروهی از اصحاب بر من وارد می شوند و از حوض رانده می شوند . پس می گویم : پروردگار من ! اصحاب من ؟ حق تعالی پاسخ می دهد : نمی دانی بعد از تو چه کردند ، آنها مرتد شدند و از دین تو به قهقرا برگشتند . و به همین مضمون

احادیث بسیاری از طریق علمای سنت از پیغمبر اکرم (ص) و حضرت صادق (ع) نقل شده است که فرموده اند :

<sup>۱</sup> - ج ۱ ، ص ۲۹۸ .

پس از این که پیغمبر (ص) از دنیا رحلن فرمودند مردم مرتد شدند مگر سه نفره ، و در روایتی مگر چهار نفر : سلمان ، ابوذر ، مقداد ، و حذیفه و اما عمار به تنگی بصیرت مبتلا شد و سپس بصیرت یافت .

در «بحار»<sup>۱</sup> از رجال کشی به اسنادش از امام باقر(ع) نقل کرده است : مردم مرتد شدند بعد از پیغمبر (ص)

مگر سه نفر: مقداد بن اسود، ابوذر غفاری و سلمان فارسی ، سپس مردم بعد از زمان ایشان ، کمی اهل معرفت شدند و و فرمود : ایشان بودند که آسیای وجود به دور ایشان می گشت و ابا کردند که بیعت کنند، تا این که امیر المؤمنین (ع) را با اجبار آوردند و بیعت کردند .

در تفسیر «نور الثقلین»<sup>۲</sup> از ابن محبوب از عمرو بن ابی مقدم از پدرش گفت : عرض کردم به ابوجعفر

(ع) : به درستی که عامه گمان می کنند چون بیعت با ابوبکر مورد اجماع و قبول اکثریت بود ، مورد رضای پروردگار «عزذکره» می باشد و خدای تعالی مردم را بعد از پیغمبرش به بلا نمی اندازد . (عامه به دو دلیل بیعت ابوبکر را صحیح و مورد رضای خدای می دانند. اول : چون مردم اجتماع کردند . دوم : خدای تعالی نمی گذارد امت محمد بعد از او به فتنه و گمراهی دچار می شوند .)

حضرت در جواب فرمودند : آیا کتاب خدا را نخواندند ؟ آیا خدا می گوید : «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ

مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنُيَضِرَنَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَحْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ

عَنِي» محمد نیست ، مگر پیغمبری از طرف خدا که پیش از او پیامبرانی بودند و از این جهان رخت بریستند

، اگر او به مرگ یا شهادت درگذشت شما باز به دین جاهلیت خود رجوع خواهید ؟ پس هر که مرتد شود، به

خدا ضروری نخواهد رسانید . البته خدای جزای اعمال نیک به شکرگزاران عطا خواهد کرد (وهمین بس است

<sup>۱</sup> - ج ۲۲ ، ص ۳۵۱ .  
<sup>۲</sup> - نورالقلین ، ج ۱ ، ص ۳۹۷ .

برای جواب کسی که بگوید خدای تعالی نمی گذارد امت پیغمبر بعد از او فتنه و گمراهی مبتلا شوند؛ بلکه این کار ممکن است .)

راوی گفت : به آن حضرت عرض کردم : عامه آیه این را به وجه دیگر تفسیر می کنند، یعنی امتهای و ادیان دیگر؟ حضرت فرمودند: آیا خدا در جای دیگر از امتهای گذشته خبر نداده که بعد از معجزات و دیدن بینات اختلاف کردند؟

ترجمه آیه با تعبیراتی که دارد چنین می شود: وعیسی بن مریم را معجزات آشکار دادیم و او را نیرو بخشیدیم به روح القدس، و اگر خدا را می خواست با یکدیگر در مقام خصومت و قتال بر نمی آمدند و خدا هر چه مشیتش قرار گیرد خواهد کرد . و در آخر روایت فرمودند: در این آیه هم چیزی است که بر اختلاف اصحاب محمد(ص) دلیل می باشد که دو دسته شدند، بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند .

در همین تفسیر<sup>۱</sup> حدیثی از جابر از امام باقر (ع) نقل می کند که منافقان این امت از زمان رسول اکرم تصمیم مخفیانه گرفته بودند که خلافت را از اهل بیت آن حضرت باز دارند و خدای تعالی از قلب آنها خبر داد . حدیث از جابر از امام باقر ع است که فرمود: خدا به دشمنانش که دوستان شیطانو اهل تکذیب و انکار هستند فرمود: «قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكْفِينِ» .

حق تعالی می گوید: بگو من از شما اجر رسالت نمی خواهم و از متکلفین نیستم، یعنی اگر از شما چیزی بخواهم که شما اهل دادن آن چیز نباشید از متکلفین خواهم بود، بلکه اجر رسالت مودت و ذوی القربی می باشد نه مال دنیا . پس در هنگام نزول این آیه بود که منافقان بعضی به بعض دیگر گفتند: آیا برای محمد کافی نشد

<sup>۱</sup> - نور الثقلین، ج ۱، ص ۳۹۹

که بیست سال به قهر و غلبه خود را بر ما تحمیل کرد؟ اکنون می خواهد اهل بیت خودش را بر ما تحمیل و آنها را بر گردن ما بار کند. سپس نتیجه گرفتند که خدا چنین چیزی نازل نکرده و جز این نیست که او می خواهد اهل بیتش را به گردنهای ماسوار کند، به نحو صدقه و تزکیه.

در خطبه ای که منسوب به امیر المؤمنین به نام «خطبه وسیله» است آمده که ان حضرت فرمودند: .. تا این که خدای عزوجل پیغمبرش را نزد خود خواند و به درگاه خود برد. پس از پیامبر به فاصله چشم به هم زدنی به طریقه جاهلی اعقاب خود برگشتند و در پی طلب ثار - یعنی خونی که در زمان اوایل اسلام از پدران آنها ریخته شده بود - برآمدند و انکار کردند نوشته خود را - یعنی به صحیفه ملعونه خود که قصه آن معروف است و بیانش بیاید ان شاء الله، عمل کردند - و باب حق را بستند، و خانه واسطه اعراض از اهل بیت و علی (ع) که انوار الهی هستند از انوار ان پیغمبر دور شدند - و عوض کردند خلیفه آن حضرت را که معین بود به بدل دیگر و خلیفه دیگر و آن خلیفه دیگر را اخذ کردند و با این عمل از ستمگران شدند، در خانه پیغمبر را بستند و خانه ها را ویران را اخذ کردند (خاندان نبوت را دشمن داشتند) و آثار رسول خدا را دگرگون ساختند و از احکامش رو برتافتند و از انوارش دور شدند و به جای جانشینش دیگری را برگزیده و ستمکار شدند و گمان کردند فردی از خاندان ابی قحافه به مقام رسول خدا شایسته تر است از آن کسی که رسول خدا به مقام جانشینی خود برگزیده و پنداشتند مهاجر آل ابی قحافه بهتر از مرد مهاجر و مرد انصار ربانی است که صاحب سربنی هاشم است (کنایه از منتخب خود را براهل سر دینکه علی (ع) باشد مقدم داشتند).

و به این مضمون احادیث زیادی است که در تفسیر آیه بیان شده است، و از این آیه به تفسیرش امکان ارتداد و وقوع ان روشن می شود. و اگر کسی در حالات ابوبکر و عمر و عثمان دقت کند بخوبی در می یابد که چگونه حق را از بین بردند و برخلاف «ما نزل الله» حکم کردند و در باطن ایمان به خدا نیاورده بودند. از

مراجعه به مطاعن خلفای ثلاثه که در «بحار» و «الصراف المستقیم» و «کامل بهایی» مذکور است انحراف واقعی آنها ظاهر می‌گردد و بدست می‌آید که آنها به دنبال فرصت بودند که اگر بشود گلی دین را از بین ببرند، چنانچه مطرف درباره معاویه گفت .

و در «بحار» آمده است که روزی عمر گفت : اگر کسی شما را از آنچه می‌دانید به آنچه نمی‌دانید و برگرداند ، ( یعنی به دین جاهلیت ) چه خواهید کرد ؟ کسی جواب او نداد ت دفعه سوم امیر المؤمنین ع فرمودند : اگر کسی چنین سخنان به زبان آورد آنچه چشمانش در اوست می‌شود دین را از بین ببرد و مردم را به قهقرا برگرداند .

و در جای دیگر «بحار» نقل فرموده : پدران آن دو زن حضرت را مسموم کردند و جمع این دو به این روایت است که آن دو زن به امر پدرشان حضرت را مسموم کردند .

چنانچه در «منهاج البراعه» شرح نهج البلاغه خویی از کتاب «بحار» از کتاب «الطرف» ابن طاووس نقل می‌کند تا این که عایشه گفت (به علی ع ) برای چه امری پیغمبر (ص) تو را از خود خارج کرد و در این ساعت (اختضار یا وصیت ) بدون حضور تو با دخترش خلوت کرد ؟ علی ع فرمود : می‌دانم چیزی به خاطر تو آن با دخترش خلوت کرد و به جهت آن دخترش را خواست و آن قسمتی بود از آنچه تو و پدرت و دو همراهش مشغول آن بودید و او را مسموم کرد پس عایشه دهانش بسته شد و چیزی نگفت .

اینک می‌پردازیم به بیان انحرافات تابعان آنها از ائمه اربعه آنها و سایر تابعان آنها .

ارتداد اغلب صحابه و غصب خلافت ایشان و بدعتهای آنها در دین و این که به خدا و پیغمبر ایمان نیاوردند و مخصوصاً قیام آنها بر علیه امیر المؤمنین و ولایت الهیه آن حضرت اظهر من الشمس است و وان شاء الله در

خاتمه ، نامه عمر را به معاویه و همچنین صحیفه ملعونه ای را که در روز عید غدیر نوشتند با خصوصیاتش نقل خواهیم کرد تا بخوبی ارتداد و ضلالت و گمراهی آنها روشن شود .

اخباری وارد شده دال این که معاویه اهل جهنم و بر غیر دین اسلام بوده است .

در «کامل بهایی» آمده است که عبدالله بن عمرو عاص گوید : خدمت رسول خدا رفتم . فرمود : به تحقیق

که داخل آتش جهنم شود کسی که به غیر دین من بمیرد ، ناگاه معاویه حاضر شد .

و نیز صاحب «مصابیح» گوید رسول خدا ع فرمود : بر شما مردی از اهل آتش در آید ، سپس معاویه

درآمد.

و رسول خدا ص فرمود : معاویه در تابوتی است که اندرون آن از آتش پر است . و حافظ از ابن مسعود نقل

می کند : هر چیزی را آفتی است و آفت این دین بنی امیه است .

و از صاحب «مفاتیح» روایت است رسول خدا ص فرمود : معاویه بر غیر دین من خواهد مرد .

و نیز احنف بن قیس گوید: از علی ع شنیدم که فرمود : بر غیر دین اسلام خواهم مرد . پس در دل من افتاد

این چگونه تواند بود ؟ ، تا اتفاق به سفر شام رفتم . شنیدم که معاویه رنجور است ، به عیادت او رفتم ، او را

یافتم روی به دیوار کرده است . دست سینه او نهادم ، یافتم که بت در گردن انداخته است . معاویه گفت : شاید

که بزرگ دانستی این را ای احنف ! طیب مرا امر کرد به این ، زیر که بت من بود و گفت این نافع است .

احنف گوید : از آنجا بیرون آمدم هنوز به خانه خود نرسیده بودم که آواز برآمد : معاویه مرد — در آینده بعضی

از مثالب و مطاعن معاویه خواهد آمد .



و اختلاف آنها درفتوا و اختلافشان با هم برخلاف قول پیغمبر اکرم ص و کتاب خدا و بعضی فتاوی زشت ایشان که ادمی را از گفتنش شرم آید، مانند جواز وطی غلام خصوصاً در سفر، و جواز وضوی نماز با نیبذ و امثال اینها که کتابها به تفضیل آورده شده است، مانند کتاب «الصرط المستقیم» نالیف شیخ زین الدین، باب پانزدهم. و همچنین عقاید باطله آنها درباره حق تعالی و صفات او و درباره پیغمبران و قول به جبر یا تفویض در کتابهای مفصل، مخصوصاً کتاب «احقاق الحق» ذکر شده است.

### امر پنجم:

## معنای لعن و جواز آن نسبت به خلفای غاصب

### بحث اول: معنای لعن

لعن در لغت به معنی طرد و ابعاد است، یعنی دور کردن، و ایندوری در هر موردی به معنای مناسب خود باشد و اگر گفته شود خدای تعالی شیطان را لعن کرد یعنی او را از بهشت و جوار ملائکه دور کرد، و اگر گویی -لعن الکلب - سگ را لعن کرد، یعنی او را از خود دور کرد، و اگر گویی خدای تعالی فلانی را لعن کند یا به طریق دعا، خدا فلان را لعن کرد یعنی عذاب و عقوبت بر او نازل کرد و از رحمت خود محروم نماید. و ممکن است به معنی این باشد که: خدایا! براو غضب کن. غضب و لعن حق تعالی گاهی به دور نمودن مغضوب از رحمت است و گاهی حق تعالی آنها را به صورت میمون و روباه و چلیپاسه طرد کند، چنانچه در تفسیر برهان از تفسیر حضرت عسگری ع نقل نموده است که حضرت عسگری ع فرمودند: امیر المؤمنین ع فرمود: خداوند بندگانش را امر کرده و از راه مضعوب علیهم پناه ببرد و آنها یهود هستند که در کتابش درباره ایشان فرموده:

«قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ مِمَّنْ ذَلِكُمْ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ» یعنی : بگو

ای پیغمبر ، آیا شما را آگاه سازم که کدام قوم را نزد خدا بدترین پاداش است ؟ کسامی را که خدا بر آنها لعن

و غضب کرده و آنان را به بوزینه و خوک مسخ نموده است .

در کتاب «شفاء الصدورفی شرح زیارة عاشور» از کتاب «حیوة الحیوان» و «تاریخ خمیس» از حاکم

در «مستدرک» نقل کرده اند که عبدالرحمن بن عوف گفته : هیچ مولودی نمی شد مگر این که او را نزد رسول

خدا می آوردند تا برای او دعا کند؛ مروان زانرد آن حضرت آوردند فرمودند : هو الوزغ الملعون بن الملعون

یعنی : او چلپاسه پسرچلپاسه و ملعون پسرملعون است . آنگاه حاکن گفته که این حدیث صحیح الأسناد است .

و مناسب این روایت ، روایتی است که ثقة الاسلام کلینی در «روضه کافی» ایراد فرموده مسنداً از صادق

آل محمد ع که عبیدالله بن طلحه می گوید : سوال کردم از آن جناب از حکم وزغ ؟ فرمود : رجس است ،

وهرگاه او را بکشی غسل کن . همانا پدرم درحجر نشسته بود و با وی مردی بود که حدیث می کرد او را ،

ناگاه وزغی زبان خود را تکان داد . به آن مرد فرمود : می دانی این وزغ چه می گوید : عرض کرد : علم تدارم

به کلام او . و الله اگر عثمان را به بدی یاد کنی هرآینه علی را همواره سب خواهم کرد تا از اینجا برخیزی .

آمگاه فرمود : نمی میرد از بنی امیه فردی مگر این که مسخ می شود به وزغ .

از این حدیث معلوم می شود که بنی امیه را با وزغ سنخیت به واسطه دوستی آنها با عثمان و دشمنی آنها با

امیر المؤمنین (ع) لذا اموات آنها به صورت وزغ مسخ می شوند و از این جهت پیغمبر اکرم (ص) حکم

و پسرش مروان را به وزغ لقب داده است و به این مناسبت ، در حدیث «روضه کافی» تصریح شده است .

و نیز از عبدالرحمن بن ابی عبدالله نقل می کند : شنیدم از اباعبدالله (ع) که فرمود : بیرون آمد رسول خدا از

حجره خود در حالی که مروان و پدرش استماع حدیث او و استراق سمع می کردند (از پشت در) - فقال له :

الوزع بن الوزع . قال ابو عبدالله : فمن يومئذ يرون ان الوزع يستمع الحديث - پس به او فرمودند : چلیپاسه پسر

چلیپاسه . امام صادق (ع) فرمود : از آن روز است که آنان معتقدند وزع به گفتار مردم گوش می دهد و استراق

سمع می کند . از این آیات و احادیث معلوم می شود که گاهی تحقق لعن و غضب حق تعالی به مسخ است

چنانچه درباره یهود و بنی امیه واقع شده است .

### بحث دوم : مجوز لعن

مجوز لعن هر قول و فعلی است که مقتضی عقوبت بر شخص مکلف باشد، مانند قتل نفس محترمه یا فسق یا

کفر یا کذب ظالم، چنانچه حق تعالی درباره قاتل بدترین اقسام ظالم است چنین فرمود : وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ

یعنی خشم کرد خدا براو و لعن کرد او را . درباره کذب فرمود : وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ

الْكَاذِبِينَ یعنی : مرتبه پنجم این که لعنت خدا براو اگر از دروغگویان باشد و در جای دیگر فرمود : «إِلَّا لَعْنَةُ

اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» . و نیز از پیغمبر اکرم ص روایت شده که فرمودند : خدای تعالی دروغگورا لعنت کرده

اگرچه به طور مزاح باشد . بلی چون لعنت به معنی طرد و دوری از رحمت حق تعالی و مختص به گناهان کبیره

است ، پس اگر از کبیره ها اجتناب شود خداوند وعده آمرزش گناهان صغیره را داده است ؛ لذا موجب نقص

ایمان نمی شود و مرتکب آن اگر اصرار نوزد از عدالت ساقط نمی شود و شهادتش مورد قبول است . پس

جواز لعنت مختص به مرتکب گناهان کبیره است یا کسی که اصرار بر صغیره کند . به زودی خواهد آمد که

دشمنان آل محمد (ص) خصوصاً بزرگان آنها مانند جبت و طاغوت موجبات لعنت را مرتکب شده اند، و در بیان

تولی و تبری واجب بودن تبری و بیزارى از آنها و جوب لعنت بر آنها ذکر شد . از احادیث ظاهر مى شود که لعنت بر آنها و بیزارى از آنها بر ظالمان به آل محمد (ص) واجب است ، یعنی که انسان مومن و شیعه دوست اب محمد ص از آنها تبری و بیزارى بجوید و باید از روی عقیده قلبی باشد تا مصصح و محقق تولی شود . چنانچه گذشت تولی و دوستی آل محمد (ع) بدون تبری از دشمنانشان حاصل نشود و حضرت رضا(ع) در حدث سابق الذکر موارد تبری و لعن و موارد دوستی و تولی را فرمودند . پس استحباب اکید دارد که انسان ظالمان بر محمد (ص) رابه نحو مأثور یا به طور مطلق به لفظ : *اللهم اَلْعَنَهُمْ* « مثلاً - لعنت کند . چنانچه در «شفاء الصدور» است که از «عیون» و «امالی» به سند متصل از حضرت رضا (ع) نقل کرده است که آن حضرت به ریان بن شیب فرمودند : اگر خواستار آنی که در غرفه های بهشتی همنشین پیغمبر و خاندان او باشی ، بر قاتلان حسین (ع) لعنت کن . و اگر بخواهی ثواب شهیدان در رکاب حسین را دریابی ، هر وقت که یاد حسین کنی بگو : یا لیتی کنتُ معهم فَأَفُوزُ فَوْزاً عَظِيماً : «کاش من با ایشان بودن تا بر رستگاری ابدی فائز می شدم ) . و باید از روی حقیقت آرزوی حضور در کربلا و شهادت با اصحاب را محبت و ولاء کند .

«کامل الرزیارت» از داود رقی می کند : خدمت حضرت امام صادق (ع) بودم که آب خواستم چون چشمان حضرت پراز اشک شد . آنگاه فرمود : یا داود ! لعن الله قاتل الحسين ؛ هیچ بنده ای نیست که آبی بنوشد و یاد حسین و قاتلانش را لعنت کند مگر آنکه خدای عزوجل برای او صد هزار حسنه بنویسد و صد هزار گناهش را روز قیامت خدای تعالی او را با شادکامی و خاطر اسوده حشر کند .

و در «سفینه البحار» از علی (ع) نقل فرموده اند که آن حضرت در قنوت نماز صبح بسیار لعن کردند معاویه

و عمرو بن العاص و ابوموسی و ابالاعور و اصحابش را .

و از ابن قتیه - از علمای اهل سنت - نقل شده است که حضرت زهرا (ع) به ابوبکر فرمودند: **وَاللّٰهِ لَأَدْعُوَنَّ عَلَیْكَفِیْ كُلِّ صَلَوةٍ أُصَلِّیْهَا** - یعنی به خدا قسم نفرین می کنم و از خدا عذاب تو را می خواهم در هر نمازی که بجا می آورم، در کتاب «بحار الانوار» از «تهذیب» شیخ به سندش از حسین بن ثویر، ابی سلمة السراج، نقل کرده که این دو گفتند: از اباعبدالله ع شنیدیم که آن حضرت بعد از نماز واجب لعن می کردند چهار نفر از مردان و چهار نفر از زنان را، اما مردان یکی تیمی و عدوی و فعلان و معاویه و نام آنها را می برد و فلانه و فلانه و هندوam الحکم خواهر معاویه. نویسنده گوید مراد از تیمی و عدوی، اولی و دومی است و مقصود از فلانه و فلانه، حفصه و عایشه است و مراد از فعلان اگر درست باشد عثمان است.

و نیز در «بحار الانوار» از همان جلد از «مهج الدعوات» از حضرت رضا (ع) نقل فرموده اند: کسی که به این دعا در سجده شکر دعا کند مانند کسی است که در جنگهای بدر واحد و حنین در رکاب پیغمبر اکرم (ص) هزار هزار تیر به سوی دشمن پرتاب کرده باشد. اول دعا این است - **اللهم العن الذین بدّلا دینک و غیر نعمتک و اتهمنا رسولک .... الدعاء و در آخر کتاب، دعا و ترجمه آن ذکر می شود.**

از این احادیث و از دعای صنمی (دوبت قریش) که شرحش خواهد آمد بخوبی معلوم می و شد که با قطع نظر از وجوب تبری و لعن قلبی، لعنت کردن آنها به امثال دعای صنمی قریش یا زیارت عاشورا برای انسان مؤمن مستحب است، در ضمن آینده این مطلب بهتر روشن می شود.

#### بحث سوم: موجبات و مصادیق لعن

این بحث در بیان موجبات لعن است، و این که تمام آنها درجیت و طاغوت و پیروانشان از ائمه جور تحقق

یافته است آیاتی در قرآن به صراحت دلالت دارد که ظالم ملعون است مانند آیه شریفه «**إِلَّا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى**

الظالمینَ» و ظالمین در آیه جمع است و معرف به الف و لام است که مفید عموم است و عر ظالمی را شامل می شود مگر آنکه به دلیل خارج گردد.

در این آیات حق تعالی لعن را بر صفت ظلم که مشعر برعلیت است مترتب نموده و مراد از ظلم و جور و عدوان و تعدی یکی است. و ضد ظالم انصاف است، چنانچه ضد جور، عدل است، و اصل ظلم به معنی حق را پایمال کردن است و از بین بردن است. یا قرار دادن چیزی در غیر موضع خود به طوری مستحقق مذمت و عقاب شود، بلکه گاهی ظلم بر ترک اولی اطلاق می شود چنانچه درباره حضرت آدم که فرمودند: «ربنا ظلمنا انفسنا»: مراد، از ظلم به نفس و ترک اولی است و به قرینه آیات و احادیث داله بر عصمت انبیا و داله بر ترک اولی از حضرت آدم صاحبش مستحقق عقاب نیست و مانند این ظلم، گناهان صغیره و لم است که بیانش گذشت و این گونه ظلم به مقتضای ادله قطیعه از موضوع ظلم موجب عقاب، تخصصاً یا تخصیصاً خارج است و بیانش به محل موکول است. به هر حال استدلال از این آیات بر ملعون بودن ابوبکر و عمر و پیروان راضی به کارهایش، به چند وجه مطرح می شود:

وجه اول:

این دونفر و عثمان به علی (ع) ظلم کردند و هر ظالمی به مقتضای آیات گذشته بلکه احادیث گذشته ملعون است. در نتیجه این سه نفر و اتباعشان ملعون هستند. اما کبرای قضیه به طور قطع به مقتضای آیات کذکوره مسلم است و کلام فعلا در اثبات صغراست یعنی در اثبات این که اینها ظلم کردند و ظالم هستند.

وجه دوم:

اما آیات

« انما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ »

ترجمه : ولی امر همه مسلمین و متصرف در تمام شئون آنها و شئون شما ، تنها خدا و رسول و مومنانی

خواهند بود که نماز بپا داشته و به فقرا در حال رکوع زکات می دهند .

و ترجمه آیه دومی – و کسی که دوست و پیرو خدا و رسولش و کسانی که ایمان آوردند باشد پس بدرستی

که حزب خدا غالب خواهند بود – توضیح مراد از کسانی که ایمان آوردند همان مصداق والدین آمنوا در آیه

قبلی است که امیرالمؤمنین ع باشد پس این کسانی که ذکر شدند در آیه دومی از حزب تعالی که غالب هستند

می باشند .

و هر معنی که برای ولایت الهی شود از ولایت تکوینی و تشریحی به دلیل اتحاد سیاق آیه برای رسول الله

و امیر المؤمنین ع ثابت است ، با قطع نظر از این که وقت نزول آیه هیچ کس در نماز در حال رکوع جز امیر

المؤمنین ع به فقیر زکات و صدقه نداد ؛ و ایه بدون تردید بر آن حضرت منطبق می شود . به اتفاق جمیع

مفسران شیعه و سنی احادیث بسیار در کتب فریقین وارد شده است از جمله در کتاب « غایة المرام » مرحوم

بحرانی ، و ما بحمدالله از ذکر احادیث شیعه مستغنی هستیم . طالبان به کتابهای مفصله و تفاسیر رجوع کنند ،

ولی چند حدیث از کتب عامه نقل می شود .

از «تفسیر ثعلبی» نقل شده که از سدی و عتبه بن ابی الحکیم و غالب بن عبدالله نقل می کند که مراد از

قول خدا – انما وَلِيُّكُمُ اللهُ – علی بن ابی طالب ع است . چون حضرت در مسجد مشغول نماز بودند، فقیری از

ان حضرت تقاضای کمک کرد، پس حضرت در حال رکوع انگشتر خود را به آن سائل عطا کردند .

به همین مضمون رزین در کتاب «جمع بین صحاح سته» نقل کرده است. و به همین معنی ابن مغزلی فقیه در کتاب «المناقب» خودش به طرق متعدد نقل کرده است، تا این که یکی از اهل سنت که بسیاری از احادیث شیعه را تأویل می کند، گفته است نزول این آیه درباره امیر المؤمنین (ع) مورد اجماع است. و در تأویل این آیه قولهای نادری نقل شده که مورد قبول کسی حتی علمای اهل سنت هم نیست و از روی عناد و تعصب گفته شده است. و پیغمبر اکرم (ص) درباره علی (ع) فرمودند: عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ، اللَّهُمَّ أَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ يَعْنِي: علی با حق است و حق با علی است، خدایا! بگردان حق را با علی هر جا که او می گردد.

وجه سوم:

آیه دیگر، آیه مباهله است: «فَمَنْ حَاجَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا كُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» و یعنی: پس هر کس با تو درباره عیسی در مقام مجادله بآید بعد از آنکه آگاهی یافتی، بگو بیاید، ما و شما فرزندان و زنان و نفوس خود را فرا می خوانیم تا با هم به مباهله برخیزیم (در حق یکدیگر نفرین کنیم) تا دروغگویان را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازیم.

برای این مباهله پیغمبر، علی و فاطمه و حسن و حسین را همراه خود آوردند که به اتفاق علمای اسلام مراد از «انفسنا» علی ع و از «ابناءنا» حسنین و از «نساءنا» فاطمه زهرا (س) می باشند. در این آیه خدای تعالی نفس علی را نفس پیغمبر قرار داده، پس آنچه از طرف خدا برای پیغمبر است برای علی (ع) نیز می باشد. پس امامت بعد از پیغمبر از آن علی (ع) است.

وجه چهارم:



آیه دیگر، آیه تبلیغ است: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله

یعصمک من الناس ان اللهلا یهدی القوم الکافرین» یعنی: ای پیغمبر! آنچه از خدا بر تو نازل شد به خلق

برسان. که اگر نرسانی تبلیغ رسالت و ادای وظیفه نکرده ای و خدا تو را از شر مردمان محفوظ خواهد داشت

و دل قوی دار که خدا کافران را راهنمایی نخواهد کرد.

به اتفاق سنی و شیعه این ایه مبارکه در روز عید غدیر درباره امت و امامت علی بن ابی طالب ع برپیغمبر

اکرم نازل شده است. چنانچه احمد بن حنبل در مسند خودش به طرق متعدد نقل کرده است. به سند متصل از

براء بین عازب که گوید: با رسول الله (ص) در سفر بودیم، پس در غدیر پیاده شدیم، و ندا داده شد بین ما:

الصلوة جامعة - کنایه از دعوت حضور مردم نزد پیغمبر اکرم (ص) - مردم زمین را برای پیغمبر اکرم بین دو

درخت جارو کردند پس نماز ظهر بجا آوردند، انگاه حضرت دست علی بن ابی طالب (ع) را گرفتند و

فرمودند: آیا چنین نیست که می دانید من سزاوارترم به مؤمنان از جان آنها؟ همه گفتند: آری. سپس

فرمودند: آیا چنین نیست که می دانید من سزاوارترم به هر مومنی از مالش؟ گفتند: آری، پس آنگه دست

علی (ع) را گرفتند و فرمودند: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَ مَنْ عَادَاهُ: یعنی: هر کس

من مولای او هستم (به همان اولویت که حضرت از ایشان قرار گرفت) پس علی مولای اوست؛ پروردگارا

دوست باش با کسی که دوست علی شد و دشمن باش با کسی که دشمنی با علی کرد، پس عمر علی را ملاقات

کرد و گفت: گوارا باد تو را ای پسر ابوطالب، صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مرد مومن و زن

مومنه ای شده ای.

بالین که پیغمبر اکرم معنی مولی و اولویت را نسبت به جان و مال به صراحت بیان کردند، پس معنی ندارد

که اولویت را که از ولایت است به معنی دوستی یا معانی دیگر که در لغت ذکر شده معنی کنیم - با آن

مشقتها که در آن روز پیغمبر واصحاب آن حضرت کشیدند در آن صحرای گرم سوزان - وبگوئیم مقصود پیغمبر اکرم (ص) این بود که بفرماید: علی را دوست بدارید این معنی از عقل سلیم دور است. با تصریحات پیغمبر و ائمه (ص) و کثیری از اصحاب و شواهد آیات قرآنی معلوم می شود که مرا از مولی، اولویت در تصرف است حتی نسبت به جان مومنین و مؤمنات و بیانش در کتابهای مفصل از جمله کتاب «الغدیر» علامه امینی مذکور است.

دیگر، «حدیث ثقلین - است که سنی و شیعه به نحو تواتر از پیغمبر اکرم ص نقل کرده اند که فرمود: امت را اک رکردن که بعد از پیغمبر به کتاب و عترت متمسک شوند. و این حدیث شریف را در «غایة المرام» از خاصه و عامه نقل کرده است. همچنین حمیدی در «جمع بین الصحیحین» و «جمع بین صحاح سته» و ابن مغازلی در «مناقب» و خطیب خوارزمی در کتابش و در بسیاری از کتب اهل سنت موجود است. ما حدیث را از «کشف الغمة» نقل می کنیم: پیغمبر (ص) فرمودند: من یش از شما برحوض کوثر وارد شوم. و شما به دنبال من هستید و پس از من وارد می شوید و نزدیک است که بر من وارد شوید. پس در وقت ملاقات از شما سوال می کنم و در مورد کتاب و عترت یعنی ثقلین که چگونه نگهداری کردید از آن دو؟ پس گفته شد که مخفی شد بر ما ف یعنی ندانستیم که ثقلین چیست. در این حال مردی از مهاجرین ایستاد و عرض کرد پدر و مادرم فدای شما، ثقلین چیست؟ حضرت جواب فرمودند: بزرگترین آن دو، کتاب خداست که سبب واسطه است که یک طرف آن به دست خدا و طرف دیگر آن به دست شماست. پس به آن چنگ بزنید و پشت نکنید و از آن روگردان نشوید و به آن ظلم نکنید و در چنگ زدن به آن بهانه جویی نکنید. و کوچکترین آن دو، عترت من هستید، آنها را نکشید و بر آنها قهر و غلبه نکنید. و من از خدای لطیف و خبیر خواسته ام که عترت من در لب حوض بر من وارد شوند و خدا آنچه را خواستم عطا کرد. پس کسی که بر آنها قهر و ستم کند بر من قهر و ستم

کرده است و کسی که آنها را خوار کند مرا خوار کرده است ، دوست آنها من است و دشمن آنها دشمن است .  
 سپس فرمودند : آگاه باشید ، هیچ امتی از امتهای پیش از شما هلاک نشدند مگر در اثر پیروی از هواها و  
 خواسته های نفسانی که هواهای خود را دین خود قرار دادند و بر علیه پیغمبرشان قیام کردند و پیروان و امر  
 کنندگان به قسط و عدالت را کشتند . سپس دست علی (ع) را گرفتند و بالا بردند و فرمودند : کسی که من  
 مولای او هستم علی مولای اوست ، خدایا دوست باش با کسی که دوست علی است و دشمن باش با کسی که  
 دشمن علی است .

از این حدیث که درباره نصب خلافت در روز غدیر خم و هم درباره سفارش کتاب و عترت است معلوم می  
 شود که حق خلافت و جانشینی ، از آن علی و ائمه اطهار ع است و رعایت حق پیغمبر ص درباره عترت لز  
 طریقه شیعه و سنی امری مسلم و ثابت است . معلوم است که مردم بعد از پیغمبر اکرم چه ظلمها به کتاب  
 و عترت کردند و کسی که به تاریخ بنی امیه و بنی عباس مراجعه کند . بوضوح ظلم ایشان بر عترت اطهار  
 و همچنین ظلم به اولاد ایشان تا عصر حاضر را می یابد .

فها أنا ذاك جبار عنيد

تهددنی بجبار عنید

فَقُلْ يَا رَبِّ مَزَقْنِي الْوَلِيد

إذا ما جئت ربك يوم حشر

ترجمه : ای قرآن ! من را به جبار عنید تهدید می کنی ؟ آری من همان جبار عنید هستم . هنگامی که روز

حشر نزد پروردگارت امدی ، بگو به ولید مرا پاره پاره کرد .

خلاصه این که ظلم آنها به عترت و قرآن بلکه به تمام ملت اسلام اظهر من الشمس است ، چنانچه خود حضرت علی ع فرمودند : وَلَقَدْ ظَلَمْتُ عَدَدَ الْجَبْرِ وَالْمَدَرِ - به تحقیق به عدد سنگها و کلوخهای بیابان ، مظلوم واقع شوم . بر همه اهل جهان معلوم است که رهبر شیعه - علی - مظلوم است . قال الشاعر :

وَلَمْ يَمِثْلِ ذَاكَ الْيَوْمَ يَوْمًا      وَلَمْ أَرَ مِثْلَهُ حَقًّا أَضْيَعًا

ترجمه : ندیدم مثل روز غدیر روزی را که چه مقامی از جانب خدا به واسطه پیغمبر اکرم معین گردد و باز ندیدم مثل آن حق بزرگ الهی حقی را که ضایع شده باشد .

مصرع دوم را حضرت امیر ع به شاعر در خواب فرمودند تا انرا به مصرع اول که خود سروده بود ملحق کند.

وجه پنجم :

اما مظلومیت آن حضرت بر اول ظالم نسبت به آن حضرت که عمر باشد . بیش از همه معلوم است .

چنانچه در کتاب «کشف الغمه» از کتاب «موفقیات» زبیر بن بکار ؛ (زبیر از مشهورترین اهل سنت و از منحرفان از امیر المؤمنین) نقل شده است . گوید : حدیث کرد ما را زبیر به نقل از رجال خودش از ابن عباس ، که گفت : مت با عمر بن الخطاب در کوچه ای از کوچه های مدینه همراه بودیم ، ناگهان به من گفت : ای پسر عباس ! گمان نمی برم درباره صاحب تو مگر این که مظلوم است . ابن عباس گوید : با خود گفتم : با این اظهار نظر او را محکوم خواهم کرد . پس گفتم : یا امیر المؤمنین ! برگردان به علی آنچه که به او ظلم شده است . ناگهان دستش را از دست من بیرون آورد و در حالی که با خود زمزمه ای داشت ایستاد و گفت : ای پسر عباس ! من عقیده دارم که مردم علی را از خلافت منع کردند به جهت این که او را کوچک شمردند یعنی

اعتنایی به او نداشتند و او را اهل خلافت نمی دانستند . پس من پیش خود گفتم : این گفته از گفته اول بدتر است (این که مردم او را اهل خلافت ندانستند بدتر از این است که گفت علی مظلوم است ) . پس به عمر جواب دادم : به خدا قسم خداوند او را کوچک نشمرد زمانی که امر کرد سوره براءت را از دوست تو ، تو یعنی ابوبکر بگیرد و خودش ببرد و برای مشرکان بخواند؛ که عمر از من رو گرداند .

وجه ششم :

از آیات دیگری که بر ملعون بودن جبت و طاغوت و پیروانشان دلالت دارد ، قول خدای تعالی است : «إِنَّ الْبَدِينَ يَأْذُونَ اللَّهَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُّهِيناً» یعنی : آنان که خدا و رسول او را به عصیان و مخالفت آزار و اذیت می کنند، خدا آنها را در دنیا و آخرت لعنت کرده و برآنان با ذلت مهیا ساخته است .

پس اگر ثابت شود که این چند نفر و پیروانشان پیغمبر را اذیت کرده اند، ناگزیر به لعنت الهی ملعون

هستند . و اما اثبات صغرا یعنی این که پیغمبر را اذیت کردند به چند جهت است :

اول : از شیعه و سنی نقل شده است که پیغمبر اکرم فرمودند : فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی ومن

آذانی فقد اذی الله : فاطمه پاره تن من است هر که او را برنجاند مرا رنجانیده و هر که من را برنجاند به تحقیق

خدا را رنجانیده است و نیز شیعه و سنی نقل کرده اند که فاطمه ع از دنیا رفت درحالی که از آن دونفر راضی

نبود . آقای فیروز آبادی در کتاب «الامامة والسياسة» از ابن قتیبه تحت عنوان چگونگی بیعت علی بن ابی

طالب آورده است :

عمر به ابوبکر گفت: برویم به سوی فاطمه، به درستی که ما او را به غضب درآورده ایم. آمدند و اجازه خواستند بر فاطمه ع وارد شوند، پس حضرت زهرا ع به آن دو نفر اجازه نداد. آنان آمدند نزد علی (ع) و درباره ورود بر فاطمه (ع) با علی سخن گفتند. حضرت آن دو را نزد فاطمه (ع) آورد. وقتی که آن دو نفر نزد آن حضرت نشستند، حضرت زهرا (ع) روبه سوی دیوار کرد، آن دو نفر بر حضرت زهرا ع سلام کردند. حضرت جواب ندادند و تا این که فاطمه ع فرمود: اگر شما را حدیث کنم به حدیثی که رسول اللع فرموده است آن حدیث را می پذیرند و به آن عمل می کنید؟ آن دو نفر گفتند: آری عمل می کنیم. پس فرمودند: شما را به هدا، آیا شما دو نفر نشنیدید که رسول خدا فرمود: رضای فاطمه رضای من است و سخط فاطمه سخط من است، پس کسی که فاطمه دخترم را دوست بدارد به راستی که مرا دوست داشته و کسی که فاطمه را راضی کند مرا راضی کرده است و کسی که فاطمه را به سخط و غضب درآورد به تحقیق که من را به سخط و غضب درآورده است؟ آن دو نفر گفتند: بلی، ما دو نفر از رسول الله ص شنیدیم، انگاه حضرت زهرا (ع) فرمودند: به درستی که من شاهد می گیرم خدا را و ملائکه حق تعالی را بر این که شما دو نفر مرا به سخط درآوریده اید و رضایت من را حاصل نکرده اید، به راستی اگر پیغمبر ص ملاقات کنم هرآینه شکایت شما دو نفر را به آن حضرت خواهم کرد. پس ابوبکر گفت: من از سخط پیغمبر به خدای تعالی پناه می برم و از سخط تو ای فاطمه! سپس ابوبکر گریه شدیدی کرد که نزدیک بود جانش از او جدا شود، درحالی که حضرت فرمودند: والله کن بر تو نفرین می کنیم و خدا در هر نمازی بر علیه تو می خوانم. سپس ابوبکر خارج شد. درحالی که گریه می کرد و پس مردم گرد او جمع شدند به مردی خطاب کرد و گفت: هریک از شما شب را به صبح می آورد درحالی که مسرور است و اگذارید مرا و آنچه من در آن هستم. مرا به بیعت شما حاجتی نیست بیعت خود را از من پس بگیریید.

## غضب فدک

سیوطی در کتاب «الدر المنثور» در تفسیر آیه «وَأْتِ ذَاتَ الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» از بزاز و ابویعلی و ابن ابی حاتم و ابن مردودیه از ابن سعید خدری نقل کرده است که وقتی آیه نازل شد، رسول الله (ص) فاطمه (ع) را خواند و فدک را به او داد. این حدیث را از ابن عباس نیز نقل کرده اند. و همچنین هیثمی در «مجمع» و متقی هندی در «کنز العمال» و ذهبی در «میزان الاعتدال» روایت کرده اند. و غضب فدک نزد طرفین امری است مسلم؛ اگرچه ابوبکر برای اخذ فدک از حضرت زهراع حدیثی جعل کرده که در جای خودش با جوابش خواهد آمد.

هیثمی در «مجمع» از عمر نقل کرده است که او گفته: وقتی رسول الله (ص) قبض روح گردید. من و ابوبکر به سوی علی ع آمدیم و گفتیم در آنچه از رسول الله بجای گذاشته چه می گویی؟ فرمود: ما به رسول الله ع سزاوارتریم. گفتیم: و آنچه به خبیر است؟ فرمود: و آنچه به خبیر است. گفتیم: و آنچه به فدک است؟ فرمود: و آنچه به فدک است، گفتیم: قسم به خدا شما ببرید گردن ما را با اره - یعنی این نخواهد شد. و قصه غضب فدک در احادیث طرفین مشهور است.

و باز فرمودند به علی ع: «حَرْبُكَ حَرْبِي» یعنی: جنگ تو جنگ من است. احادیث به این مضمون بسیار است. و معلوم می شود هرکس به هرنحوی به اهل بیت پیغمبر اکرم اذیتی بنماید، پیامبر اکرم (ص) را اذیت کرده، پس به صریح آیات قرآن مورد لعن خدای تعالی قرار گرفته است، چنانچه گذشت.

### امر ششم :

**در بیان صحیفه ملعونه واصحاب عقبه و نامه عمر به معاویه در باره هجوم به خانه حضرت زهرا (ع)**

بحث اول : صحیفه ملعونه

حدیث صحیفه ملعونه را مرحوم علامه حلی و سید بن طاووس (رضوان الله علیهما) به اسناد خود نقل کرده

اند و در بسیاری از احادیث اهل بیت ع تصدیق آن وارده شده است . و ما در این دو مطلب به آنچه مجلسی

در «بحار» نقل فرموده اکتفا می کنیم و چون حدیث حاوی مطالب زیاد و بسیار مهمی است اگرچه طولانی است

. ترجمه تمام آن را نقل می کنیم :

از کافی به سند نقل فرموده از حراث بن حصیره اسدی از ابو جعفر ع که فرمودند: من با پدرم داخل کعبه

شدیم ، پس پدرم روی سنگ مرمر بین دو عمود نماز خواند . آنگاه فرمود : در اینجا بودم که قوم (اصحاب

صحیفه ملعونه ) پیمان بستند که اگر رسول الله ص از دنیا رفت هرگز خلافت رسول الله ص را در احدی از اهل

بیت قرار ندهند . من به پدرم گفتم : اصحاب صحیفه چه کسانی بودند ؟ پدرم فرمود : اولی و دومی و ابو

عبیده جراح و سالم ابن حبیبه .



وبه سند متصل از ابی ابکر حضرمی و بکرین ابی ابکر که گفتند : سلیمان ابن خالد به ما گفت : من از ابو جعفر ع درباره سخن خدا تعالی : انما النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ « سوال کردم . فرمودند : ( یعنی ) دومی ، و از قول خدای تعالی : : ما يَكُونُ مِنْ تَجْوَى ثَلَاثَةً اَلَا هُوَ زَابِعُهُمْ . « پرسیدم : فرمودند : ( یعنی ) فلان و ابو فلان امین آنهاست ، هنگامی که در کعبه جمع شدند و بین خود مکتوبی نوشتند که اگر پیغمبر ص از دنیا رفت امر خلافت را به خاندان پیغمبر برنگردانند . و مراد از فلان و فلان اولی و دومی است و مراد از ابو فلان ابو عبیده جراح است ، چنانچه بعداً خواهد آمد .

و نیز از «ارشاد القلوب» به حذف اسانید نقل کرده است که اسناد آن را علامه حلی و سید بن طاووسی و خود صاحب ارشاد آورده اند : در خبر حدیفه یمانی است که چون خلافت به عثمان بن عفان رسید ، عمویش حکم بن عاص و پسرش مروان و حارث بن حکم به او پناه آوردند . او نمایندگانش را به شهرها فرستاد ، از آن جمله عمر بن سفیان بت مغیره بن ابی العاص بن امیه به سوی مشکان فرستاده شد و حارث بن الحکم را به سوی مدائن که مدتی در آنجا ماند و مردم را به زحمت انداخت و با آنان بدرفتاری کرد . سپس گروهی از آنجا به سوی عثمان به شکایت آمدند و از نماینده اش شکایت نمودند و او را بد رفتاریش آگاه کردند و بر او سخت گرفتند . در نتیجه عثمان حدیفه یمانی را والی آنان قرار داد .

این داستان در آخر خلافت عثمان بود و تا زمانی مع عثمان کشته شد حدیفه از مدائن برنگشت تا این که خلافت به علی بن ابی طالب رسید . حضرت ، حدیفه را به همان ریاست باقی گذاشت و نامه ای به این مضمون به او نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم . از بنده خدا علی امیر مؤمنان ع به حذیقه یمانی ، درود بر تو . انا بعد ، همانا من تو راب همان منصبی که داشتی باقی گذاشتم . و دربارہ حِرَف یعنی کسب و کار مدائن برای تو کارهای جمع آوری و ثوق قصبات و دهات و جمع آوری جریمه از اهل ذمه را قرار دادم . پس آنان را که محل و ثوق تو هستند و از امانتداری و دیانتشان راضی هستی ، به سوی خود جمع کن و از ایشان در کارهایت کمک بخواه زیرا که این کار باعث عزت تو و عزت دوستان تو است و دشمنانت را دور و ذلیل می کند و به زمین خواهد افکند .

و من تو را با تقوی و پرهیزگاری در آشکار و نهان بترس . و من به تو رو آورم تو را سفارش می کنم به نیکی بر نیکان و سخت گرفتن بر معاندان ، و تو را به مدارا در کارهایت و به نرمی و دادگری بر رعیت سفارش می کنم ، زیرا که تو از این سِمَت سوال خواهی شد . تو را امر می کنم به رفق و ملایمت در همه کارهای خود و آسان گیری و عدالت در باره رعیت خود و میانه روی با مظلوم و گذشت از مردمان . و به نیکویی به هر اندازه که می توانی سفارش می کنم زیرا که خدا نیکوکاران را پاداش می دهد . و تو را به گرفتن خراج اهل ذمه فرمان می دهم که بر منہاج حق و بادرستی و انصاف بگیری و از آنچه به تو دستور داده ام تجاوز و سرکشی نکنی و از خراج چیزی را و انگذاری و در این کار بدعت نگذاری و سپس بیت المال را در میان اهلس و به طور مساوی و باعدالت تقسیم کنی . مردم را حاضر کن و نامه را برایشان بخوان و از کوچک و بزرگشان برای ما بیعت بگیر ، ان شاء الله .

### صحیفه ملعونه به روایت حدیفه

چون نامه امیر المؤمنین ع به حدیفه رسید ، مردم را جمع کرد و با آنان نماز خواند . بعد فرمان داد تا نامه

را بر مردم خوانده شود و مضمونش چنین بود :

از بنده خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب به سوی کسی که نامه من به او برسد از مسلمانان ، درود خدا

بر شما باد . اما بعد ، همانا من تنها با شما ستایش می کنم خدایی را که جز او خدایی نیست و از او می خواهم

که بر محمد و آلش درود بفرستند اما بعد ، همانا خدای تعالی دین خودش اسلام را برای خود و فرشتگان

و رسولانش برگزید و آن را برای استواری کارش و نیکویی تدبیرش و سعادت بندگانش پسندید و این که نظر

لطف خود را درباره بندگانش ، داشته باشد . مختص به این اسلام قرار داد ، کسی که را او را دوست داشت از

خلق و بندگانش . پس محمد را به سوی آنان برانگیخت . و او کتاب الهی را به مردم تعلیم داد . و این بعثت

پیغمبر به جهت اکرام و تفضل برای این امت بود . آنان را ادب آموخت تا هدایت شوند ، گرد هم آورد تا

پراکنده نشوند . و آنها را با فهم و درک ، ، فقیه در دین کرد تا این که جور و ظلم نکنند . پس وقتی که آنچه

بر آن حضرت بود از تبلیغ سپری شد ، به سوی رحمت پررود گارش روانه شد ، در حالی که ستوده بود و به خوبی

و کمال رسید . پس از او بعضی از مسلمانان دو نفر را به جای او گذاشتند و به سیرت و هدایت و رویه و روش آن دو راضی شدند و آن دو حکومت کردند هراندازه که خدا خواست . سپس خدای عزوجل آنها را به سوی خود برد و وفات کردند .

سپس سومی جانشین آن دو شد در دین چیزهای تازه ای بوجود آورد . مردم کارهایی از او دیدند که براو غضب کردند و به اتفاق باهم دست به اقدام زدند و انتقاد و اعتراض کردند و او را تکویش کردند ، سپس تغییرش دادند - یعنی او را کشتند - بهد به من هجوم آوردند چون خیل سواران ، و با من بیعت کردند . من از خدا طلب هدایت می کنم ، و کمک برپرهیزگاری می خواهم . آگاه باشید که وظیفه ما نسبت به شما عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر است در زمان امارت خود، و قیام کردن به حق در راه خدا و زنده نگهداشتن سنت پیامبر و خیرگویی و خیرخواهی و درحق شما درنهمان و آشکار . و من در این باره از خدا کمک می خواهم و او ما را کافی است و نیکو و کیلی است .

و من حزیفه یمانی را امیر شما قرار دادن و او از کسانی است کن به هدایت و راهنمایی او خوشنودم و به صلاح و نیکویی او امیدوارم . همانا من او را فرمان دادم نسبت به نیکان شما نیکوی کند و به این که آسان بگیرد درباره شما و سخت بگیرد نسبت به شکاکان در دنیا و غیرمؤمنان . از خدا سرانجام نیکو و رحمت و واسعه او را در دنیا و آخرت خواهانم . درود و رحمت و برکات خدا بر شما باد .

بعد حذیفه برفراز منبر رفت ، و ثنای خدا کرد و درود بر محمد و آتش فرستاد . سپس گفت : سپاس خدایی که حق زنده کرد و باطل را میراند، عدل و دادگری آورد و ستم را نابود کرد و ستمکاران را به زمین افکند . ای گروه مردمان ! همانا ولی شما خدا و رسول و امیرمؤمنان است . او برحق است و بهترین کسی است که ما س از

پیامبر می شناسیم ، و سزاوارترین مردم به مردم است و شایسته تر و سزاواتر به خلافت و امر ولایت ،  
 نزدیکترین مردم است به صدق و راستی ، و بهترین مردم است در ارشاد و بهترین هدایت شده از میان مردم  
 است و در راه حق و راهنمای به سوی عدل و داد ، و مردم را به سوی راه درست هدایت می کند. نزدیکترین  
 وسیله است به سوی خدای تعالی ، نزدیکترین مردم است به رسولش خدا از نظر خویشاوندی و رحم ، پس رو  
 آورید و رجوع کنید به سوی اطاعت اول کسی که تسلیم دین است و کسی که علمش از همه بیشتر ، و راهش  
 درستتر، از همه زودتر ایمان آورد ، و یقینش بیشتر ، و پیشتازترین مردم است در کار خیر و آماده ترین در جهاد  
 با دشمن اسلام ، و بهترین و عزیزترین مردم است از نظر منزلت و مقام ، برادر رسول خدا و پسرعمویش ، پدر  
 حسن و حسین ، همسر زهرای بتول بزرگ جهانیان ، ای مردم ! پیاخیزید و با کتاب خدا و سنت پیامبرش بیعت  
 کنید زیرا که در این بیعت خشنودی خدا است و برای شما کفایت و صلاح است .

آنگاه تمام مردم از جای بلند می شوند و با امیر المؤمنین بیعت کردند، آن هم بهترین و جامعترین بیعت .  
 چون بیعت به پایان رسید، مردی از فرزندان عجم که وابسته محمد بن عمار فرزند تیهان برادر امیر المؤمنین  
 بن تیهان بود و نامش مسلم ، درحالی که شمشیر بر کمرش بسته بود برابر حذیفه بلند شد و فریاد زد : ای امیر !  
 ما در اول سخت شنیدیم که می گفتی : *إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ رَسُولُهُ وَامِيرُ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا* «درحالی که با این گفتار  
 تعرض کردی و به کنایه درباره خلفای قبل از امیر المؤمنین گفتی آنها حقاً خلفای مسلمین نبودند . ای امیر !  
 این مطلب را چنین از تو فهمیدیم . خدا یتو را بیامرزد ، از ما چیزی پوشیده مدار ، پس به درستی که تو از  
 کسانی بودی که آشکارا دیدند و ما بیان حق را برگردن شماها انداختیم ، و خدا شاعر و حاضر است بر شما  
 در پندها و اندرزهایی که برای امت به یاد می آورید و اخبار پیامبر ، از جانب شما به ما می رسد .

پس حدسقه گفت: ای مرد! حال که تو چنین جستجو می کنی پس بشنو و بفهم آنچه که گزارش می دهم. بدان زمامدارانی که پیش از علی بن ابی طالب بودند، آنهایی که به نام امیر المؤمنین نامگذاری شدند، مردم آنان را به این نام نامیدند، (نه خدا) و اما علی بن ابی طالب را جبرئیل از طرف خدا به امیر المؤمنین نامگذاری کرد و رسول خدا گواهی برای علی داد و سلام کرد، و جبرئیل او را به امارت مؤمنان برگزید. حتی اصحاب پیغمبر ص در حیات رسول الله ع او را امیر المؤمنین می خواندند یعنی: امیر المؤمنین.

مرد سجوان عرض کرد: ما را از این داستان خبر بده که چطور بوده، خدای تو را رحمت کند. حدزفه گفت: مردم چنین بودند که هرگاه می خواستند بر رسول خدا وارد می شدند قبل از حجاب، ولی بعد از آن وقتی که دحیه کلبی پیش حضرت بود پیامبر کسی را اجازه ورود نمی داد، و پیامبر نامه و پیغام به قیصر روم و بنی حنیفه و پادشاهان غسان را توسط او می فرستاد، و جبرئیل بر او به صورت دحیه کلبی نازل می شد. بدین جهت رسول خدا منع کرد که مسلمانان بر او وارد شوند وقتی که دحیه کلبی نزد آن حضرت است، من روزی برای کاری به نزد رسول خدا رفتم در گرمای وسط روز یعنی در اول وقت نماز، تکبیر گویان به امید این که در خلوت آن حضرت را ملاقات کنم. تا به درخانه رسیدم، نگاه کردم ناگاه دیدم پرده ای به درخانه افکنده شده، پرده را بلند کردم که وارد شوم و چنین بود که می کردیم - یعنی وقت دخول بر آن حضرت - ناگاه دیدم دحیه کلبی است و پیغمبر خوابیده و سرمبارک او در دامن دحیه است. پس وقتی چنین دیدم برگشتم.

حضرت علی بن ابی طالب میان راه ملاقات کرد و فرمود: ای پسر یمانی! از کجا می آیی؟ عرض کردم: از خدمت رسول خدا. پرسید: چه می کردی؟ گفتم: و عرض کردم میسر نشد. فرمود: برای چه؟ عرض کردم: دحیه کلبی نزد او بود، و از حضرت خواستم در انجام آن کار مرا برای وارد شدن نزد رسول خدا کمک کند. فرمود: با من برگرد. پس با او برگشتم. چون به درخانه رسیدم من همان جا نشستم ولی علی ع پرده را بال زد

وارد شد و سلام کرد . من شنیدم که دحیه کلبی می گفت :وعلیک السلام یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته ،  
 بعد به علی عرض کرد . بنشین و سرپسر عمویت را از دامن من بگیر و تو سزاوارترین مردم به هستی . علی  
 نشست و سرپیامبر را به دامن خود نهاد و سپس دحیه از خانه بیرون شد .

پس علی ع فرمود: ای حذیفه ! وارد شو . من هم داخل شدم و نشستم . طولی نکشید که رسول خدا ا  
 ز خواب بیدار شد . نگاهی به صورت علی کرد و خندید . بعد فرمود :ای ابوالحسن ! سرم را از دامن که گرفتی  
 ؟ علی عرض کرد : از دامن دحیه کلبی ، سپس رسول خدا فرمود : او جبرئیل بوده است، هنگامی که وارد شد  
 ی به او چه گفتی ؟ او در پاسخ تو چه گفت ؟ عرض کردم : وارد شدم و براو سلام کردم ، سپس به او من گفت  
 :وعلیک السلام یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته .

پس رسول خدا فرمود : ای علی ! فرشتگان خدا و ساکنان آسمانهای خدا به عنوان امارت مؤمنان بر تو سلام  
 می کنند پیش از آنکه اهل و ساکنان زمین سلام کنند . ای علی ! همانا جبرئیل این کار را به فرمان خدا انجام  
 داد و از طرف پروردگرم به سوی من وحی فرستاد که گفتن این لقب را من بر مردم واجب کنم قبل از این تو  
 بر من وارد شوی و من این کار را خواهم کرد ان شاءالله تعالی .

چون فردای آن روز شد ، رسول خدا مرا برای حاجتی به سوی ناحیه ای از فدک فرستاد و چند روزی  
 در آنجا درنگ نمودم . بعد که به مدینه برگشتم مردم را دیدم به یکدیگر می گویند رسول خدا فرمان داده که  
 علی را به لقب امیر المؤمنین سلام کنند و همانا این لقب را جبرئیل از طرف خدای عزوجل آورده است . گفتم :  
 فرموده رسول خدا و من شنیدم که جبرئیل سلام کرد بر علی به امارت مؤمنان . من داستانی را که دیده و شنیده  
 بودم برای مردم نقل کردم .

عمر بن خطاب از من شنید که با مردم در این باره حدیث می‌کنم . به من گفت : تو دیدی جبرئیل را و از او شنیدی ؟ پرهیز از این سخن که سخن بزرگی است ، یا به راستی عقل تو فاسد شده . گفتم : آری شنیدم و دیدم ، خدا به خاک بمالد بینی کسی را که به دماغش برمی‌خورد ! سپس گفت : ای اباعبدالله ! دیده‌ای و شنیده‌ای چیز عجیبی را .

حذیفه گفت : بریده بن حصیب اسلمی شنیدم که من قسمتی از آنچه دیده و شنیده ام نقل می‌کنم . به من گفت : ای پسر یمان ! به خدا قسم رسول خدا فرمان داده است علی را به لقب امیر المؤمنین سلام کنند . گفتم : ای بریده ! آیا تو در آن روز شاهد بودی ؟ گفت : آری از اول تا آخر . به او گفتم " برای من بگو ، خدا تورا پیامرزد ، من در آن روز غایب بودم .

بریده گفت : من و برادرم عمار با رسول خدا در نخلستان بنی النجار بودیم . علی بن ابی طالب بر ما وارد شد و سلام کرد . رسول خدا جواب سلامش را داد ، بعد فرمود : یا علی ! در اینجا بنشین . علی ع نشست . بعد مردانی وارد شدند ، رسول خدا فرمان داد که به علی به امارت مؤمنان سلام کنند .

بعد طلحه و سعد بن مالک وارد شدند و سلام کردند . پیامبر به آن دو فرمود : به لقب امیر المؤمنین به علی سلام کنید . عرض کردند : این لقب از طرف خدا و رسولش باشد ؟ فرمود : آری . عرض کردند : شنیدیم و اطاعت کردیم . بعد ابوذر غفاری و سلمان فارسی ( رضی الله عنهما ) وارد شدند و سلام کردند . رسول خدا جواب سلامشان را داد و به آنان فرمود : بر علی به امارت مؤمنان سلام کنید . سلام کردند و چیزی نگفتند به مانند گفته آن دو نفر . بعد خزیمه بن ثابت و ابوالهیثم بن تیهان وارد شدند و سلام کردند و جواب شنیدند . پیامبر فرمود : بر علی به امارت مؤمنان سلام کنید ، سلام کردند و چیزی نگفتند .



بعد مقدار وعمار آمدند و سلام کردند و جواب سلام را شنیدند . پیامبر فرمود : برعلی به لقب امیر المؤمنین

سلام کنید . بدون این که چیزی بگویند فرمان پیامبر را اجرا کردند . بعد عثمان وابوعبیده وارد شدند و سلام

کردند . پیامبر فرمود : برعلی به لقب امیر المؤمنین سلام کنید ، عرض کردند : از طرف خدا ورسولش این لقب باشد ؟ فرمود : آری .

بعد داخل شدند فلان و فلان ؛ و گروهی از مهاجرین و انصار را شمرد . رسول خدا به هر یک از آنان دستور

داد که بر علی به عنوان امیر المؤمنین سلام کنند . پس گروهی سلام کردند و چیزی نگفتند . گروهی دیگر

عرض کردند : از طرف خدا ورسول مأموریم ؟ می فرمود : آری . تا این که مجلس از اهلش پر شد بعضی

جلوی در نشستند و گروهی میان راه . مردم وارد می شدند سلام کردند و خارج می شدند .

بعد پیامبر به من فرمود : ای بریده ! تو ویرادرت حرکت کنید و برعلی به امارت سلام کنید . ما بلند شویم

و سلام کردیم ، بعد به جای خود برگشتیم و نشستیم .

سپس رسول خدا ص به تمام آنان را آورد و فرمود : بشنوید و فراگیرید ، من شما را فرمان دادم که با علی

به نام امیر المؤمنین سلام کنید . مردانی از من پرسیدند این دستور از جانب خدا ورسول خداست ؟ نیست برای

محمداین که بیاورد امری را از جانب خودش ، بلی پرودگارش به او وحی فرستاده و فرمان داده است . هرکس

می خواهد به آنچه گفتم ایمان بیاورد و هرکس می خواهد کافر شود .

بریده گفتم : چون بیرون آمدیم ، از یکی از آنهايي که مأمور به سلام شده بودند . شنیدن به رفیقش می گفت

—در حالی که گرد او جمع شده بودند و دور آنها را گرفته بودند جمعی از جفاکاران و کسانى که کند بودند ا

زقبولی اسلام از قریش — آیا ندیدی محمد برای پسرعمویش چه کرد از برتری مقام و منزلتی که به او داد .

اگر می توانست به خدا سوگند او را بعد از خودش پیامبر قرار می داد . رفیقش گفت : نگهدار خود را و بر تو امارت علی بزرگ نیاید ، اگر محمد از دست ما رفت . فرمان او را زیر پا خواهیم گذارد .

حذیفه گفت : بریده بیرون رفت به طرف شام و هنگامی که برگشت ، رسول خدا از دنیا رفته بود و مردم او را با ابوبکر بیعت کرده بودند ، بریده آمد وارد مسجد شد درحالی که ابوبکر بر فراز منبر بود و عمر هم پله ای پایینتر از او نشسته بودند .

بریده از گوشه مسجد آن دو را صدا زد و گفت : ای ابوبکر و ای عمر ! ابوبکر گفت : تو را چه می شود ای بریده ؟ مگر دیوانه شده ای ؟ گفت : به خدا دیوانه نشده ام ولی می خواهم از شما دونفر پیرسم سلام دیروز شما به علی به امیری مؤمنین چه شد ؟ ابوبکر گفت : ای بریده ! فرمان عوض شد و تونبردی ولی ما حاضر بودیم و کسی که حاضر باشد می بیند چیزی را که غایب نمی بیند . بریده گفت : شما چیزی را دیده اید که خدا و رسولش آن را ندیده اند ؟ ولی بدان ، این همان وفای به عهد رفیق توست که به تو گفت : اگر پیامبر از میان برود ، فرمانش را زیر پا می گذاریم . مردم ! بدانید که ماندن من در مدینه برای همیشه حرام است تا زمانی که بمیرم .

بریده با زن و فرزندش از مدینه بیرون رفتند و در قبیله بنی اسلم میان فامیلش رفت و مترصد بود تا آن زمان که خلافت به امیر المؤمنین ع رسید ، نزد آن حضرت بود تا به عراق آمدند . چون امیر المؤمنین ع کشته شد به طرف خراسان رفت و در آنجا بود تا زمانی که مرد (خدای رحمتش کند) . حذیفه گفت : این است آن خبری که از من پرسیدی . جوان گفت : خدا پاداش خیر ندهد کسانی را که در محضر رسول خدا حاضر بودند و این فرمان را درباره علی شنیدند و مخالفت کردند ، آری به خدا و رسول خیانت کردند که فرمان امارت را از

جانشین رسول خدا برگرداندند و در کسانی قرار دادند که خدا رسولش ایشان را اهل نداسته بودند به خدا قسم بعد از این رستگار نخواهند شد .

پس حذیفه از منبر فرود آمد و گفت : ای برادر انصاری ! امر بزرگتر از آن است که فکر می کنی . گویا چشمها کور شده و یقین رفته است ، مخالف زیاد شده و یاری کننده اهل حق کم گشته . جوان به حذیفه گفت : چرا شمشیرها را برهنه نکردید و بردوشها نگذاشتید و گردنهای منحرفان از حق را نزدیک تا یک به یک بمیرند یا برسید به آنچه که دوست دارید از اطاعت خدا و اطاعت رسول ؟ حذیفه گفت : ای جوان ! چشم و گوش از کا رگفته شده است ، مرگ را خوش نداریم و دنیا نزد ما جلوه کرده و امارت و حکومت ظالمین پیش گرفته ، اکنون از خدا می خواهیم گناهان گذشته ما را ببامرزد و در آینده ما را از گناه دور دارد ، زیرا که خدا مالکی است رحیم ، بعد حذیفه گفت به طرف منزلش رفت و مردم پراکنده شدند .

عبیدالله بن سلمه گفت : روزی به عیادت حذیفه رفته بودن در آن مرضی که وفات کرد آن روز که من به عیادت حذیفه رفتم ، روزی بود که از کوفه نزد علی ع آمده بودم . پس در آن هنگام که من پیش حذیفه بودم ، ناگاه جوانی آمد و به عنوان عیادت بر حذیفه وارد شد . حذیفه به او مرحبا گفت و به وی روی آورد و او را به بسترش نزدیک کرد . سپس عیادت کنندگان بیرون شدند . پس آن جوان گفت : ای اباعبدالله - کنیه حذیفه است - از توشنیدم حدیثی را که روزی از بریده بن حصیب اسلمی نقل می کردی و او از کسانی که رسول خدا فرمان داده بود علی را به امارت سلام کنند شنیده بود که یک نفر به رفیقش گفت : دیدی امروز محمد نسبت به پسرعمویش از بزرگی مقام و منزلت چه کرد به طوری که اگر قدرت می داشت او را پیامبر قرار می داد . رفیقش در جواب گفت : این امر به تو سنگین نیاید ، اگر پیامبر از میان برود گفته او را زیر بگذاری .

یقین دارم که بریده آن دونفر را که برفراز منبر بودند صدا زد و همان دونفر صاحب چنین سخنی بودند . حدیقه گفت : آری گوینده عمر بود و جواب دهنده ابوبکر .

جوان گفت : « انا لله وَاَنَا اِلَيْهِ راجِعُونَ » . ب خدا قسم آن مردم هلاک شدند و اعمالشان باطل شد . حدیقه گفت : همیشه مردم در این ارتداد و گمراهی بوده اند و از راه حق منحرف شدند و آنچه خدا از آنها می داند بیشتر است . یعنی الحاد و انحراف و ارتداد بیش از این است که خدا آنها را می داند . جوان گفت : دوست داشتم که برایم کارهایشان را تعریف می کردی ولیکن می بینم که مریضی ، و خوش ندارم که تو را به سخن گفتن و پرسش آزار دهم . جوان برخاست که برود . حدیقه گفت : نه بنشین ! ای پسربرادرم ! و از من داستان ایشان را بشنو ، اگرچه درسختی بیفتم . گمان می کنم این بیماری سبب جدایی من از شما شود و دوست ندارم که تو در میان مردم فریب مقام آن دو رابخوری . این آن چیزی است که از من برمی آید درخیرخواهی نسبت به تو و دراطاعت از امیر المؤمنین ع و رسول خدا ص و یادآوری منزلت از آن حضرت .

جوان گفت : ای اباعبدالله (کنیه حدیقه ) مرا حدیث کن به آنچه می دانی از کارهایشان تا صاحب بصیرت شوم . حدیقه گفت : به خدا قسم به آنچه شنیده و دیده ام حدیث می گویم و به راستی خدا ما را بر این حقایق از کارهای آنها آشنا کرد ، قسم به خدا ( آن دو نفر ) چشم بر هم زدنی به خدا و رسولش ایمان نیاوردند . تو را خبر می دهم که خدای تعالی فرمان داد به رسولش در سال دهم هجرت که به حج برود و همه مردم با آن حضرت حج کنند .

پس به آن حضرت این آیه را وحی کرد . « وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ » . یعنی : ندا کن در بین مردم بو به حج آوردن که با تو بیایند پیاده و سواره بر هر شتر لاغر از راه راه واسع و دوری .

پس رسول خدا اذان گویان را فرمان داد که در بالای هر بلندی و پستی فریاد زدند و اعلان کردند مردم را در اهل و خانواده ها و ناتوان و توانا و فقیر و غنی و غیر آنها که آگاه باشید رسول خدا امسال آماده سفر مکه شده تا برنامه حج و مناسک مردم را به آنان بیاموزد ، یعنی کیفیت حج آنها را ، و یاد بدهد مناسک و کیفیت نسک و عبادت در حج را ، تا این که این اعمال دستورات سنت و مورد عمل برای آنها تا آخر دهر در امر انجام حج باشد و این حج حجة الوداع بود . چون احکام حج برای مردم کامل شد و مناسک خود را انجام دادند و مردم نیازمندیهای حج را دانستند پیامبر به آنان اعلام کرد که رسول خدادر این حج ، ملت و سنت حج ابراهیمی را برایشان بیان کرده ، یعنی احکامی که در دین حضرت ابراهیم بود – چنانچه در احادیث بیان شده – تمام آنها را حضرت بیان فرمودند ، و بدعتهای مشرکان بعد از ابراهیم را از حج پاک کردند و سنگ را به حالت اول خود برگرداندند – یعنی حجر الاسود را به حالت اولی خود برگرداندند – و پیغمبر حج را به حالت اولی خود که حق تعالی امر به آن فرموده ، برگرداندند .

رسول خدا داخل مکه شد و یک روز در آنجا اقامت کرد که جبرئیل آیات سوره اول عنکبوت را نازل کرد و اظهار داشت ای محمد بخوان : « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ - الْم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فليَعْمَنَ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَليَعْلَمَنَّ الْكَافِرِينَ . یعنی : آیا مردم چنین پنداشتند به صرف این که گفتند ما ایمان به خدا آوردیم ، رهانشان کنند و بر این دعوی هیچ امتحانشان نکنند ؟ هرگز چنین نیست . و ما اممی که پیش از ایشان بودند به امتحان در می آوریم تا خدا دروغگویان را از راستگویان کاملاً

معلوم کند . آیا آنان که کار زشت مرتکب می شوند پنداشتند که بر ما سبقت گیرند و از عقاب ما خلاصی یابند ) ؟ بسیار بد حکم می کنند .

پس رسول خدا به جبرئیل فرمود : این چه فتنه و امتحان است ؟ جبرئیل عرض کرد : ای محمد ! خدای تعالی تو را سلام می رساند و می فرماید : من پیامبری پیش از تو نفرستادم مگر این که در پایان زندگیش فرمان دادم که جانشینی برای خودش تعیین کند تا جای او بنشیند و سنت و احکام او را زنده کند ، پس آنان که رسول خدا در آنچه فرمان می دهد اطاعت کردند ایشان صادقان هستند و مخالفان از فرمانش کاذبان هستند .

ای محمد ! بازگشت تو به پروردگار و بهشت نزدیک شده و به تو فرمان می دهد که برای امت بعد از خود علی بن ابی طالب را نصب کنی و او خلیفه و جانشین تو در بین رعیت و امت است در امر دعوت و رسالت ، و اینکه سایر امور تبلیغ احکام را به آن حضرت واگذار کنی ، چه او را اطاعت کنند و چه معصیت ، و به زودی مخالفت خواهند کرد و این همان فتنه ای است که در آیه خواندم و همانا خدای تعالی به تو دستور می دهد که تمام علم و دانشت را به علی بیاموزی و حفظ آنچه را که از تو خواسته از او بخواهی و به او امانت بسپری آنچه به تو امانت سپرد .

حذیفه گفت : رسول خدا علی ع را خواست و با آن روز و شبش را خلوت کرد و علم و حکمتی را که خدا به او عطا کرده بود به او امانت سپرد و به او گفت آنچه را که جبرئیل به او گفته بود . این داستان روزی بود که پیامبر با عایشه دختر ابوبکر بود . عایشه عرض کرد : ای رسول خدا ! خلوت تو با علی امروز به درازا کشید - حذیفه گفت : پس رسول خدا ص از او رو گرداند . پس عایشه گفت : یا رسول الله ! چرا روگردانی از من در کاری که شاید صلاح من در آن باشد ؟ حضرت فرمود : راست گفتمی و قسم به خدا صلاح است برای هر که خدای او را توفیق قبول این امر دهد و ایمان آورد ، و من به دعوت جمیع مردم امر شده ام و به زودی این را

خواهی دانست هنگامی که قیام کنم در بین مردم به این امر . عایشه عرض کرد : چرا اکنون خیر نمی دهی تا در عمل بردیگران مقدم باشم و آنچه که صلاح من است بگیرم ؟ پیامبر فرمود : به تو خبر می دهم اما به کسی مگو تا این که در حضور همه ، مردم را فرمان دهم . و بدان که اگر تو این راز را حفظ کنی خدا تو را در دنیا و آخرت خواهد کرد و فضیلت و شرف داری به خاطر سبقت در ایمان به خدا و رسولش ، و اگر ضایع و تباه کنی و مراعات نکنی آنچه را که به تو گفته شد ، به پروردگارت کافر شده ای و پاداش تو ضایع گشته و ذمه خدا و ذمه رسولش از تو گسیخته می شود و رشته ایمان تو قطع می شود و دور شده ای و از زیانگاران باشی ، و این کار هرگز به خدا و رسول زبانی نخواهد زد .

پس عایشه نزد رسول الله نگهداری راز و ایمان و رعایت آن را ضمانت کرد . پس رسول الله فرمود : به درستی خدای تعالی به من خبر داده که عمرم به پایان رسیده و فرمان داده که علی را برای مردم نصب کنم و او را در میان ایشان امام و مقتدا نمایم و خلیفه گردانم ، همچنان که پیامبران پیش از من اوصیای خود را خلیفه گرداندند . من هم اکنون برای امر پروردگارم می روم و فرمان او را اجرا کنم . این راز در کانون دلت نگهدار تا آنگاه که خدا فرمان به قیام من بدهد . عایشه تعهد سپرد که فرمان را افشا نکند ولی خداوند پیامبرش را خبر داد از آنچه در نهاد عایشه و دوستش حفصه و آنچه در دل پدرشان ابوبکر و عمر بود . و طولی نگشید که عایشه آن راز را به حفصه گفت و سپس هر کدام به پدرشان گفتند . پس آن دو جمع شدند و کسی را به سوی گروهی از منافقان و طلقاء ( آزاد شدگان دست رسول خدا در فتح مکه ) فرستادند و جریان جانشینی را فاش کردند و بعضی به بعضی رو کردند و گفتند : محمد می خواهد این امر خلافت را در بین اهل بیتش مانند روش کسری و قیصر وراثتی کند تا پایان دنیا ، قسم به خدا شما در زندگانی حظ و بهره ای نیست اگر این امر به علی بن

ابی طالب برسد . همانا محمد به ظاهر شما با شما معامله کرد ولی علی با شما آن طور که خودش بخواهد رفتار می کند . در این موضوع خوب فکر کنید و رای خویش را در این باره پیش نظر آورید .

سخن در میانشان رد و بدل شد . هر کدام اظهار نظری کردند . سرانجام همه با یکدیگر متفق شدند که در گردنه (هرشی) شتر پیامبر را رم بدهند تا از شتر بیفتند و جان بسپارد . همین کار را در جنگ تبوک هم کرده بودند ، ولی خداوند شرانان را از پیامبرش برگرداند . و چنانچه بارها درباره رسول خدا ، از کشتن و شیبخون و خوراندن سم به نحو غیر متعارف و با مکر و حيله توافق کرده بودند .

همانا دشمنان رسول خدا از طلقاء و منافقان قریش و منافقان انصار و از مرتد شدگان مدینه و اطراف آن ، همگی با هم ، هم قسم و هم پیمان شدند که شتر پیامبر را در بازگشت از حجة الوداع به طرف مدینه رم بدهند . تعداد آنان چهارده نفر بود و قصد رسول خدا این بود که علی را در شهر مدینه به امامت نصب کند . پس رسول خدا دو روز و دو شب در راه بود . چون روز سوم شد ، جبرئیل آیات آخر سوره حجر را آورد و عرض کرد بخوان : « فَوَرَبِّكَ لَنَسْتَلَنَّهٗمْ اَجْمَعِيْنَ ۚ عَمَّا كَانُوْا يَعْلَمُوْنَ ۚ ، فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِيْنَ ، اَنَا كَفِيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِيْنَ ۚ » یعنی : به پروردگار تو سوگند که از همه ایشان بازخواست می کنیم از کارهایی که می کنند پس اشکار کن آنچه را مأمور شده ای و از مشرکان روی بگردان ، ما تو را از کارهای استهزا کنندگان کفایت می کنیم .

رسول خدا به جبرئیل فرمود : مگر نمی بینی که با سرعت حرکت می کنم و شتاب دارم که وارد مدینه شوم و ولایت علی را به مردم عرضه کنم بر حاضران و غیر حاضران ؟ جبرئیل عرض کرد : خدا امر می کند که اظهار امر ولایت را فردا در منزلی که فرود آمدی ، بر مردم واجب کنی . رسول خدا فرمود : آری این وظیفه را فردا



انجام می‌دهم ان شاءالله . رسول خدا در همان ساعت دستور کوچیدن داد . مردم با وی حرکت می‌کردند تا به غدیر خم وارد شوند . حضرت با مردم نماز خواندند و دستور دادند همه جمع شوند . مردم همه جمع شدند و علی ع را خواست . رسول الله با دست راست دست چپ علی ع را بلند کرد و صدایش را به ولایت علی به گوش همه مردم رساند و اطاعتش را بر مردم واجب کرد و تأکید کرد که درباره او اختلاف نکنند و فرمود که این کار از طرف خدا و به امر اوست ، و خواند برای آنها : **أَلَسْتَ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ . قَالُوا بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ : فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فِهَذَا عَلَىٰ مَوْلَاهُ ، اللَّهُمَّ وَالِ مِنَ الْوَالِهِ وَعَادِ مَنْ عَادَهُ وَانصِرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ .**

یعنی : آیا من به مؤمنان از خودشان سزاورتر نیستم ؟ همه گفتند : آری ای رسول خدا . سپس فرمود :

هر که را من مولای او هستم علی مولای اوست . بارالها دوست بدار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد ، یاری کن هر که او را یاری کند ، خوارگردان هر که او را خوار کند . بعد به مردم امر فرمود با او بیعت کنند . تمام مردم بیعت کردند و هیچ کس چیزی نگفت .

عمر و ابوبکر جلوتر به جحفه رفته بودند که برای رماندن شتر نقشه بکشند . پیامبر کسی را فرستاد که آن

دو را برگرداند . بعد پیغمبر به آن دو فرمود — درحالی که کربه المنظر و گرفته بودند : ای پس ابی قحافه !

وای عمر ! با علی بیعت کنید به خلافت بعد از من . گفتند : آیا فرمانی است از طرف خدا و رسولش ؟ فرمود :

مگر ممکن است چنین امر بزرگی تا از طرف غیر خدا رسولش باشد ؟ بلی فرمان از طرف خدا و رسولش است

. پس آن دو نفر بیعت کردند و رفتند . رسول خدا باقیمانده آن روز و شبش را حرکت می‌کرد تا به آن عقبه

«هرشی» که گروهی قبلاً به آنجا رسیده بودند نزدیک شد . آن گروه در پیچ گردنه پنهان شده بودند و با خود

دبه‌هایی برده و درون آنها سنگ ریخته بودند .

حذیفه گفت: رسول من و عمار ویاسر را صدا زد و از عمار خواست که از عقب شتر را براند و من از جلو آن شتر را بکشم، تا رسیدیم به سر گردنه که ناگاه آن گروه منافقان در پشت ما سر و صدا راه انداختند. و آن دبه هایی پر از سنگ را در جلوی پاهای شتر رها کردند که شتر ترسید و نزدیک بود فرار کند که رسول خدا صیحه فریاد زد: ای شتر! آرام باش، ترسی بر تو نیست. خدا آن را به عربی فصیح به زبان آورد و گفت: قسم به خدا یا رسول الله! دست از پا خطا نکنم در حالی که تو در پشت منی. آن گروه به طرف شتر رفتند تا آن را برمانند. من و عمار پیش آمدیم تا با شمشیرهای خود سرو صورتشان را بزیم که از تاریکی شب استفاده کردند و دور شدند و از نقشه ای که کشیده بودند مأیوسانه برگشتند.

من عرض کردم: یا رسول الله! چه کسانی بودند که این صحنه را ساختند؟ رسول خدا ص فرمود: ای حذیفه! اینان منافقان در دنیا و در آخرت بودند، عرض کردم: آیا نمی فرستی افرادی را که سرهای ایشان را بیاورند؟ فرمود: خدا به من فرمان داده که از ایشان اعراض کنم. خوش ندارم که مردم بگویند پیغمبر مردم را به من دین دعوت کرد، سخنش را شنیدند و در جنگها از ایشان کمک می طلبیدند، همین که بردشمنش پیروز شد شمشیر کشید و آنان را کشت. ای حذیفه! رهاسان کن، البته خدا در کمینشان نشسته، کمی مهلتشان خواهد داد و سپس به عذاب سختی گرفتار خواهند شد.

عرض کردم: کیانند این گروه منافقان ای رسول خدا ص، آیا از مهاجرین هستند یا از انصار؟ یک به یک نامشان را برای من فرمود. کسانی که در بین ایشان بودند که من با خوش نداشتم در بین ایشان باشند. امساکی کردم. رسول خدا فرمود: ای حذیفه! مثل این که نسبت به بعضی که نام بردم در شکی؟ سرت را بطرف ایشان بلند کن. پس سرم را بلند کردم، ناگاه دیدم منافقان رادر بالای گردنه، برقی زد و جمیع اطراف ما روشن شد چنان روشن شد که گمان داشتم خورشید طلوع کرده. قسم به خدا آن گروه منافق را دیدم

ویکایک آنها را شناختم؛ همان کسانی بودند که رسول خدا فرموده بود، به تعداد چهارده نفر، نه نفر از قریش و پنج نفر از سایر مردم. سخن حذیفه به اینجا که رسید، مرد جوان به او گفت: خدا تو را رحمت کند، یک یک نام ایشان را بگو. حذیفه گفت: قسم به خدا ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن و بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و معاویه بن ابی سفیان و عمر و بن العاص از قریش، و اما پنج نفر بقیه: ابوموسی و اشعری و مغیره بن شعبه ثقفی و اوس بن حدثان بصری و اوهریره و ابوظلحه انصاری.

ابوبکر گفت: ای سالم! عهد و پیمان خدا بر تو که اگر موضوع را به تو گفتیم اگر خواستی داخل شو و در پیمان ما و مردی از ما باش و اگر نخواستی راز ما را پوشیده بدار. سالم گفت: پذیرفتم و عهد و پیمان می‌دهم؛ چون سالم کنیه علی ع در دلش بود و سخت بر آن حضرت خشمگین بود. آنها هم سالم را به این صفت می‌شناختند. گفتند: گردهمایی و نجوای ما برای سرکشی و مخالفت پیامبر بود در آنچه بر ما واجب کرده درباره علی، تا از او اطاعت نکنیم. سالم به آنها گفت: به حرمت خدا و میثاقش قسم آیا در این امر نجوا داشتید؟ گفتند: آری به حرمت خدا و میثاقش چیزی جز این نبود. سالم به آنها گفت: قسم به خدا من هم اولین کسی هستم که در این باره با شما عهد می‌کند با شما مخالفت نکند، قسم به خدا خورشید طلوع نکرده بر اهل بیته که می‌غوضتر باشد نزد من از بنی هاشم و نه در بنی هاشم که می‌غوضتر باشد از علی بن ابی طالب. هر چه خواهید در این باره انجام دهید و من یکی از شما هستم.

چون رسول خدا اراده حرکت کرد به حضورش آمدند. حضرت فرمود: در چه چیز نجوا و سر به گوشی می‌گردید در حالی که من شما را از این کار باز داشتم؟ عرض کردند: یا رسول الله! ما جلسه ای جز همین که اکنون می‌بینی نداشتیم. نبی اکرم مدتی تگانه تندی به ایشان انداخت و فرمود: «أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمَ اللَّهُ وَمَنْ أَظْلَمُ

مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ تَعْلَمُونَ» یعنی: (پاسخ ده) که شما بهتر می دانید یا خدا؟ کیست ستمکارتر از آنکه شهادت خود را از حق تعالی کتمان کند، خدا غافل از آنچه می کنید نیست.

بعد به راه افتادند تا داخل مدینه شوند. تمام مخالفان گرد هم آمدند و طوماری درباره هم پیمانی که بسته بودند نوشتند. اولین چیزی که در آن نامه بود عهد شکنی و در دوستی ولایت علی ع بود و مطلب دوم واگذارن خلافت به ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم مولای حذیفه، در این پیمان سی و چهار نفر حضور داشتند که چهارده نفر از اصحاب عقبه «هرشی» و بیست نفر از دیگران شرکت داشتند و این پیمان نامه را به ابوعبیده جراح امانت سپردند و او را در این کار امین دانستند.

پس جوان گفت: ای اباعبدالله (کنیه حذیفه) خدا تو را رحمت کند، به فرض که این قوم به خلافت ابوبکر و عمر و ابوعبیده راضی شدند، زیرا اینان از پیرمردان و بزرگان قریش بودند، چطور ایشان راضی شدند به خلافت سالم و حال آن که او نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه انصار، بلکه فقط غلام زنی بود که از انصار؟ حذیفه گفت: ای جوان! این قوم همگی پیمان بستند که از روی حسد و دشمنی با علی خلافت را از او دور کنند. گذشته از این، کینه هایی بود که قریش از ریختن خونها دردل داشتند و این رویه رسول خدا بود که علی ع را مخصوص خود قرار داده بود و اینها می خواستند انتقام بگیرند از علی و بنی هاشم. پیمان آنان برنابودی خلافت علی بن ابی طالب بود. این چهارده نفر سالم را از خودشان می دانستند. جوان گفت: خدا تو را رحمت کند، به من خبر بده از آنچه در آن نامه نوشتند تا بدانم. حذیفه گفت: جریان را اسماء دختر عیسی خنعمه زن ابوبکر به من گفت که آن گروه در منزل ابوبکر جمع شدند و در آن کار رایزنی می کردند به اسماء دختر عیسی همه را می شنید و به همه چیز گوش می داد تا تصمیماتش قطعی شد و فرمان دادند تا سعدی بن عاص اموی نامه را بنویسد. پس او نامه را به اتفاق همه نوشت.

سپس این نامه به ابو عبیده جراح داده شد و آن را به مکه آورد و همچنان ابن صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان عمر بن خطاب و او بود که نامه را از مجلس خارج کرد - و آن همان نامه ای بود که چون عمر بود و در شمدی آن را پیچیده بودند ، امیر المؤمنین فرمود : چقدر دوست دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفه ای که به شمد پیچیده شده است .

آنگاه در آن منزل ، رسول خدا نماز صبح را با مردم به جا آورد و در جایش نشست تا خورشید طلوع کرد ، پس رو کردند به ابو عبیده جراح و فرمودند : آفرین به مثل چون تویی که امین این امت گردیدی و این ایه را تلاوت کردند :

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بَأْيْدِهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْتَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ : یعنی : وای بران کسانی که از پیش خود چیزی نوشته و به خدای متعالی نسبت دهند تا ( رضای خدا را ) به بهای اندک بفروشند ، پس وای بر آنها از آن نوشته ها و از آنچه بدست می آورند .

سپس فرمودند : به تحقیق این مردان شباهت دارند به مردانی که از این امت . سپس این آیه را تلاوت فرمودند : «يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْلَمُونَ مُحِيطًا» یعنی : مردم خیانتکار در خیانت خود از مردم مخفی می دارند ولی از خدا مخفی نمی دارند و در حالی که خدا با ایشان است حتی در ساعات شب که گرد هم نشسته پیمان می بندند و خدا به آنچه میکنند محیط است .

سپس ادامه دادند و فرمودند: امروز گواهی از این امت در صحیفه ای که نوشتند شبیه شدند به آنها در زمان جاهلیت برعلیه ما نوشتند و در کعبه اویزان کردند و البته خداوند ایشان را (به زندگی دنیا) بهره مند می کند تا ایشان را و کسانى را که بعد از ایشان فرمان داده بود به جهت امری که خواهد رسید، ایشان را جلو می انداختم و سرهاشان از بدن جدا می ساختم .

حدیفه گفت: به خدا قسم هنگامی که رسول الله ص این سخنان را می فرمود، آن گروه منافق را دیدم که لرزه بر اندامشان افتاده و هیچکدام از ایشان کلامی به زبان می آورند و بر احدی از حضار مجلس رسول الله ص مخفی نمودند و می دانستند که رسول الله ایشان را قصد کرد و این مثلها و آیات را درباره ایشان خوانده است .

چون حضرت رسول خدا ص از این سفر بازگشت به منزل ام سلمه همسرش فرود آمد و یک ماه در آنجا اقامت کرد و مانند سفرهای گذشته به منزل دیگر همسران نرفت . عایشه و خفصه به پدرانشان از این موضوع شکایت کردند . پدرانشان به آنها گفتند: ما می دانیم چرا چنین کرده و جهت آن چیست . بروید با او ملاطفت و با نرکی سخن بگویید و حيله زنید به او که او را با حیا و کریم خواهید یافت . با این کار امید است که قلبش را نرم کنید و غضب او را فرو نشانید . عایشه تنهایی رفت و پیامبر اکرم ص را در منزل ام سلمه یافت

درحالی که علی بن ابی طالب ع نزد ان حضرت بود . پیامبر به عایشه فرمود: برای چی آمدی؟ عرض کرد: یا رسول الله! من از نیامدنت به منزل بعد از سفر، و از خشم تو به خدا پناه می برم . رسول خدا فرمود: اگر چنین

است که می گویی آن سری که را که سفارش کردم بیوشانش، آشکار نمی ساختی، به راستی هلاک شدی و گروهی از امت را هلاک کردی . عبید الله بن سلمه گفت: سپس آن حضرت به خادمه ام سلمه فرمان داد و فرمود: جمع کن آنها را (یعنی همسران ایشان را)، پس خدمتکار ام سلمه همسران پیامبر را در خانه ام سلمه جمع کرد . پیامبر فرمود: بشنوید آنچه به شما می گویم . و درحالی که با دستش به سوی علی بن ابی طالب ع

اشاره می کرد می فرمود: این برادر من ووصی من ووارث من و سرپرست شما و سرپرست امت است بعد از من. اطاعت کنید از او در آنچه به شما امر می کند و نافرمانی نکنید که هلاک می شوید. سپس فرمود: ای علی! درباره زنان به تو سفارش می کنم مادامی که اطاعت خدا و اطاعت تو کرده اند از مال خودت نفقه ایشان را بده و به اطاعت از خود امر کن و بازیشان دار از آنچه به آن بدگمانی و بازگذار راه آنها در صورت نافرمانی. علی عرض کرد: ای رسول خدا! اینان زنان هستند و درچار سستی در اندیشه. پیامبر اکرم (ص) فرمود: مدارا کن با ایشان زمانی که مدارا بهتر است و اگر نافرمانیت کردند ترک ایشان را ترکی که معنایش این است که خدا و رسول از ایشان بیزار باشند.

راوی گفت: تمام زنان پیامبر در این حال سکوت اختیار کردند چیزی نمی گفتند. پس عایشه تکلم کرد و گفت: ای رسول خدا! چنین نیست که به ما فرمانی دهی و ما با آن مخالفت کنیم. حضرت پیامبر (ص) به او فرمود: آری ای حمیرا! مخالفت کردی در گذشته به تمام معنی و در آینده با این سخت مخالفت خواهی نمود و از خانه ای که بعد از خودم تو را در آن منزل می دهم خارج خواهی شد درحالی که در زینت آراسته و عده ای اطرافت را گرفته اند و باعلی مخالفت خواهی کرد درحالی که در حق او ظلم می کنی و نافرمانی پروردگارت می نمایی و در راه سفر سگهای محله حواب به تو پارس می کنند، و بدانید که همه اینها شدنی است. سپس فرمود: برخیزید و به منازل خود بروید. پس برخاستند و رفتند.

عبیدالله راوی حدیث گفت: سپس رسول اکرم (ص) گروه مخالفان و هم پیمانان را دسمنی علی، و طلقا و منافقان که در حدود چهارهزار نفر می شدند، همه را جمع کرد و ایشان را تحت فرماندهی و سرپرستی اسامة بن زید قرار داد و به او دستور داد که عازم ناحیه ای از شام بشوند. گفتند: یا رسول الله! ما تازه از سفر برگشته ایم و می خواهیم که به ما اجازه بدهید چند روزی خود را برای این سفر آماده کنیم. راوی گفت که

پیامبر اکرم (ص) به آنان فرمود اندکی بمانند و اسباب سفر را آماده کنند . و به اسامه بن زید دستور داد که در چند میلی مدینه اردوگاهی بزند و منتظر این گروه شود تا پس از آمادگی ، به اردوگاه اسامه بپیوندند . و جز این نبود که رسول الله تصمیم داشت مدینه از آنان خالی باشد و کسی از منافقان در آنجا نباشد . راوی گفت : در همین زمان و اوضاع که رسول الله ایشان را به خارج شدن از مدینه و پیوستن به اردوگاه اسامه تحریر می کرد و فرمان می داد ، ناگهان مریض شد به مرضی که سبب وفات آن حضرت شد . گروه مخالفان چون چنین دیدند ، در رفتن کندی و سستی می کردند حضرت بن قیس بت عباده و حباب بن منذر و جماعتی از انصار دستور دادند که این گروه اسامه در چند میلی مدینه برسانند . قیس و حباب بن منذر آن گروه را به اردوگاه رساندند و به اسامه گفتند : رسول الله به تو رخصت مخالفت ندهد ، هم اکنون حرکت کن . اسامه لشکر را حرکت داد . و خودشان به نزد رسول الله ص برگشتند و اعلام کردند به پیامبر که قوم از شهر خارج شدند و رفتند . پیامبر به ایشان فرمود : این قوم نمی روند . سپس ابوبکر و عمر و ابو عبیده با اسامه فرمانده لشکر پیغمبر و جماعتی از یاران او خلوت کردند و گفتند : چرا برویم و مدینه را خالی کنیم ؟ درحالی که لازم است که در مدینه باشیم . اسامه به ایشان گفت : برای چه ؟ گفتند : فوت رسول خدا نزدیک شده و اگر مدینه را خالی بگذاریم ، اموری واقع می شود که اصلاح آن ممکن نیست . در کار رسول خدا فکری می کنیم سپس به حرکت ادامه می دهیم . پس لشکر به اردوگاه پیشین بازگشت و اقامت کرد و کسی را فرستادند تا از کار رسول خدا خبر آورد . جاسوسی از طرف ایشان پنهانی نزد عایشه آمد . عایشه گفت : برو پیش پدرم و عمرو همراهان آن دو بگو که حال رسول الله سنگین شده ، از محل خود حرکت نکنید و من لحظه به لحظه شما را در جریان امور آگاه خواهم کرد .



کسالت رسول الله ص شدت یافت . عایشه صهیب را خواند که : برو پیش پدرم ابوبکر و به او بگو که  
امیدی به بهبودی رسول الله نیست ، تو و عمر و ابو عبیده و هر که با شماست هنگام شب به مخفیانه به مدینه  
برگردید . صهیب جاسوس عایشه خبر را به اردوگاه آورد . دست صهیب را گرفتند و پیش اسامه برون دوهب را  
به او هم رساندند و به او گفتند : چگونه سزاست در آخرین لحظات از دیدن رسول الله بازمانیم . آنها از اسامه  
اجازه برگشت به مدینه خواستند . اسامه اجازه داد و گفت : کسی از رفتن شما با خبر نشود . و اگر رسول الله  
عافیت یافت به اردوگاه خود بازگردید و اگر حادثه مرگ پیش آمد به ما خبر بدهید که در جماعت مردم شرکت  
کنیم . ابوبکر و عمر و ابو عبیده شبانه وارد مدینه شدند . رسول خدا ص بعد از لحظاتی سنگین به هوش آمد  
و فرمود : امشب شر عظیمی به مدینه وارد گشته است . گفته شد : آن کدام است یا رسول الله ؟ فرمودند :  
گروهی از آنها که در لشکر اسامه بودند برگشتند و فرمانم را مخالفت کردند ، آگاه باشید من نزد خدا از ایشان  
بیزارم . و پیوسته چندین بار فرمودند : وای بر شما ، لشکر اسامه را بفرستید . بلال موذن رسول خدا در هر وقت  
نماز اذان می گفت ، اگر رسول الله می توانستند به نماز خارج می شدند و با مردم نماز می خواندند و اگر نمی  
توانستند دستور می دادند که علی بن ابی طالب با مردم نماز بخوانند . ناگفته نماند که علی بن ابی طالب  
و فضل بن عباس در مرض فوت از آن حضرت جدا نشدند . چون آن شب شوم که عده ای از رفتن به لشکر  
اسامه سرپیچی کردند سپری شد و صبح فرارسید ، بلال اذان صبح را گفت و برای اعلام رسول الله آمد که با  
شدن کسالت آن حضرت روبه رو شد و او را از رفتن بعد از منزل مانع شدند . عایشه صهیب را گفت که پیش  
پدرم برد و بگوید که رسول الله در شدت مرض است و توان برخاستن و آمدن به مسجد ندارد و علی بن ابی  
طالب هم به مشغول شده است . بیا به مسجد و با مردم نماز گزار ، وقت مناسب است در آینده برای تو حجت  
خواهد شد . مردم بی خبر از جریان منتظر رسول الله ص حضرت علی ع بودند که برای نماز حاضر شوند . ناگهان

ابوبکر وارد مسجد شد و گفت : حال رسول الله سنگین است و فرمان داده که من برمردم نماز کنم . مردی از اصحاب رسول الله گفت : تو را چه به این کار؟ مگر تو در لشکر اسامه نبودی ؟ به خدا قسم کسی را نمی شناسم که نزد تو آمده باشد و تو را امر به نماز نموده باشد .

سپس مردم بلال را صدا زدند . بلال گفت : اندکی صبر کنید تا از رسول الله (ص) اجازه بگیرم . به شتاب به در خانه آمد و در را کوبید که رسول الله (ص) شنید و فرمود این در زدن شدید چیست ؟ ببیند کیست ؟ فضل ابن عباس آمد و در را باز کرد ، بلال بود . فضل بن عباس گفت : بلال چه خبر ؟ بلال گفت : ابوبکر وارد مسجد شده و در جای رسول الله به نماز ایستاده و می گوید که رسول الله او را به نماز امر کرده است . فضل گفت : ای ابوبکر با لشکر اسامه نرفته ؟ قسم به خدا این همان شر عظیمی است که دیشب به مدینه وارد شده و رسول الله از آن خبر داد . فضل بن عباس بلال را به خدمت رسول الله (ص) آورد . رسول الله فرمود : چه خبر شده ؟ بلال گزارش کرد ، حضرت فرمود : بلندم کنید بلندم کنید ، و مرا به مسجد ببرید ، قسم به آنکه جانم بدست اوست بلا و فتنه بزرگی بر اسلام وارد شد . سپس سر با دستار پیچیدند و از دو طرف به علی بن ابی طالب و فضل بن عباس تکیه کردند و درحالی که پاهای مبارکش به زمین کشیده می شد داخل مسجد شدند . دیدند که ابوبکر در جای حضرتش ایستاده و عمر و ابوعبیده و سالم و صهیب (جاسوس عایشه) و چند نفری که از لشکر اسامه برگشته بودند و به مدینه آمده بودند اطراف ابوبکر را گرفته اند و بیشتر مردم منتظرند تا بلال برایشان خبر بیاورد . چون مردم دیدند که رسول الله (ص) با چنین حالی وارد مسجد شدند جریان را بزرگ شماردند .

رسول الله (ص) پیش آمدند ، از پشت ابوبکر را گرفتند و او را از محراب دور کردند. ابوبکر و همراهانش

پشت رسول خدا پنهان شدند و مردم همگی پشت رسول الله (ص) درحالی که آن حضرت نشسته بودند

نماز گزار شدند و بلال تکبیر نماز می گفت . پس از اتمام نماز رسول الله (ص) سر بر گرداندند و ابوبکر را ندیدند و فرمودند : آیا تعجب نمی کنید از پسر از ابی قحافه و یاراناش که آنها را تحت فرماندهی اسامه برای مأموریت فرستادم و سرانجام جهت پیاده کردن فتنه به مدینه باز گشتند؟ آگاه باشید خدا ایشان را در فتنه سرازیر گرداند ، مرا به منبر بالا ببرید .

پس برخاستند در حالی که سرمبارک را بسته بودند . برپله اول منبر نشستند و پس از حمد و ثنای الهی فرمودند : ای مردم ! فرمان خدا که بر همه نازل خواهد شد بر من نازل شده است . من از شما جدا می شوم در حالی که صاحب حجت و اضحی هستید که شب آن مانند روز آن است . بعد از من اختلاف نکنید مانند آنان که پیش از شما در بنی اسرائیل اختلاف کردند . حلال نکنم بر شما جز آنچه قرآن حلال کرده و حرام نمی کنم . جز آنچه را قرآن حرام کرده است . و در بین شما دو چیز گرانبها باقی خواهم گذاشت که اگر به آن دو متمسک شوید هرگز گمراه نشوید و از راه راست نلغزید ؛ آندو ، کتاب خدا و عترت من ، اهل بیت منند که دو جانشین من در میان شما هستند و آن دو هرگز از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند . و من از شما خواهم پرسید که چگونه از این دو نگهداری کردید . در آن روز من وارد شومند . و من از خواهم پرسید که چگونه از این دو نگهداری کردید . در آن روز است که مردانی از لب حوض رانده می شوند .

جوان گفت : برای من نام بقیه کسانی را که هنگام نوشتن صحیفه حاضر بودند حذیفه گفت : ابوسفیان ، و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه خلف و سعید بن عاص و خالد بن ولید بن ابی ربیععه سعد و سهیل بن عمر و حکیم بن حزام و صهیب بن سنان و ابولاعور سلمی و مطیع بن اسود مدری و گروهی دیگر که از خاطر من رفته است .

جوان گفت : ای اباعبدالله (کنیه حذیفه ) اینها که در میان اصحاب رسول الله (ص) نبودند تا با سبب ایشان جماعتی برگردند ؟ حذیفه گفت : اینان روسا و اشراف قبایل بودند و هر کدام مردم بسیاری پیرو داشتند که می شنیدند و اطاعت می کردند و دلهاشان از دوستی ابوبکر سیراب شده بود، چنان که دلهای بنی اسرائیل از دوستی گوساله و سامری ، تا این که خارون را رها کردند و او را کوچک شمردند .

جوان گفت : به حق و حقیقت به خدا قسم می خورم که تا زنده ام دشمن آنها باشم و به سوی خدا از آنها و کارهایشان بیزارم و تا ابد دوست امیر المؤمنین و دشمن دشمنانش هستم و به او خواهم پیوست و آرزو دارم که به زودی شهادت روزیم ، شود ان شاءالله تعالی .

سپس با حذیفه خداحافظی کرد و گفت : هم اکنون قصد دیدار با امیر المؤمنین را دارم . به مدینه وارد شد و از مدینه به طرف عراق و از آنجا به طرف بصره روانه گشت . چون حضرت امیر المؤمنین ع بود که کشته شد. داستان او چنین است که چو دولشکر درمقاب لهم صف کشیدند، امیر المؤمنین ع دوست داشتند که پیش از جنگ با برهان کتاب خدا حجت را برایشان تمام کند . مصحفی خواستند و فرمودند : چه کسی این مصحف را می گیرد و برایشان عرضه می کند تا زنده کند آنچه قرآن زنده کرد و بمیراند آنچه قرآن میرانده است ؟ هنگامه ای بود که بین دو صف نیزه ها چنان به هم پیوسته و بسیار بود که اگر کسی می خواست بر بالای آنها راه برود ممکن بود .

جوان عرض کرد: یا امیر المؤمنین ! من مصحف را می گیرم و به ایشان عرضه می کنم و به ان دعوت می کنم . حضرت از آن جوان روگرداند و برای بار دوم ندا کردند: چه کسی این مصحف را می گیرد و برایشان عرضه می کند و به آنچه در آن است دعوت می کند ؟ کسی جواب نداد . جوان بپاخواست و عرضه کرد : ای امیر

المؤمنین! من می گیرم و برایشان عرضه می کنم و به آنچه در آن است دعوت می کنم . باز حضرت از اورگرداندند و سپس برای باردوم سوم ندا کردند . کسی جز این جوان پاسخ نگفت که من می گیرم و برایشان عرضه می کنم و به آنچه در آن است دعوت می کنم .

پس امیر المؤمنین فرمودند : اگر چنین کشته خواهی شد . عرض کرد : به خدا قسم ای امیر المؤمنین ! هیچ نزد من از شهادت در رکابت و از کشته شدن در راه فرمانت محبوبتر نیست . امیر المؤمنین ع به او نگاهی کردند و فرمودند : این جوان از کسانی است که خدا قلبش را از نور ایمان پر کرده است . او کشته خواهد شد و من به خاطر آن نگران بودم ، و این مردم بعد از کشتن او پیروز خواهند شد . پس جوان با مصحف روانه شد تا در مقابل لشکر عایشه ایستاد و در این طلحه و زبیر در طرف راست و چپ هودج عایشه بودند .

جوان با صدای بلند فریاد برآورد : ای مردم ! این کتاب خداست و امیر مؤمنان شما را به کتاب خدا و آنچه در آن است دعوت می کند ، به طاعت خدا و عمل به کتابش باز گردید . عایشه و طلحه و زبیر سخنش را شنیدند و چیزی نگفتند . لشکر چون چنین دیدند به طرف جوان حمله ور شدند و در حالی که مصحف در دست راستش بود دست راست او را قطع کردند . جوان مصحف را به دست چپ گرفت و دوباره ندا در داد . به طرفش آمدند و دست چپ او را قطع کردند . جوان مصحف را به سینه گرفت و در حالی که خونش بر آن جاری بود ندا را تکرار کرد . بر او تاختند و او را کشتند و قطعه قطعه کردند و برآستی پیه شکم او را دیدیم که به رنگ زرد بود .

راوی گفت : امیر المؤمنین ع ایستاده بود و ایشان را نگاه می کرد . به اصحابش رو کرد و فرمود : قسم به

خدا از گمراهی این مردم و باطل بودنشان شکی نداشتم ، ولیکن دوست داشتم که حجت بر شما هنگی روشن

شود ، بعد از کشتن مرد صالح ، حکیم بن جبلة عبدی و مردان شایسته همراه او . و گناه ایشان با کشتن او

مضاعف شد درحالی که او ایشان را به کتاب خدا و عمل به آن دعوت کرد، پس او را چنین کشتند . اکنون درکشتن و جنگ با ایشان هیچ مسلمانی شک نمی کنند آتش جنگ روشن شد و بالا گرفت .

امیر المؤمنین برگشت و درحالی که پیروز وفاتح و مورد نصرت خدا واقع شده بود و عطا کرد حق تعالی به آن حضرت به آرزوهای سالم . سپس اصحابش را فرمان داد تا آن جوان و کسانی که با او کشته شده بودند به جامه هایشان پیچیده شوند با خونها ، برایشان نماز خوانده شود و دفن گردیدند . و فرمان داد که زخمیهای دشمن را رها کنند و فراریها را دنبال نکنند . و فرمان داد دارایی لشکر را نزد او جمع کنند و آنها را بین اصحابش قسمت کرد و به محمد بن ابی ابکر فرمود تا خواهرش عایشه را به بصره ببرد و چند روزی نگهدارد و سپس به منزلش در مدینه رهسپار کند .

عبیدالله بن سلمه گفت : من از کسانی بودم که جنگ جمل را شاهد بودم . در پایان جنگ مادر آن جوان را دیدم که بر سر آن جوان ایستاده و گریه می کند و او را می بوسد و این اشعار را می خواند :

يَتْلُو كِتَابَ اللَّهِ لَا يَحْشَاهُمْ	يَا رَبُّ أَنْ مَسْلِمًا أَتَاهُمْ
فَخَصَبُوا مِنْ دَمِهِ قَنَاهُمْ	يَا مَرْهُمُ بِالْأَمْرِ مِنْ مَوْلَاهُمْ
تَأْمُرُهُم بِالْغَى لَا تَنْهِيهِمْ	وَأُمُّهُمْ قَائِمَةٌ تَرَاهُمْ

ترجمه : پروردگارا ! جوان مسلمانی به سوی ایشان رفت که نمی ترسد از آنها و کتاب خدا را خواند به و اطاعت از فرمان مولا امر کرد و ایشان سرنیزه های خود را از خون او رنگین کردند، درحالی که مادرشان (عایشه ) ایستاده به شورش و سرکشی از امر مولا فرمان داد . چون این حدیث شریف مشتمل بر بیان صحیفه ملعونه و اصحاب عقبه بود ، تمام آن را نقل کردیم تا از این حدیث ، کاملاً نفاق ائمه جور اشکار بود .

بحث دوم : نامه عمر به معاویه درباره هجوم به بیت رسالت

نامه عمر به معاویه درباره هجوم آن ملعون به خانه حضرت زهرا ص را مرحوم مجلسی در «بحار الانوار»

در حدیثی نقل کرده که ما ترجمه آن را می آوریم :

یکی از افاضل مکه اجازه روایت کردن این خبر را به من داد و گفت : از جزء دوم کتاب «دلائل الامامة»

این حدیث را نقل می کنم : «ابوالحسین محمد بن هارون بن موسی التلکعبری (ع) ، از ابوعلی محمد بن همام ،

جعفر بن محمد بن مالک الفزاری کوفی ، از عبدالرحمان بن سنان صیرفی از جعفر بن علی حواری ، از حسن بن

سکان ، از مفضل بن عمر جعفری ، از جابر جعفری از سعید بن مسیب ، گفت : چون حسین بن علی (ص) کشته شد ،

خبر شهادت و بریدن سر آن حضرت و بردن آن نزد معاویه (لعنهما الله) و کشته شدن هیجده نفر از اهل بیت و پنجاه

وسه نفر از شیعیان و علی اصغر خردسال او با تیر ، و سایر شدن ذریه آن حضرت ، در مدینه منتشر شد و مجلس

ماتم در حضور زنان پیامبر (ص) در خانه ام سلمه و در خانه های مهاجر و انصار برپا گردید . عبدالله بن عمر بن

خطاب از خانه اش بیرون آمد و در حالی که فریاد می کشید و به صورت سیلی می زد و گریبان چاک کرده بود

می گفت : ای گروه بنی هاشم و قریش و مهاجرین و انصار ! روا باشد این کارها نسبت به رسول خدا و اهل بیت

و ذریه اش که در حالی که شما زنده هستید و روزی می خورید ، در برابر یزید ساکت بنشینید ؟ پس از مدینه

خارج شد و در تمام روز و شب مردم را تحریک می کرد و به شهری وارد نمی شد مگر این که فریاد می کشید

و اهالی شهر را بر علیه یزید می شورانید ، تا این که خبرها به یزید نوشته شد .

عبدالله بن عمر به هر جمعی که می گذشت به کلامش گوش قرا می دادند و یزید را لعنت می کردند و می

گفتند که این عبدالله بن عمر صحابی رسول خداست که کابرد یزید می کند و مردم را بر علیه او تحریک می

نماید ، هر که او را یاری نکند دین ندارد و مسلمان نیست . مردم شام مضطرب شدند . عبدالله بن عمر به سوی

دمشق روانه شد و گروهی از مردم پشت سرش بودند و خبر برای یزید بردند . عبدالله بن عمر می آمد در حالی که دست برفرق سرش گذاشته بود و مردم شتابان از جلو و عقب او حرکت می کردند .

یزید گفت : هیجانی از ابی محمد (کنیه عبدالله بن عمر) است ، به زودی به اشتباه خود پی خواهد برد .

سپس به او اجازه مجلس خصوصی داد . عبدالله بن عمر داخل شد و فریاد زنان گفت : ای امیر المؤمنین ! نیم

خواهم بر تو وارد شوم . با اهل بیت محمد (ص) کاری کردی که اگر ترک روم توانایی داشتند روا نمی داشتند

آنچه تو روا داشتی و نمی کردند آنچه تو کردی . از این بارگاه دور شو تا مسلمانان کسی را که از توسزاواتر

است انتخاب کنند . یزید به او مرحبا گفت و تواضع کرد و او را به سینه خود چسبانید و گفت : ای ابا محمد !

ساکت شود و فکر کن و درست گوش کن ، آیا درباره پدرت عمر بن خطاب چه می گویی ؟ آیا هدایت کننده

و هدایت شده و خلیفه رسول الله و یاور او را پدر زن او که خواهرت حفصه باشد ، نبود ؟ آیا کسی نبود که به

رسول الله گفت : لات وعزی آشکارا عبادت می شوند و خدا در نهان ؟ عبدالله بن عمر گفت : آری همان طور

است که گفتمی ، چه می خواهی درباره اش بگویی ؟

یزید گفت : پدر تو حکومت شام را به پدرم داد یا پدر من خلافت رسول الله را به پدرت داد ؟ عبدالله بن

عمر گفت : پدر من حکومت شام را به پدر تو داد . گفت : ای ابا محمد ! (کنیه عبدالله بن عمر) آیا راضی می

شوی به حکم پدرت و به پیمانی که با پدر من بسته است یا راضی نیستی ؟

عبدالله بن عمر گفت : راضی هستم . دوباره پرسید : آیا به حکم پدرت راضی هستی ؟ عبدالله بن عمر گفت

: راضی هستم . سپس به نشانه بستن پیمان و عهد ، دستش را به دست عبدالله بن عمر زد و گفت : بیا تا خودت

آن را بخوانی . آنگاه برخاست و با او رفت ، و وارد مخزنی از خزائن او شدند . پس صندوقی را خواست و در آن

را باز کرد و از آن جعبه ابریشمی سیاهی پیچیده شده بود بیرون آورد و آن را با دستش باز کرد و گفت : ای ابا



محمد! آیا این دست خط پدرت هست یا نه؟ گفت: آری به خدا. پس طومار را از دست یزید گرفت و بوسید.  
پس یزید به او گفت: بخوان و عبدالله بن عمر آن را خواند، نامه این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم آن کسی که ما را باشمشیر به رسالتش اجبار کرد. ما اقرار کردیم درحالی که سینه  
ها پر از خش و نفسهای ما پر از ترس و دل‌های ما در کینه و غضب بود نسبت به آنچه ما را به آن دعوت می  
کرد. او را از ترس شمشیر و ترس حمایت قبایل و پشتیبانی مردمی که دین بت پرستی پدران خود را درقریش  
رها کرده بودند و سخن او را گوش می دادند اطاعت کردیم. قسم می خورم به هبل و تمام بتها و لات و عزی  
که من از زمانی که آنها را عبادت کرده ام از عبادت خود برنگشتم و منکر آنها نشده ام و هرگز برای کعبه  
پروردگارت ندانستم و محمد را تصدیق نکردم و تسلیم او نشدم و سلام و محبتی به او نکردم مگر به جهت حيله  
و بدست آوردن فرصت مناسب و ضربه زدن به او. اوسحر و جادوی بزرگی برای ما آورد که از سحرهای بنی  
اسرائیل با موسی و هارون و داود و سلیمان و پسران کنیز، عیسی، قویتر و از جادوهای گذشتگان بیشتر بود که  
اگر آنها می دیدند می دانستند که او بزرگ ساحران است. پس ای پسر ابوسفیان! پیرو سنت و دین خود و قوم  
خودت باش و عمل کن که به همان چیزی که گذشتگان تو بر آن بودند، از انکار این بنای کعبه که عقیده دارند  
پروردگارشان به آمدن و طواف این خانه امر کرده و آن را برایشان قبله قرار داده است و خیال کردند خانه  
خداست، همه را دروغ بافتند. از کسانی که محمد را کمک کردند این سلمان فارسی طمطمانی (کسی که  
زبان‌ش فصیح نیست) است به نام روزبه. و نمازشان را به طرف آنها سنگ خواندند. اگر او جادوگر نیست  
چرا عبادت ما را برای بتها و عبادت لات و عزی انکار می کند؟ در حالی که اینها هم از سنگ و چوب و مس  
و نقره و طلا هستند، چنین نیست قسم به لات و عزی، من و جهی نمی بنیم که از دین خودمان دست برداریم،  
اگرچه جادو تزویر کنند. با چشم باز بنگر و با گوش شنوا بشنو، باجان و دلت فکر کن در دینی که دارند

وشکر کن که لات وعزی را و خلافت سید رشید عتیق بن عبدالعزی (کنیه ابوبکر) را برامت محمد و حکومت او را براموال و خونها و بردین و برجانها و حلال و حرام امت و جمع کن حقوق ، که آنها گمان می کردند برای خدا جمع می کنند تا با آن اموال پیروان و انصار خود را زیان کنند .

والبتة من بودن که برستاره درخشان بنی هاشم پریدم . همان بزرگ مرد آشکار و یاور و سالار و سرمایه و لشکر دین ، آنکه مسمی به حیدر بود . آنکه در علم برتری بردیگران دارد و آنکه در این امت مانند ذوالقرنین است . آنکه داماد محمد و شوهر زنی که او را سیده زنان جهان ، فاطمه می نامند . تا آنکه به خانه علی و فاطمه و دو فرزندش حسن و حسین و دو دخترشان زینت و ام کلثوم و کنیزشان فضا رقتم و همراه من خالد بن ولید و قنفذ غلام ابوبکر و جمعی از نزدیکان بودند . در خانه را به شدت کوبیدم . کنیزشان جواب داد کیست ؟ گفتم : به علی بگو این اباطیل را رها کن و به خودت و عده خلافت نده ، خلافت از آن تو نیست . از آن کسی است که مسلمانان انتخابش کنند و برگرد او جمع شوند .

قسم به پررودگارت ، لات وعزی ، اگر کار به دست ابوبکر بود از رسیدن به آنچه به آن رسیدف ناتوان بود یعنی جانشینی ابن ابی کبشه ( کنیه ای که به پیغمبر داده بودند ) . لیکن من بودن که این دشمنی را اشکار کردن و تشخیص خودم را اظهار داشتم و به دو قبیله نزار و قحطان گفتم : خلافت فقط از ان قریش است ، اطاعت کنید تا زمانی که از خدا اطاعت می کنند . این را فقط به این جهت گفتم که پسر ابوطالب ، در جنگهای محمد خونها ریخته بود و دیون او را که هشتاد هزار درهم بود ادا کرده بود و سفارشهای او را انجام داده و قرآن را جمع نموده بود و همه وصیتهای دور و نزدیک او را عمل کرده بود . وقتی به مهاجرین و انصار گفتم : امام از قبیله قریش است ، گفتند : او باید اصلح بطین ( دو لقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع ) باشد که رسول الله از اهل دینش برای او بیعت گرفته و ما در چهار موطن او رابه لقب امیر المؤمنین سلام و تحیت

گفتیم ، ای قبیله قریش ! اگر شما فراموش کردید ما فراموش نکرده ایم . بیعت و خلافت و جانشینی پیغمبر حق واجب و امری صحیح بوده است و به ادعای تو خالی و عطا و بخشش شخصی نبوده است .

من بودم که از مردان چهل نفر جمع کردم که همگی شهادت بدهند که امامت به اختیار و انتخاب مردم است و قول قریش را تکذیب کردیم . در این وقت بود که انصار گفتند : ما به آن سزاوارتریم ، چون پیغمبر و مهاجران مکه را منزل دادیم و یاری کردیم و هجرت به سوی ما بود . اکنون که امامت به انتخاب است چرا از بین ما نباشد ؟ و دسته دیگری گفتند : از ما امیری و از شما امیری انتخاب شود . گفتم که چهل مرد شهادت داده اند که امامت از آن قریش است . قومی پذیرفتند و دسته ای منکر شدند . بالاخره اختلاف پیدا شد ، و من در حالی که همه مردم می شنیدند گفتم : (امیر) آن کسی است که از همه مسن تر و از همه ملایمتر است . گفتند : او کیست ؟ گفتم : ابوبکر که رسول خدا او را برای نماز جماعت مقدم داشت و وروز بدر در محل عریش با او نشست و مشورت کرد و رأی او را پسندید و در غار همراه پیغمبر بود و دخترش عایشه را به او داد که او را ام المومنین نام گذاشت . ناگهان بنی هاشم از غیظ افروخته شدند ، زیر با شمشیر برهنه از بنی هاشم پشتیبانی کرد و گفت : تا شمشیر در دست من است جز با علی بیعت نمی شود گفتم : فریادت را فرو نشان مادر تو صفیه دختر بنی هاشم است . گفت : به خدا قسم این شرافت بزرگ و افتخار من است . ای پسر حنتمه ! وای پسر صهاک ! ساکت باش ای بی مادر! سخنی گفت که چهل نفر از حاضران در سقیفه به او پریدند ، به خدا قسم نتوانستیم شمشیر را از دستش بگیریم ، تا این که او را به زمیت خوابانیدیم و ندیدیم کسی به یاری او بیاید . من پریدم و با ابوبکر بیعت کردم و عقد بیعت بستم ، پس از من عثمان بن عفان و دیگران به غیر از زبیر . به او گفتم : یا بیعت کن یا تو را می کشم ، مردم را از دورش دور کردم . گفتم : مهلتش دهید، فخر و نخوت بنی هاشمی او را به غضب آورده است . دست ابوبکر را گرفتم و درحالی که می لرزید و عقلش از سررفته بود او را به منبر

محمدکشاندم . به من گفت : ای اباحفص ! از خشم علی بیمانکم . گفتم : او به کار خود مشغول است . ابوعبیده جراح به من کمک کرد ، اونیز دست ابوبکر را گرفته بود وبه طرف منبر رسول الله می کشانید ومن از عقب او را به جلو می راندم مانند بزغاله ای که به سوی کارد قصاب با دست وپای لرزان کشانده می شود . روی منبر ایستاد . هوش از سرش رفته بود . گفتم : خطبه بخوان . زبانش بند آمده بود ، سکوت کرده بود ، مدهوش بود ، نمی دانست چه بگوید ، چشمهایش را به هم گذاشته بود . از ناراحتی دستم را گاز گرفتم . گفتم : بگو آنچه به نظرت می رسد . هیچ نگفت . خواستم او را از منبر به زیر آورم و خودم به جای او بنشینم ، ترسیدم مردم نسبت به آنچه درباره اش گفته بودم سرزنش کنند .

همه مردم از من پرسیدند: چطور از فضل و شرف او گفتی ؟ آیا از رسول خدا درباره او چیزی شنیده ای ؟ گفتم : از فضل او از زبان رسول الله چیزهایی شنیده ان که آرزو دارم ای کاش من یک مویی بودم در سینه او و حکایتی با او دارم . باز گفتم : یا سخنی بگو یا از منبر پایین بیا ! به خدا قسم در صورت من چنین دید و فهمید اگر پایین بیاید من بر منبر بالا می روم و می گویم آنچه که او نمی داند بالاخره با صدایی ضعیف و علیل گفت : ولایت را به گردن گرفتم و از شما بهتر نیستم ، درحالی که در بین شماست ، بدانید من شیطانی دارم که متعرض من می شود ( مقصودش من بودم ) . اگر درکاری لغزشی حاصل شد مرا به راه راست بیاورید که درمویی و پوستی بر شما ستم نکنم و همچنی مداخله نمی کنم در آنچه سبب سرور شماست و از خدا برای خودم و شما آمرزش طلب می کنم .

این را گفت و از منبر پایین آمد . دستش را گرفتم و درحالی که مردم چشمها را به او دوخته بودند . دستش را فشار دادم و نشاندم . مردم با ابوبکر بیعت کردند و درحالی که اکراه داشتند . چون بیعت درهمه جت پخش شد خبر رسید که علی ، فاطمه ، وحسن و حسین (ع) را به درخانه های مهاجران و انصار می برد و سفارش پیغمبر

در چهار موطن را درباره بیعت خودش به یاد مردم می آورد و مردم را به یاری خود دعوت می کند. مردم در شب وعده یاری می دهند و در فردای آن شب از وعده خود برمی گردند.

به خانه علی رفتم تا او را به از خانه بیرون بیاورم. فضا پشت در آمد، گفتم: به علی بگو مسلمانان با

ابوبکر بیعت کرده اند او هم باید برای بیعت بیاید. فضا جواب داد: امیر المؤمنین مشغول است، گفتم:

واگذار این سخنها را، بگو از منزل خارج شود و گرنه ما داخل می شویم. او را از خانه بیرون می کشی.

سپس فامه پشت در آمد؛ ایستاد و گفت: ای گمراهان دروغ پرداز! چه می خواهید و چه می گوئید؟ گفتم؟

چرا پسرعمویت در پشت پرده نشسته و تو را فرستاده است؟ گفت: سرکشی و طغیان تو ای بدبخت! مرا خارج

کرد تا حجت و دلیل بر تو و بر هر گمراهی ثابت شود. گفتم: رها این اباطیل و افسانه های زنانه را و به علی بگو

بیرون بیاید، فاطمه گفت: لا حباً و لا کرامهً (این کار نه مورد محبت و نه کرامتی از تو است) آیا به حزب

شیطان مرا تهدید می کنی ای عمر؟ بدان حزب شیطان، ناتوان و ضعیف است. گفتم: اگر بیرون نیاید هیزم

بسیار می آورم و خانه را با هر که در آن است می سوزانم تا این که علی برای بیعت بیاید. تازیانه قنغذ را

گرفتم و به خالد بن ولد گفتم: تو و همراهانت بشتابید برای جمع کردن هیزم که آنها را آتش بزنم.

فاطمه گفت: ای دشمن خدا و دشمن رسول خدا و دشمن امیر المؤمنین! دستش را به در گذاشت که مانع

باز کردن شود. به طرف در رفتم، استقامت کرد، با تازیانه دو دستش را زدم به دردش آورد، ناله و گریه های

را شنیدم، نزدیک بود که دلم بسوزد و برگردم. به یاد آوردم کینه های او ریختن خونهای بزرگان عرب را

و کیدها و جادوهای محمد را. با تمام توان لگدی به در زدم در حالی که خود را به در چسبانده بود تا مانع شود

. ناگاه فریادی کشید. گمان کردم که مدینه زیر و رو شد. می گفتم: ای پدر! ای رسول خدا! این چنین

رفتاری می شود با حبیه و دخترت ، آه ، ای فضا مرا بگیر، به خدا قسم کشته شد فرزندی که دردل داشتم . می شنیدم که از درد سقط ناله می کرد درحالی که به دیوار تکیه زده بود .

در را باز کردم و داخل شوم . به من چنان رود کرد که چشمهایم از نور او تاریک شد . پس چنان سیلی به

صورت او زدم که گوشواره ها پاره شد و به زمین ریخت . علی بیرون آمد همین که چشمم به او افتاد ، از

منزل بیرون آمدم و به خالد و قنفذ و همراهان گفتم : از شر عظیمی نجات یافتم . و در روایت دیگر : جنایت

بزرگی کردم و برجانم ایمن نیستم . و به آنها گفتم : اکنون علی می آید، من و همگی شما توان مقابله با او را

نداریم . درحالی که فاطمه دست برد تا پیشانی خود را ظاهر کند و از خدا استغاثه کند ، علی چادر براو کشید

و گفت : ای دختر رسول خدا ! خدا پدرت را رحمة للعالمین فرستاد؛ قسم به خدا اگر نقاب از چهره برافکنی

و هلاکت این خلق را بخواهی دعای تو را اجابت می کند و انسانی بر روی زمین باقی نمی گذارد ، زیرا تو

و پدرت از نوح پیغمبر عزیزتر هستند ، که به دعای او همه اهل زمین و خلق زیر آسمان را هلا کرد ، مگر

کسانی که در کشتی بودند . و قوم هود را به خاطر تکذیب پیغمبرشان هلاک کرده و قوم عاد را به باد صرصر

و قوم ثمود را با دوازده هزار نفر به خاطر کشتن شتر و بیچه اش . پدر تو نزد خدا از هود عزیزتر است ای سیده

زنان جهان ! براین خلق منکوس . رحمت باش و عذاب مخواه . درد سقط براو شدت گرفت ، داخل منزل شد

فرزندی سقط کرد که نام او را محسن گذاشته بود .

علی وارد سقیفه شد ، ابوبکر به سمت او آمد : گفتم : ای ابوالحسن ! با ابوبکر بیعت کن . اما او از سقیفه

برگشت و شهادت می دهد که بیعت نکرد و دستش را به طرف ابوبکر دراز نکرد و خوش نداشتم که پافشاری

کنم ، مبادا آنچه که تاخیر آن را خواسته بودم در آن تعجیل کند . ابوبکر به خاطر ترس و اضطرابی که در او

پیدا شده بود آرزو کرد کاش علی را در آنجا ندیده بودم . علی از سقیفه برگشت . پرسیدم : کجا رفته است ؟

گفتند به سوی قبر محمد ص رفته و در آنجا نشستند است من و ابوبکر برخاستیم و با سرعت خود را به او رساندیم و در حالی که در راه ابوبکر می گفت: وای بر تو ای عمر! با فاطمه چه کردی؟ قسم به خدا این زیان آشکاری است.

گفتم: مشکلی که برای تو پیش آمده این است که علی با تو بیعت نکرد و اطمینان ندارم که مسلمانان با تو بیعت کنند یا با علی و گفت: ای عمر! چه باید کرد؟ گفتم: چنین وانمود می کنیم که علی سر قبر پیغمبر با تو بیعت کرده است.

علی را در حالی که قبر پیغمبر را روبرو قرار داده و دست در خاک قبر نهاده بود اطراف او را سلمان و ابوذر و مقداد و تا دستش را روی قبر بگذارد و به دست علی نزدیک کند. او چنین کرد، ابوبکر اشاره کرد تا دستش را روی قبر بگذارد و به دست علی نزدیک کند او چنین کرد، دست ابوبکر را گرفتیم که به دست علی بچسبانم و بگویم که علی بیعت کرد ولی او دستش را جمع کرد. من و ابوبکر بلند شدیم و برگشتیم در حالی که می گفتیم خدا علی را جزای خیر دهد که تو را از بیعتش مأیوس نکرد و با تو بیعت کرد. از میان آن چند نفر ابوذر - جنذب بن جنادع غفاری - فریاد کشید: ای دشمن خدا! قسم به خدا علی با ابوبکر بیعت نکرد. و هر وقت قومی با ما روبه ور می شدند یا ما قومی را ملاقات می کردیم و ایشان را از بیعت علی خبر می دادیم ابوذر فریاد می کشید و ما را تکذیب می کرد. به خدا قسم می خورم که علی در خلافت ابوبکر با او بیعت نکرد و نه ما من در خلافتم و بعد از من هم بیعت نخواهد کرد و همین طور آن دوازده نفر از اصحابش.

اکنون ای معاویه! بگو چه کسی این کارها با به جز من توانست انجام دهد و کینه های گذشته را نیز در دل نگاه داشته باشد؟ با همه اینها می دانم که تو و پدرت ابوسفیان و برادرت عقبه چه مصیبتها در تکذیب محمد ص و مکر با او کشیدید، چه فتنه هایی را در مکه رهبری کردید، در کوه حرا برای کشتنش نقشه کشیدند و از هر

گروه و قبیله ای برای مخالفت و جنگ با او جمع کردید و در جنگ احزاب در حالی که پدرت ابوسفیان بر شتر سوار بود و جمعیت را رهبری می کرد ، محمد ص گفت : خدا لعنت کند راکب و قائد ( کسی که افسار شتر را می کشد ) و سائق ( کسی که از عقب شتر را می راند ) را ، پدرت راکب بود و تو قائد و برادرت سائق .  
 و فراموش نمی کنم مادرت هند را که برای وحشی مالی را جایزه قرار داد تا خودش را پنهانی به جسد حمزه ملقب به اسدالرحمن برساند و جگرش را در بیاورد . تا این که سرانجام به او دست یافت و با حربه هود دلش را شکافت و جگرش را بیرون آورد . و پیش مادرت برد .  
 هند چون جگر حمزه را به دهان برد تا بخورد سنگ شد و از دهان انداخت و مادرت را محمد ص و یارانش آکله الاکباد ( هند جگر خوار ) لقب دادند .

هند این اشعار را می خواند در حالی که زندهای اطراف او در لباسهای زرد رنگ و بدن نما صورتها و میج دستها و سرهای خود را نمایان کرده بودند و مردان را بر جنگ با محمد تحریک می کردند . خوب می دانم که شما از روی میل و رغبت ایمان نیاوردید ، بلکه اسلام آوردید ، آن هم اجبارا ، آن هم در روز فتح مکه ، تا پیامبر شما را آزاد کرد و طلقا ( اسیران آزاد شده ) نامید و زید برادرم و عقیل برادر علی بن ابی طالب و عباس عموی محمد را هم جزء طلقاء قرار داد . پدر تو ابوسفیان همچنان در دلش خشم و کینه بود و گفت : قسم به خدا ای پسر ابی کبشه ( کینه ای که به پیغمبر داده بودند ) زمین را بر علیه تو از دشمنان سواره و پیاده پر می کنم و بین تو و مکه دشمنان را مانع می سازم . محمد ص در حالی که اعلام می کرد و اظهار می داشت که از نیت ابوسفیان باخبر است گفت : مگر این که شر تو را خدا کفایت کند ، و برای مردم چنین نشان می داد که هیچکس غیر از او و علی و اهل بیتش بر مکه حکومت نمی کند . پس اکنون می بینیم که سحرش باطل شده



وتیرهایش به سنگ خورده است . ابوبکر برمکه حاکم شد و پس از او من . و امید دارم شما بعد از من ای گروه بنی امیه چوبهای طنابهای این خیمه خلافت باشید .

به این جهت تو را به حکومت شام گماشتم و ولایت آن را با اباحه تو کردم و ملک خلافت را جهت تو معرفی کردم . و باکی ندارم که محد شعر بگوید یا نثر ، گفته است که به من وحی می شود و از پروردگام نازل شده : « وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ » ، گمان کرده که شما آن شجره ملعونه هستید ، پس هر زمان که توانست عداوت و دشمنی را با شما ظاهر کرد ، همچنان که هاشم و فرزندانش دشمن فرزندان عبدشمس بوده اند.

و من ای معاویه با تذکراتی که به تو دادم و شرحی ک بیان داشتم خیر خواه توام . ولی ترسناکم به جهت کم طاقتی و کم حوصلگی و کم صبری در اجرای وصیت من و نگهداری اخباری در اختیار تو قرار دادم . از شریعت او و امتش . مبدا مخالفت خود را به طعنه یا شماتت و به مرگ آشکار کنی ، یا آنچه را می گویند رد کنی ، یا کوتاهی کنی ، در انجام آنچه آورده است . و هلاک شوی و پایین بیاوری آنچه من بالا بردم و آنچه من ساختم ، خراب کنی .

با جدیت تمام هر زمان به مسجد او داخل شدی و بر منبر او بالا رفتی به ظاهر او را در آنچه آورده است تصدیق کن ، و از برخورد و اختلاف در رعیت خود پرهیز ، نسبت به امت او حلیم و طوری نشان ندهی مه تو حقی از حقوق الهی را وامی گذاری و امر واجبی را می شکنی و سنتی را تغییر می دهی ، که در این صورت امت را بر علیه ما شورانده ای ، بلکه ایشان را عذاب کن از آنجا که گمان می برند و به دست هودشان بکش و با شمشیرهای خودشان هلاک کن . بر آنان ریاست کن ولی از جنگ و قتال با آنها پرهیز . نرمی کن و چیزی از ایشان کم مگذار . برای آنان در مجلس خود جاباز کن و احترامشان نما و ایشان را بدست رئیس خودشان به

قتل برسان . روزی خوشت را ظاهر کن و خشم را فروخور ، و از ایشان در گذر تا تو را دوست داشته باشند و اطاعت کنند .

آگاه باش ، من برخودمان و بر تو از حرکت علی و دو فرزندش حسن و حسین ایمن نیستیم . اگر فرصتی به تو دست داد با همراهی گروهی از امت پیشدستی کن ، و به کارهای کوچک راضی نشو و به کارهای بزرگ رو کن وصیت و عهد من را حفظ کن و آن را آشکار نکن و امر و نهی من را بپذیر و به طاعت من قیام کن و از مخالفت با من بپرهیز و راه پدران را پیش گیر و انتقام خود را بگیر و پیرو آثار پدران باش . هر چه بود از ظاهر و باطن برای تو گفتم .

#### ذکر چند حدیث در توطئه قبلی ابوسفیان و خلفا

در بحار الانوار چنین آمده است : روزی عمر (لعنة الله ) گفت : لَوْ أَنَّ أَحَدًا أَرَجَعَكُم مِّمَّا تَعْرِفُونَ أَلِي مَا

تَنكُرُونَ مَاذَا كُنْتُمْ تَصْنَعُونَ ؟»

ترجمه : اگر کسی شما را برگرداند از آنچه به آن معرفت پیدا کردید ( یعنی دین اسلام ) به رویه جاهلیت

و بت پرستی شما چه خواهید کرد ؟ چند مرتبه این قول را تکرار کرد . کسی جواب نداد ، تا اینکه امیر

المؤمنین ع فرمودند : ای عمر ! اگر کسی چنین کلامی بگوید آنچه چشمان او در آن است از تن او جدا کنیم .

عمر فهمید که علی ع در این امر ساکت نخواهد بود و فتنه برپا می شود و به مقصدش نمی رسد ، پس ساکت شد

. و اگر حضرت امیر ع ساکت می شدند و عمر می دانست که علی ع کاری نمی کند قصد داشت منکر دین شود

و به کلی مردم را از دین اسلام به رویه جاهلیت و دین بت پرستی برگرداند ، و بنی امیه این نیت را داشتند ولی

موفق نشدند .

مرحوم مجلسی در «بحار الانوار» از حضرت مجتبی ع محاجه با معاویه را نقل کرده ، آنجا که فرمودند :  
 «ثُمَّ أَنْشَدُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ نَعْلَمُونَ أَنَّ ابَاسْفِيَانَ دَخَلَ عَلَى عَثْمَانَ حِينَ بَوَّعَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ : يَا بِنَ أَخِي  
 عَلَيْنَا مِنْ عَيْنٍ ؟ فَقَالَ ابُوسْفِيَانَ : تَدَاوَلُوا الْخِلَافَةَ فِتْيَانَ بَنِي أُمَيَّةَ فَوَالَّذِي أَبِي سَفِيَانَ بِيَدِهِ مَا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ »  
 ونيز علامه مجلسی از راویان چنین نقل کرده است : ابوسفیان در روز بیعت با عثمان گفت : « تَلَقُّوْهَا يَا  
 بَنِي عَبْدِ شَمْسٍ تَلَفَ الْكُرَّةَ فَوَاللَّهِ مَا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ » .

ترجمه حدیث اول : سپس شما را به خدا قسم می دهم آیا می دانید ابوسفیان هنگام بیعت با عثمان ،  
 درمسجد رسول الله بدو گفت : ای پسر برادرم ! آیا کسی نظری به ما دارد ؟ گفت :خیر. ابوسفیان گفت: خلافت  
 را به سوی جوانان بنی امیه بگردانید ، قسم به آن کسی که جان ابوسفیان به دست اوست نه بهشتی است و نه  
 آتشی .

ترجمه حدیث دوم : گفتار ابوسفیان روز بیعت مردم با عثمان . آن -خلافت - را به دست خود بگیرید مانند  
 توپ بازی ای فرزندان عبد شمس ! قسم به خدا نه بهشتی است و نه آتشی .

ترجمه حدیث دوم : گفتار ابوسفیان در حضور عثمان ، ای بنی امیه ! خلافت را بهدست خود بگیرید و دست  
 بهدست کنید مانند گرفتن گوی بازی ، قسم به آنکه ابوسفیان به او قسم می خورد همیشه امیدوار بودم که  
 خلافت برای شما باشد و به دست فرزندان شما مانند ارث برمی گردد .

### در بیان بی ایمانی یزید

مراد ابوسفیان از گفتارش : قسم به آنکه ابوسفیان به او قسم می خورد « بت می باشد، و اینگه گاهی قسم

به خدا می خورد یا مرادش خدای خودش بت یم باشد یا از روی عادت و عرف زمانش قسم خورده است

و درمقاتل همه نقل کرده اند که یزید لعنه الله وقتی که اهل بیت پیغمبر ص را به مجلس خود حاضر کرد ، در

مقابل جمعیت از مسلمانان و غیر مسلمانان کفر خود را اظهار کرد و اشعار ابن ربیری خواند ، که بسیار است و یک بیت آن این است :

لَعِبَتْ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا      خَبْرٌ جَاءَ وَلَا حَىٰ نَزَلَ

ترجمه : بازی کردند هاشم با پادشاهی ، نه خبری است و نه وحی نازل شده .

اگر کسی حالات بنی امیه و بنی عباس را تعریف کند مانند آفتاب روشن می شود که آنه هیچ معتقد به دین اسلام نبودند ، و اگر از دین اسلام حرفی زدند برای حفظ ریاست خودشان بوده است . تنها ناپاک زادگان می توانند چنین ظلمهایی مانند غصب حق علی ع و فاطمه علیها السلام و اذیت به آنها را انجام می دهند ، و همچون کتابی به معاویه بنویسید که شرحش گذشت .

#### رذایل و بدعتهای معاویه

اکنون مختصری از احوال معاویه و یزید و بعضی از خلفا را به طور اجمال نقل می کنیم تا شیعیان بدانند آنها که مردم امیرالمؤمنین می خواندند چه کسانی بودند . مرحوم محدث قمی در «تتمة المنتهی» صفحه ۲۹ می فرماید : واما معاویه به حسب ظاهر پسر هند است از ابوسفیان ولی محققان نسب او را ناپاک می دانند . راغب اصفهانی در محاضرات گفته ابن ابی الحدید هم از «ربیع الابرار» زمخشری نقل کرده است که معاویه را چهار نسب به چهار کس می دادند: مسافر بن ابی عمرو - عمارة بن الولید بن المغیره - وعباس و صباح که آوازه خا و معنی عمارة ابن الولید بوده و ابوسفیان بسیار زشت و کوتاه بود . و صباح که مزدوری ابوسفیان می گرد خوش سیما بود و هند را با وی الفتی بودن و به خویشتن دعوت مرد و با وی در آویخت . و علمای نسب گفته اند که عبته ابن ابوسفیان هم از صباح است و هم گفته اند که چون هند به معاویه بارور شد مکروه داشت مه وی را در خانه بزیاید ، کنار کوه اجیاد آمد و درانجا وضع حمل کرد .

وآیه‌الله‌العلامة از کلبی نسابه از ثقات نزد علمای اهل سنت است نقل کرده است که وابن روزبهان هم تقریر کرده که معاویه فرزند چهار نفر بود : عماره - مسافر - ابوسفیان و مردی دیگر که نام برده - شاید مقصودش عباس باشد چنانچه قبلاً ذکر شد . و هند مادر او از ذوات الاعلام بوده و بیشتر شهرت او در آمیزش با غلامان سیاه بود و هرگاه بچه سیاه می زایید ، او را می گشت ، و حمامه که یکی از جدات معاویه است ، رایتی در سوق الجمار داشته و ناپاکی به نهایت رسیده بود . و از اینجا ابوسفیان هم معلوم می شود . شرح مبسوطی در این مقام سبط ابن الجوزی « تذکرة الخواص » از کتاب کلبی آورده در ذیل کلام حضرت حسن بن علی ع که به معاویه فرمود : « ولقد علمت الفراش الذی ولدت علیه » و هم در « نهج البلاغه » است که چون پیغمبر ص در فتح مکه خون او را هدر کرد ، به اضطرار پنج ماه قبل از وفات حضرت رسول ص آمد و خود را بر رو عباس انداخت و وی را شفیع کرد و اسلام اظهار کرد . و هم به شفاعت عباس اذن کتاب یافت و گاهگاهی مکتوبی برای پیغمبر اکرم می نوشت و اینکه وی را از کتاب و نویسندگان وحی شمرده اند ، از افترا و اختلاق است . و نیز محدث قمی در همان کتاب ص ۳۲ و در « اسدالغابه » و سایرین نیز از ابن عباس مسنداً نقل کرده اند که گفت : من با کودکان مشغول بازی بودم که ناگاه رسول خدا ص بیامد ، من در پشت دری متواری شدم . رسول خدا ص دست بر پشت من زد و فرمود : معاویه را برایم طلب کن . من آمدن و برگشتم و گفتم : مشغول غذا خوردن است .

و ابن خلکان د ترجمه نسائی صاحب « خصائص » که او را به حافظ و امام عصر خود در حدیث ستوده اند ،

آورده که از او پرسیدند : در فضائل معاویه چه روایت داری ؟ گفت : « لا اعرف له فضیلة الا لا اشبع الله

بطنک »

تا اینکه محدث قمی می فرماید: وسید شهید از «تاریخ یافعی» آورده که معاویه به دعای پیغمبر ص به مرض جوع مبتلا شد و . این از مسلمات و متواترات است که به معاویه چندان می خورد که خسته می شد و سیر نمی شد . قال الراغب وابن ابی الحدید و غیرهما : کان معاویة یاکل حتی یربع ثم یقول : ارفع ما شبعت ، اکتل حتی مللت ، قال الشاعر :

و صاحب لی بطنه کالهاویه      کأن فی امعائه معاویه

و «نهج البلاغه» از ابن عمر روایت کرده : از رسول خدا شنیدم فرمود : برآید بر شما مردی که بر غیر سنت من بمیرد . پس معاویه برآمد . از اخبار و متواتره و متکثره در کفر و نفاق مبغض امیر المؤمنین ع وارد شده که در طرق صحیحة اهل سنت هم منقول است و در ذیل غدیر متواتر است که : «اللهم من والاه و عاد من عاداه» عداوت و سب کردن معاویه نسبت به امیر المؤمنین ع اظهر از آن است که بتوان شرح داد ، کما اینکه محدث قمی می فرماید : مورخ امین معتمد فریقین مسعودی در «مروج الذهب» در ذیل احوال مأمون آورده و ابی ابی الحدید هم اشاره به او کرده در که در سال دویست و دوازده منادی مأمون ندا کرد ، درامان نیست کسی که معاویه را به خیر یاد کند یا او را مقدم دارد بر یکی از صحابه . و مردم را نزاع است در سبب این امر و مطالب مختلفی در این باب گفته اند . از آن جمله است یکی از ندیمان مأمون حدیثی که مطرف بن المغیره بن شعبه آورده به اطلاع او و این خبر را زبیر بن بکار زبیری در کتاب اخبار معروف به «موفقیات» که به نام موفق الله نوشته ایراد نموده . این حدیث در سابق با شرحش ذکر شد .

اولیات و بدعتهای معاویه

و نیز محدث قمی در همان کتاب صفحه ۳۵ چنین آورده است . بالجمله معاویه را اولیاتی چند است که از کتب تواریخ بدست آمده و آن ۱۶ امر است ، و قبل از بیان مقدمه ای لازم است .

دیوان به فتح دال و کسر آن به معنی کتاب است و اصطلاحاً برکتابی اطلاق می شود که نام سپاهیان و سربازان واسامی کسانی که اهل عطیه و بخشش هستند در آن نوشته شود ، و به نحو استعاره برصائف اعمال هم اطلاق می شود . به این اعتبار گفته اند : الدواوین ثلاثة ، ای صحائف الاعمال ثلاثة : یعنی کتابها و نامه های و نامه های اعمال سه قسم است .

چنانچه محدث قمی در « سفینه البحار » جلد ۱ صفحه ۴۷۲ از حضرت صادق ع حدیث نقل فرمودند : قال

ابوعبدالله ع :

ترجمه : دیوانها ( کتابها ) و نامه اعمال در روز قیامت سه تاست : دیوان نعمتها و دیوان حسنات و دیوان گناهان . آنگاه می سنجید دیوان نعمتها را با دیوان حسنات پس دیوان نعمتها فرا می گیرد فرا می گیرد تمامی حسنات را – یعنی نعمتها جزای حسنات می شود و چیزی که دیوان گناهان را پاک کند و جبران کند نمی ماند. و بدان که اصل دیوان در لغت دوان بوده – با واو مشدد – سپس یکی از آن دو واو را تبدیل کردند به یاء تخفیف در تلفظ و دلیل آن است که جمع آن دواوین است . و جمع مانند تصغیر ، کلمه را به اصل خود برمی گرداند و ایشان ( محدث قمی ) نیز فرمودند : اول کسی که قرار دادن دیوان رادر عرب عمر بن الخطاب بوده یعنی اولین کسی که جرده ها و کتابهایی را برای کارگران اسلامی ترتیب داد و نام آنها را جهت دادن وجوه مالی نوشت ، است از دوازده میل ، و بعضی گفته اند که برید دو فرسخ است یعنی شش میل ولی این برخلاف عمل مشهور است و در حدیث وارد است از حضرت صادق ع که فرمودند: برید ما بین سایه عایر تا عیر است و گفته اند که عایر و عیر دو کوه در مدینه می باشند . و در حدیث است (چنانچه مرحوم طریحی فرمودند): حرم به این مسافت در طرف مشرق مکه واقع است و در غرب آن کمتر است ، چون مسافت حرم به واسطه اشعه حجر الاسود تعیین شده و نور و اشعه حجر الاسود و در غرب آن کمتر است . چون مسافت حرم به واسطه اشعه

حجر الاسود تعیین شده و نور و اشعه حجر الاسود بیشتر آن به طرف مشرق بوده است . ثر حدیث است که بنی امیه ذرع کردند و شمردند مابین عایر و عیر را که دو کوه هستند سپس تجزیه کردند آن را بردوازده میل و هر میلی هزار و پانصد ذراع وان چهار فرسخ است که یک برید می شود . و شاهد ، روایتی است که برید مابین عیر است تافی ء و سایه عیر ، و اینکه تعبیر به فی ء یعنی سایه شده چون عیر در طرف مشرف مدینه واقع است چنانچه سایر عیر او در طرف مغرب مدینه است .

اکنون بدان آن اولیات معاویه (لعنه الله ) که ۱۶ امر است ، عبارتند از :

۱- او اولین کسی است که وضع برید کرد ،

یعنی رسول قرار داد برای فرستادن کتابها به سوی اشخاص

۲- بنیاد دیوان خاتم نهاد ، یعنی کتابی قرار

داد و اسامی پیروان خود را در آن جهت دادن مستمری نوشت ، و کسانی را که اهل ولایت و محبت به امیر المؤمنین ع بودند ، از آن کتاب محو کرد ، و در واقع رویه عمر بن الخطاب را زنده کرد .

۳- اتخاذ مقصوره در مسجد کرد ، یعنی

مساجد را طوری که اطرافش بسته باشد و مانند محبس باشد قرار داد .

۴- خطبه نمازهای جمعه و عید رانشسته می

خواند ، و حال آنکه که باید ایستاده بخواند . لذا خلفای بنی امیه خطبه را نشسته می خواندند تا زمان

خلافت ابوالعباس السفاح عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب که روز جمعه

سیزدهم ربیع اول و یا پنجم جمادی الاخر سنه ۱۳۲ هجری سافخ لباس خلافت پوشید و مردن با وی

بیعت کردند ، پس سوار مرکب شد و به جانب مسجد رفت و بر منبر صعود کرد و ایستاده خطبه روز



جمعه را خواند ، صدای مردمان بلند شد که احیا کردی سنت رسول خدای را و از این سخن کنایتی با بنی امیه بود چه ایشان نشستند خطبه می خواندند ، چنانچه محدث قمی به آنچه گفته شد در کتاب «تتمة المنتهی» صفحه ۱۱۰ اشاره نمودند .

۵- برمنبر در ملاء عام ربا و بهره را رواج دارد

۶- نقص عهد را بی محابا اظهار کرد . چنانچه

بعد از مصالحه با امام حسن ع در کوفه برفراز منبر گفت : انی شرطت للحسن شروطاً وکلها تحت

رجلی: - من شروطی با حسن کردم - حضرت مجتبی ع و تمام آنها را زیر پا گذاشتم .

۷- او اولین کسی است که سب امیر المؤمنین

را ترویج کرد .

۸- به قتل ذریة رسول الله اقدام کرد و حضرت امام حسن ع را مسموم داشت .

۹- برای پسر خود یزید بیعت گرفت و او را خلیفه کرد و بارگران و گناهان خود او کافی نبود که

متحمل گناهان یزید پلید نیز گردید .

۱۰- خواجگان به جهت خدمت خاص خود مقرر کرد .

۱۱- طیب معروف را غالیه نام نهاد .

۱۲- اذن داد که کعبه را مجرد از کسوت کنند و حال آنکه قبل از او جامه کعبه را به تدریج می

پوشانید ، بدون آنکه او را تجرید کنند.

۱۳- رسوم پادشاهان را احیا کرد و در مجلس برتخت می نشست

۱۴- در اسلام قتل به صبر را بدعت گذارد، چنانچه با حجرین عدی نمود.

۱۵- در اسلام سر را برنیزه زد چنانچه با عمروبن حمق کرد. وقصه حجرین عدی در کتب بسیاری

از جمله «بحار» مذکور است و همچنین قصه عمروبن حمق وشهادت او را شیخ کشی در رجال ذکر

فرموده است. و نیز اولین کسی است که انگشتر را به دست چپ کرد و اهل سنت متابعت نمودند

و غیرذلک که در تواریخ مذکور است. تمام شد آنچه از تتمه المنتهی نقل نمودیم با توضیح بیشتر.

در بیان نسب عمر

در کتاب «شاخه طویبی» صفحه ۱ عالم جلیل القدر شیخ یوسف بحرانی، و محمد بن السایب کلبی و ابی

مخنف لوط بن یحیی ازدی در کتاب «صلاة» در معرفت صحابه و کتاب «التقیح» در نسب صریح، روایت

کرده اند از عبدالله بن سیابه که او گفت: نکاح شبهه را اقسام نکاح حلال است، و متولد از شبهه وزنا نجبیت

است از ولد فراش، و گاه در بعضی نسبتها کراماتی اتفاق می افتد که مناسب حال و سزاوار شأن اوست از

ارتباط نسبت بعضی به بعضی. و عرب فخر می کرد اگر این قسم نسبت در خودشان یا در چهارپایان ایشان بود

شاعری در تعریف شتر خود گفته: ...

بعد از آن گفته: نفیل از حبشه بنده کلب بن لوی بن غالب قریشی بوده است. بعد از مردن کلب،

عبدالمطلب او را متصرف شد. نصحاک کنیزی بود که از حبشه برای آن جناب فرستاده اند. روزها نفیل را به

چراندن شتران و صهاک را به چراندن گوسفندان به صحرا می فرستاد و در چراگاه میان ایشان تفرقه می انداخت

. روزی اتفاق افتاد که این دو در چراگاهی جمع شدند. نفیل عاشق صهاک شد. و عبدالمطلب زیر جامه پوستی

خود برپای صهاک کرده بود و بر آن قفلی زده بود و کلید آن را با خود نگاه می داشت. چون نفیل اظهار میل

و خواهش جماع کرد، صهاک گفت: راه این کار مسدود است با این لباس پوست که پوشیده ام و این قفل که

بر آن است . نفیل گفت : به جهت ان حيله می کنم ، پس قدری روغن گوسفند گرفت و آن پوست اطراف آن را نرم کرد و آن را پائین کشید که تا زانو رسید ، پس با او جماع کرد . و به خطاب حمل برداشت . چون صهاک زایید از ترس جناب عبدالمطلب آن در مزبله انداخت وزن یهودیه نانوائی او را برداشت و تربیت کرد . چون بزرگ شد شغل هیزم کنی پیش گرفت . از این جهت او را خطاب ( با حاء بی نقطه ) می گفتند ، و در زبانها به غلط خطاب شد . و صهاک در نهان گاه گاه او را سرکشی می کرد . روزی در نزد او کج شده بود ، کفل او نمایان شد . خطاب برخاست و ندانست که او کیست و با او جماع کرد و حامله شد به حنتمه ! او را نیز بعد از زاییدن به مزبله انداخت و هشام بن مغیره بن ولید آنرا برداشت و تربیت کرد و از این جهت در نسب به او نسبت می دهند . چون بزرگ شد خطاب در خانه هشام تردد می کرد ، حنتمه را دید ، در نظرش مرغوب افتاد و خواستگار شد . هشام حنتمه را به او تزویج کرد و از او عمر متولد شد . پس خطاب والد عمر است به جهت اینکه از نطفه او حنتمه او را زایید و جد اوست چرا که از زنا ی او با صهاک حنتمه متولد شد . و چون حنتمه و خطاب از یک مادرند ، پس خطاب دایی و جد مادری و پدر است ، و حنتمه مادر اوست که او را زایید و خواهر او چون عمر و حنتمه از یک پدرند و عمه او زیرا که حنتمه و خطاب از یک مادرند که صهاک باشد . این است که ملخص کلام کلبی ، و ابومخنف را در این مقام کلام طویلی است که از ذکر ان در می گذریم .

و نیز از کتاب «مثالب» محمت بن السایب نقل شده که بعد از زنا ی نفیل با صهاک عبدالعزیز بن رباح نیز

وی واقعه کرده است و خطاب متنسب به این دونفر است . ابن حجاج شاعر گوید :

من جَدَّهُ خَالَهُ وَالِدَهُ	وَأُمُّهُ أُخْتُهُ وَعَمَّتُهُ
أَجْدُرُ أَنْ يَبْعُضَ الوَصَى وَأَنْ	يُنْكَرَ يَوْمَ الغَدِيرِ بَيْعَتُهُ

ترجمه : کسی که جد مادری او دایی و پدر او هم هست و مادرش خواهر او و عمه او هم هست. چنین نسبی سزااست که وصی پیامبر را دشمن دارد و بیعت خود را با او در روز غدیر منکر شود .

واینک نستب عمر را از طریق عامه و خاصه نقل می کنیم اول از طریق اهل سنت : در «شرح نهج ابلاغه» مرحوم خوبی<sup>۱</sup> آمده است که علامه حلی در «کشف الحق» گفته است :

کلبی که از رجال اهل سنت است در کتاب مثالب گفته است : صهاک کنیزی حبشی متعلق به هاشم بن عبد مناف بوده است که نفیل پسر هاشم با او نزدیکی کرده و پس از او عبدالعزی پسر ریاح با او نزدیکی کرد ، سپس صهاک پسری زایید به نام نفیل که جدّ عمر بن خطاب است .

و فضل بن روزبهان در شرح این کلام بعد از قدح در صحت نقل آن گفته است : البته نکاحهای جاهلیت

بنابر آنچه اصحاب تاریخ نوشته اند بر چهار وجه بوده است : یکی از آن وجوه این است که اگر جماعتی از

مردان با زنی نزدیکی کنند و فرزندى متولد شود ، قیافه شناس در تشخیص پدر او حکم می کند یا گفته خود زن را تصدیق می کنند و چه بسیار نکاحهای جاهلیت از این قبیل بوده است .

و مجلسی از بعضی اصحاب ، از محمد بن شهر آشوب و غیر او مطلبی را نقل کرده که مطابق با حدیث

منقول از حضرت صادق ع است و آن حدیث چنین است که مجلسی فرموده : در کتاب «عقد الدرر» از یکی از

اصحاب دیدم که روایت کرده به اسنادش از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش حسن بن محبوب از ابن زیات

از حضرت صادق ع که آن حضرت فرمود : صهاک کنیز عبدالمطلب بود و صاحب کفل ، شترچران و از اهل

جیشه . این کنیز به نکاح مایل بود ، نفیل جد عمر را خواست و عاشق او شد ، در چراگاه شتران با صهاک

نزدیکی کرد . صهاک به دختری به حنتمه باردار شد . چون حنتمه را زایید از اهل و نزدیکان ترسید ، او را در

<sup>۱</sup> - جلد ۳ ، ص ۵۰ .

پارچه ای پشمین پیچید و بین حشم داران مکه انداخت . هشام بن مغیره بن ولید او را پیدا کرد و به منزلش برد و تربیت کرد و او را حنتمه نام گذاشت .

واخلاق عرب بود که هرکس یتیمی را بزرگ می کرد او رابه فرزندی می گرفت . چون حنتمه بزرگ شد خطاب به او نظر انداخت و میل کرد او را از هشام خواستگار شد وبا او تزویج کرد و عمر از او متولد شد . پس خطاب پدر و جد مادری ودایی عمر است وحنتمه مادر وخواهر و عمه اوست و دراین شعری به حضرت صادق ع نسبت داده شده است .

### کیفیت قتل عمر

قاتل او به اتفاق اهل تاریخ از فریقین ابولولو فیروز غلام بن مغیره بن شعبه بوده است . و روز قتل او مشهور بین امامیه (رضی الله عنهم ) روز نهم ربیع الاول است و حدیث حدیفه که ترجمه آن خواهد آمد شاهد بر آن است . اگرچه متفق علیه بین عامه و نزد ابن ادریس و شیخ مفید ( رضوان الله علیهما ) روز دوشنبه چهار روز به آخر ذیحجه مانده است و بعضی ها ادعای اجماع بر این مطلب کرده اند ولی درست نیست و به هر حال مهم کیفیت قتل عمر است :

در شرح «نهج البلاغه» مرحوم خویی رحمه الله جلد ۳ ص ۷۵ می فرماید : روایت کرده است مجلسی

در «بحار» از مؤلف «العدد القویه» و او از کتاب مخالفان و حزائی در کتاب «انوار نعمانیه» از کتاب

«الاستیعاب» ابن عبدالله از رجال عامه ، که واقدی گفته است : خبر داد به من نافع از ابن نعیم از عامر بن

عبدالله بن زبیر از پدرش گفت : یک روز صبح باعمر بن خطاب در بازار می رفتیم درحالی که او به دست من

تکیه زده بود . ابولولو علام مغیره بن شعبه او را دید و گفت : آیا درباره خراج من به مولای من سفارش نمی

کنی ؟ عمر پرسید ؟ خراج تو چند است ؟ جواب داد : یک دینار . عمر گفت: سفارش نمی کنم ، تو کارگر

خوبی هستی و این خراج زیاد نیست . سپس عمر به او گفت : یک آسیا برای من می سازی ؟ ابولؤلؤ امری در دلم خطور کرد واقع شد . چون ندای نماز صبح داده شد عمر از خانه خارج شد . ابن زبیر گوید: من در مصلاهی خودم مشغول نماز بودم و ابولؤلؤ روی زمین دراز کشیده بود و در کمین عمر که پس از آن با شش ضربه کارد او را زد که یکی از آنها از زیرنافش اصابت گرد و باعث قتلش شد .

و مجلسی رحمة الله در «بحار» آورده که ابولؤلؤ خود کاردی دو لبه آورده بود ، چون عمر از مسجد خارج شد سیزده نفر با او آمده بودند و با او خارج شدند که ابولؤلؤ دستگیر شد و زمانی که دستگیر شد خود را کشت . این کیفیت قتل او که باید با شکم پر از شراب بمیرد ، چنانچه مجلسی از یکی از اصحاب نقل کرده است که عمر دوست داشت خدا را ملاقات کند در حالی که شکم او پر از شراب باشد .

پس نظر کنید ای صاحبان بصیرت به حال خلیفه که با چه افتضاح و خلاف شرعی از دنیا می رود و با دقت نظر کنید ، این کجا و شهادت سعادت‌مندانه امیر المؤمنین مولی الموحدين ع کجا با آن حالات روحانی و کلمات حکمت آمیز و آثار نور و علم از آن حضرت ، در وقت رحلت و شهادت .

اکنون سزاور است تا چند حدیث در توییح چنین خلیفه ای از خلفای ضالین و مغضوبین علیهم ذکر می کنیم :

سید هاشم بحرانی رحمة الله در کتاب «معالم الزلفی»<sup>۱</sup> از حضرت صادق ع نقل نموده که آن حضرت فرمود

کسانی که در دنیا از مسکر سیراب می شوند تشنه جان می دهند و در قیامت تشنه برمی خیزند و تشنه به آتش

می روند . باز از آن حضرت نقل کرده است : شراب خوار در روز قیامت در حالی که رویش سیاه ، لب و گونه

اش آویزان ، زبانش از دهان بیرون افتاده و ندا می کند: العطش ، العطش ، می آید . سدید از امام باقر ع روایت

کرده : شارب خمر روز قیامت باروی سیاه و زبان آویزان و آب دهان بر سینه اش سرازیر می آید ؛ و حق

<sup>۱</sup> - معالم الزلفی ، ص ۲۴۰ .

است . برخدای عزوجل که او را از طینت خبال یا از چاه سیرآب کند . راوی گفت : گفتم چاه خبال چیست ؟  
فرمود : چاهی است که چرک و کثافات زناکاران به آن چاه می ریزد .

معلوم شد که خلیفه وقت با این گناه بزرگ که مورد عذاب الهی است از دنیا رفت ال گفته شود : آنچه  
ظلمت و نکبت همه دارند تو تنها داری . فاعتبروا یا اولی الالباب .

در کتاب «معالم الزلفی»<sup>۱</sup> از سلیم بن قیس هلالی از امیر المؤمنین ع نقل شده که آن حضرت به عمر بن  
خطاب رو کرد و فرمود : وای بر تو ای پسر خطاب ! اگر بدانی که بر خودت و رفیقت چه جنایتی کردی ! ابوبکر  
که در مجلس حاضر بود گفت : ای عمر ! کنون که علی بیعت کرده و ما از شرش در امان هستیم ، و از آمادگی او  
برای جنگ با ما در وقت فرصت ، و از غائله و مهالک و شر او را حث شده ایم ، او را رها کن که هر چه می  
خواهد بگوید .

علی ع فرمود : جزیک سخن چیزی نمی گویم . شما را به خدا متذکر می شوم ای سلمان و ابوذر  
و مقداد و زبیر ! آیا شما از رسول خدا نشنیدید که می فرمود: تابوتی است که از آتش که در آن دوازده نفر  
جادارند ، شش نفر از مردم پیشین و شش نفر از مردم پسین ، در ته جهنم در چاهی و در تابوتی در بسته قرار  
دارند . بردهانه آن چاه سنگی است که هر وقت خدا بخواهد آتش جهنم بیشتر می شود و بسوزاند ، آن سنگ را  
از دهانه آن چاه برمی دارد . پس جهنم از حرارت آن چاه مشتعل می شود . من در این باره از رسول خدا سوال  
کردم و شما شاهد بودید که رسول خدا ص فرمود: اما آن شش نفر از مردم پیشین : قابیل که برادرش را کشت  
، فرعون ذوالفراعنه یعنی فرعون که اطراف او فرعونها بودند ، و آن کسی که با ابراهیم ع مواجهه کرد درباره  
پروردگارش (یعنی نمرود) ، و دو مرد از بنی اسرائیل که کتاب و سنت پیغمبرشان را تغییر دادند که یکی از

<sup>۱</sup> - معالم الزلفی ، ص ۳۲۸ .

آنها قوم یهود را گمراه کرد و دیگری قوم نصاری را ، وکشنده شتر صالح وکشنده یحیی بن زکریا . و از مردم پسین : دجال واین چهار نفر اصحاب صحیفه ملعونه و نامه مکتوب و جبت و طاغوت آنها که برنوشته خود عهد بستند و برای دشمنی با تو ای برادر من ! پیمان گرفتند و بر تو تظاهر می کنند - یعنی بر علیه تو قیام می کنند - این و این تا اینکه آنها را شمرد و نام برد .

### بیان حال معاذ بن جبل هنگام مرگ

و در همان کتاب <sup>۱</sup>، دیلمی مرفوعاً از عبدالرحمن بن غنم ازدی (پدرزن معاذبن جبل و فقیه ترین مردم شام) نقل می کند که گفت : معاذبن جبل به مرض طاعون مرد . روزی که از دنیا رفت من در کنار بستر او بودم و دیگران هم بودند . و این در زمان خلافت عمر بن خطاب بود . معاذبن جبل هنگام مرگ می گفت : وای و ویل بر من ! پیش خود گفتم طاعون زده ها هدیان و چیزهای عجیب می گویند . به او گفتم : آیا هدیان میگوی ؟ گفت : نه گفتم : پس چرا صدای وای بر من بلند کرده ای ؟ گفت : چون دشمن خود را علیه دوست خدا کمک کردم . پرسیدم : چه کسانی هستند ؟ گفت : کمک کردم عتیق و عمر را علیه خلیفه رسول الله و جانشین علی بن ابی طالب . گفتم : آیا هدیان می گویی ای معاذ ؟ گفت : ای ابن غنم ! هم اکنون رسول خدا و علی بن ابی طالب حاضرند و می گویند : بشارت باد ای معاذ! بر تو و اصحابت آتش ، شمایی که گفتید: اگر رسول خدا از دنیا رفت خلافت را از علی دور کنیم تا بدان دست نیابد . من بودم و ابوبکر و عمر و ابو عبیده و سالم . گفتم : چه موقع بود ای معاذ ؟ گفت : در حجة الوداع به آنان گفتم : من با قوم خودم انصار و شما با قریش بر ضد علی همداستان شویم که تا زنده ایم به خلافت نرسد . سپس در زمان پیامبر بشر بن سعد و اسید بن الحصین ، را نیز به

<sup>۱</sup> - معالم الزلفی ، ص ۳۲۹



معاهده خود دعوت کردیم ، آنها نیز باما بیعت کردند . گفتم : ای معاذ ! هذیان می گویی . او صورتش را بر زمین گذاشت و همچنان وای وای گفت تا مرد .

### بیان حال ابوبکر و عمر هنگام مرگ

سلیم گفت : تمام سخنان ابن غتم را برای محمد بن ابی بکر نقل کردم . محمد بن ابی بکر گفت : به کسی نگو ، من نیز خودم هنگام مرگ پدرم حاضر بودم که وقت مرگ همین سخن را می گفت . عایشه گفت پدرم هذیان می گوید ، محمد بن ابی بکر گفت : بعداً عبدالله پسر عمر را ملاقات کردم و در زمان خلافت عثمان و آنچه وقت مرگ پدرم شنیده بودم برای عبدالله گفتم ، واز او عهد گرفتم که برای کسی نقل نکند. عبدالله بن عمر گفت : این سخن را نشنیده بگیر ، به خدا قسم پدرم نیز همین سخن پدر تو را بدون کم و بیش گفت . سلیم می گوید : محمد بن ابی بکر گفت : بعد پسر عمر خواست گفتارش را اصلاح کند ، زیرا ترسید این موضوع را به علی خیر بدهم ، چون می دانست که من به علی محبت دارم و مجذوب او هستم . بلافاصله گفت : پدرم هذیان گفته است .

سلیم می گوید : به ابن غتم گفتم : معاذ به طاعون از دنیا رفت ، ابو عبیده باچه مرضی مرد؟ گفت : با «دیله

» ( زخم و جراحی که در داخل بدن پیدا می شود . )

سپس ابن غتم گفت : بعد محمد بن ابی بکر را دیدم و پرسیدم آیا در وقت مرگ پدرت جز برادرت عبدالرحمن و خواهرت عایشه و عمر کسی دیگر حاضر بود و آنچه تو از پدرت شنیدی آنها نیز شنیدند ؟ گفت : آنها از پدرم چیزی تازه و عجیب شنیدند و گریه کردند و گفتند هذیان می گوید . ولی هرچه من شنیدم آنها نشنیدند . گفتم : آنچه آنها از ابوبکر شنیدند چه بود ؟ محمد بن ابی بکر گفت : ابوبکر صدای وای ویل را سرگرفته بود . در آن حال عمر به او گفت : ای خلیفه رسول الله ! برای تو چه پیش آمده که ویل و وای سر داده

ای؟ ابوبکر گفت: این رسول الله است با علی که به من بشارت آتش می دهند و در دست ایشان همان نوشته

ای است که در کعبه معاهده کردیم و نوشتیم. او به من می گوید: به آن عهدنامه وفا کردی و با یارانت

بر علیه ولی خدا قیام نمودی، بر آتش اسفل السافلین مژده ات باد! وقتی عمر این سخنان را شنید بیرون رفت

در حالی که می گفت: هذیان می گوید. پدرم گفت: نه به خدا سوگند هذیان نمی گویم، عمر گفت ک چگونه

هذیان نمی گویی در حالی که تو دومی آن دونفر هستی در غار. ابوبکر جواب داد: اکنون هم مگر به تو باز

نگفتم که محمد - و نگفت رسول الله ص - هنگامی در غار همراهش بودم فرمود: من کشتی جعفر و یارانش را

می بینم که در دریا شناور است. گفتم: آن را به من نشان بده، دستی به صورتم کشید که کشتی را دیدم و در

اینجا یقین کردم او جادوگر است. در مدینه این را به تو گفتم. عمر گفت: ای اهل خانه! پدرتان ابوبکر هذیا

می گوید، آنچه از او شنیدید پنهان کنید تا اهل بیت پیغمبر شما را سرزنش نکنند.

محمد بن ابی بکر می گوید: سپس برادرم و عایشه بیرون رفتند تا برای نماز وضو بگیرند. پس از رفتن

این دو سخنانی از پدرم شنیدم که اینان نشینده بودند. وقتی اطاق خلوت شد به او گفتم: ای پدر بگو لا اله

الا الله. گفت: ابداً نمی گویم و نمی توانم بگویم تا وارد آتش و تابوت شوم. چون کلمه تابوت به زبان آورد

گمان کردم هذیان می گوید. پرسیدم: کدام تابوت؟ گفت: تابوتی که از آتش قفل زده شده به قفلی که از

آتش برای آن دوازده نفر، من و این رفیقم از آنها هستیم. گفتم: عمر را می گویی؟ گفت: آری، و ده نفر دیگر

در چاهی از جهنم هستند. بر در آن چاه سنگ بزرگی است ف هنگامی که خداوند اراده کند تا جهنم شعله ور

شود آن سنگ را بر می دارد.

محمد بن ابی بکر گفت: به پدرم گفتم: هذیان می گویی، گفت: نه، به خدا هذیان نمی گویم. خداوند این

صهاک (عمر) را لعنت کند. او بود که مرا از ذکر دور کرد بعد از آنکه به من رسیده بود. بدر فیقی بود.

برای من ، خدا او را لعنت کند. سپس صورتش را بر زمین چسباند و مدام ، ویل و ثبور گفت تا چشم از جهان پوشید .

عمر وارد منزل شد و گفت : آیا بعد از رفتن من ابوبکر چیزی گفت : کلماتی که پدرم گفته بود برای او گفتم . عمر گفت : خدا خلیفه رسول الله (ابوبکر) را رحمت کند . پنهان کنید همه اینها را چون اینها همه هذیان است و شما خانواده ای هستید که درمرضتان هذیان گفتن رسم است . عایشه به عمر گفت : راست می گویی ؟ سپس عمر به من گفتن گفت : مبادا چیزی از آنچه شنیدید در بیرون بازگو شود تا پسر ابی طالب و خانواده اش شما را سرزنش کنند . سلیم می گوید : به محمد بن ابی بکر گفتم : به نظر تو قضیه آن پنج نفر و گفتگوشان را چه کسی برای امیرالمؤمنین نقل کرده است ؟ محمد بن ابی بکر گفت : پیامبر و امیر المؤمنین هرشب او را در خواب می بیند خودمن را دیده است زیرا حال بیداری ، زیرا رسول خدا فرموده : هرکه مرا در خواب ببیند خود من را دیده است زیرا شیطان به صورت من در خواب و بیداری کس نمی آید و نه به صورت یکی از اوصیای من تا روز قیامت . سلیم گوید : به محمد بن ابی بکر گفتم : چه کسی این قصه را برای تو نقل کرده است ؟ گفت : علی ع .

سلیم گفت : من نیز از او این را شنیده ام . من به محمد گفتم : شاید فرشته ای از فرشتگان برای علی ع نقل

کرده است . گفت : همین طور است . پرسیدم : فرشتگان جز با انبیاهم سخن می گویند ؟ گفت : مگر قرآن نخوانده ای ؟ «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا «ولا ومحدثٍ یعنی : قبل از تو رسول و نبی و کسی که ملائکه با او سخن بگویند نفرستادیم . پرسیدم : امیر المؤمنین محدث بود ؟ گفت : بلی و فاطمه هم چنین

بود، اما پیغمبر نبود و مریم محدثه بود و پیغمبر نود و همچنین ساره عیال حضرت ابراهیم ملائکه را دید او را به اسحق و بعد از اسحق به یعقوب بشارت دادند، اما پیغمبر نبود.

سلیم گوید: وقتی محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد به آن حضرت تسلیت گفتیم. من این حدیث محمد

بن ابی بکر و آنچه ابن غنم به من حدیث کرده بود به حضرتش گفتم: فرمود: راست گفت محمد، خدا او را

رحمت کند، بدان که او شهیدی است زنده که زرق و روزی داده می شود. ای سلیم! من و اوصیای من که

یازده فر از فرزندانم هستند پیشوایان هدایت و هدایت شده ای هستند که فرشتگان با آنها سخن می گویند.

گفتم: ایشان کیانند؟ فرمود: این دو پسر حسن و حسین. سپس این پسر م. در حالی که دست علی بن الحسین

را که شیرخواره بود گرفت و بعد هشت از نفر از فرزندانش یکی بعد از دیگری. ایشانند که خدا به آنان قسم

یاد کرده: «وَالِدٍ وَمَا وَلَدٌ»<sup>۱</sup> یعنی: قسم به پدر و فرزندان او. مراد از پدر، پیامبر و مقصود از فرزندان، یازده

نفر جانشینانند. (صلوات الله علیهم).

### گفتار عمر هنگام مرگ

و نیز در کتاب «سلیم» مقتل عمر بن الخطاب از ابن عباس و کعب الاخبار در یک حدیث طولانی آمده است

که عبدالله بن عمر گفت: وقتی که وفات پدرم نزدیک شد، مدتی بیهوش شد و مدتی بعد به هوش آمد. پس

وقتی که به هوش آمد گفت: ای پسر م! علی بن ابی طالب را قبل از مرگ به من برسان. پس گفتم: چه کار

داری - به علی ع - و حال آنکه خلافت را در شورا قرار دادی و شریک کردی با او غیر را؟ گفت: ای پسر م

! شنیدم از رسول خدا ص که می فرمود: به درستی که در آتش تابوتی است که محشور می شود در او دوازده

نفر از اصحاب من، سپس رو کردند به ابوبکر و فرمودند: برحذر باش از اینکه اولین آنها باشی. سپس رو

<sup>۱</sup> - البیاد: ۳.

کردند به معاذبن جبل و فرمودند: بر حذر باش مبادا دومی آنها باشی . سپس رو کردند به من و فرمودند: مبادا ای عمر ! اینکه تو سومی آنها باشی . و به تحقیق که بیهوشی به من رو آورد ای پسر من ! و دیدم تابوت را در حالی که نبود در آن مگر ابوبکر و معاذبن جبل ، و بی شک من نیز سومی آنها خواهم بود .

عبدالله بن عمر گفت : پس به سوی علی بن ابی طالب روانه شدم و عرض کردم : ای پسر عم رسول خدا ! به درستی که پدرم تو را می خواه برای امری که آن امر او را محزون کرده ، پس علی ع با من به خانه عمر داخل شدیم . عمر گفت : ای پسر عم رسول خدا ! آیا نمی گذری و عفو نمی کنی مرا ؟ و آیا مرا حلال نمی کنی از خودت و از زوجه خودت فاطمه ص ؟ و من تسلیم تو می کنم و برمی گردانم خلافت را . پس حضرت فرمودند: بله ، بشرط اینکه در جمع مهاجرین و انصار باشد و حق آنهايي که تو بر علیه آنان خروج کردی باز پس بدهی و آنچه که بین تو و صاحبیت - یعنی ابوبکر - از معاهده و قرار داد ، در جمع مهاجر و انصار اعتراف کنی که آن معاهده برخلاف بوده ، و اقرار کن برای ما به حق کن برای ما به حق ما که ولایت از آن ماست . من تو را عفو می کنم و تو را حلال می کنم و ضامن می شوم برای تو از دختر عمویم فاطمه س .

روای گفت : سپس علی بن ابی طالب بن عمر فرمود: قسم می دهم تو را به خدا ، پدرت بعد از بیرون آمدن

مت چه گفت : عبدالله گفت : حال که مرا به خدا قسم دادی او - عمر - گفت : به درستی که اصلع قریش -

یعنی علی بن ابی طالب که موصوف بود به اصلع مردم را به محجة بیضاء یعنی بر راه روشن شرع و شریعت و

می داد و مردم را به برپا داشتن کتاب پروردگارش و سنت پیغمبرشان فرا می خواند . حضرت امیر المؤمنین ع

فرمود: ای پسر عمر ! پس در جواب چه گفتی ؟ ، به او گفت : به او گفتم پس چه تو را مانع می شود از اینکه

او را خلیفه قرار دهی ؟ علی ع فرمودند : چه جواب داد ؟ عبدالله بن عمر گفت : عمر رو کرد به من و گفت :

کنمان کن . علی (ع) فرمود : پس به درستی که رسول الله (ص) در حیاتش و شب وفاتش به آنچه عمر گفت

مرا خبر داد . قسم می دهم تو را به خدا ای پسر عمر اگر من خبر بدهم به تو به آن - به آنچه پدرت - مرا تصدیق می کنی ؟ پسر عمر گفت : اگر سوال بشوم - یعنی اگر سوال کنی - می گویم . علی (ع) فرمودند : او - یعنی عمر - وقتی که گفتی : پس تو چه چیز تو را منع می کند اینکه او را خلیفه قرار دهی ؟ در جوابت گفت : منع می کند که نسبت به آن صحیفه ای که نوشتیم و آن عهدی که در کعبه است - اشاره به همان صحیفه که در کعبه آن را دفن کردند و قبلاً آن گذشت - پس پسر عمر ساکت شد . علی (ع) به او فرمود :

سوال می کنم از تو به حق رسول الله ص برای چه ساکت شدی و جواب نمی دهی ؟ سلیم گفت : دیدم پسر عمر در حالی که گریه گلوی او را گرفته و چشمان او اشک می ریخت . سپس عمر آهی کشید و ساعتی بعد مرد .

مردن او در آخر شب نهم از ماه ربیع الاول سال بیست و سه از هجرت نبوی اتفاق افتاد . و نیز گفته چهار روز باقی مانده از ذی الحجه از سال مذکور مرد ؛ البته قول او اول صحیح تر است و عمر در آن وقت هفتاد و سه سال بود .

#### حدیث احمد بن اسحاق درباره نهم ربیع الاول

شیخ احمد بن فهد از جارا الله زمخشری در کتاب «ربیع الابرار» روایت کرده : چون وفات عمر بن خطاب فرا رسید به فرزندان و اطرافیان خود گفت : اگر برای من تمام زمین از طلا و نقره فدیة می دادم از ترس آنچه می بینم . مرحوم نوری در کتاب «شاخه طوبی» حدیثی درباره روز قتل عمر بن خطاب نقل فرمود که در بردارنده فضایل شادی و تکالیف تیرایی در این روز است و تصریح اینکه روز قتل عمر روز نهم ربیع الاول بوده است ، لذا ما آن را نقل می کنیم :

سید بزرگوار علی بن رضی الدین ابی القاسم علی بن طاووس در کتاب «زوائد الفوائد» روایت کرده از

محمد بن ابی اعلاء همدانی و یحیی بن محمد جریح بغدادی که روزی منازعه کردیم در باب قتل عمر بن

الخطاب . در شهر قم نزد احمد بن اسحق قمی رفتیم که از خواص حضرت امام علی النقی ع و امام حسن عسگری (ع) بود و به خدمت حضرت صاحب الامر ع نیز رسیده بود . چون در ار کوبیدیم ، دختر عراقیه ای بیرون آمد ، احوال احمد را از او پرسیدیم ؟ گفت : او امروز مشغول اعمال عید است ، «روز نهم ماه ربیع الاول» بود . گفتیم : سبحان الله ! عیدهای مؤمنان چهار است : عید فطر و عید اضحی و عید غدیر و روز جمعه . آن دختر گفت : احمد بن اسحق از امام علی النقی (ع) روایت می کند: که امروز روز عید است و بهترین عیدها نزد اهل بیت رسالت شیعیان ماست . گفتیم : رخصت بطلب به نزد او آییم . چون دختر او را خبر کرد ، به سوی ما آمد در حالی که لنگی بسته و عبایی بر خود پیچیده بود و بوی مشک از او ساطع بود . ما گفتیم : این چه حالت است که در تو مشاهده می کنیم ؟ گفت : هم اکنون از غسل عید فارغ شده ام ، گفتیم : امروز مگر عید است گفت : بلی .

ما را به خانه خود برد ، بر کرسی نشاند و گفت : روزی با جمعی برادران ، نزد مولای خود امام حسن عسگری ع در سر من رأی رفتم در مثل این روز که شما به نزد من آمده اید . چون رخصت یافتیم و به خدمت حضرت رسیدیم ، دیدیم که حضرت مجلس خود را آراسته و مجمره در پیش خود گذاشته و به دست مبارک خود ب مجمره می اندازه و مجلس خود را مزین گردانیده و بر غلامان خدمتکاران خود جامه های فاخر پوشانیده است . گفتم : یا بن رسول الله ! پدر و مادران ما فدای تو باد ، آیا برای اهل بیت امروز فرجی تازه روی آورده است ؟ حضرت فرمود : کدام روز حرمتش از این روز نزدها اهل بیت عظیمتر است ؟ پدرم خبر داد : حذیفه بن یمان در روز نهم ماه ربیع الاول داخل شد بر جدم رسول خدا....

## حدیث حذیفه درباره نهم ربیع الاول

حذیفه گفت: دیدم حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین (صلوات الله علیهم) با حضرت رسول طعام تناول می کردند و آن حضرت برایشان تبسم می نمود و به امام حسن و امام حسین (ع) می گفت: بخورید، گوارا باد بر شما برکت و سعادت خداوندی. امروز، روزی است که حق تعالی دشمن خود و دشمن جد شما را هلاک می کند، و این روز دعای مادر شما مستجاب می گرداند. بخورید، این روزی است که صدق گفته خدا ظاهر می شود. به خاطر ظلمی که کردند بخورید، این روزی است که در این روز شوکت دشمن جد شما شکسته می شود. بخورید، این روزی است که در این فرعون اهل بیت من و ستم کننده برایشان و غضب کننده حق ایشان هلاک می شود. بخورید، این روزی است که حق تعالی عملهای دشمنان را باطل و نابود می گرداند.

(حذیفه گفت) من گفتم: یا رسول الله! آیا در میان امت تو کسی خواهد بود که هتک این حرمتها نماید؟ حضرت فرمود: ای حذیفه! بتی از منافقان رئیس آنان خواهد شد و ادعای ریاست خواهد کرد و مردم را به سوی خود دعوت خواهد نمود. تازیانه ظلم و ستم بردوش خواهد گرفت، و مردم را از راه خدا منع خواهند کرد، و کتاب خدا را تحریف خواهد نمود و سنت مرا تغییر خواهد داد، و میراث فرزندان مرا غاصبانه تصرف خواهد کرد و خود را پیشوای مردم خواهد خواند، و برتری جویی بروسی من علی بن ابی طالب ع خواهد کرد، به من و برادرم و وزیرم، علی، نسبت دروغ خواهد داد.

حذیفه گفت: یا رسول الله! چرا دعا نمی کنی حق تعالی او را هلاک گرداند؟ حضرت فرمود: ای حذیفه!

دوست ندارم برقصای خدا جرأت کنم و از او طلب تغییر امری کنم که در علم او قرار دارد. ولیکن از حق

تعالی درخواست می کنم روزی که او به جهنم می رود بر سایر روزها فضیلت دهد تا آنکه احترام آن روز



چونان سنتی در میان دوستان و شیعیان اهل بیت من گردد . پس حق تعالی وحی کرد : ای محمد ! درعلم من مقرر شده است که به تو و اهل بیت تو محتتها و بلاهای دنیا و ستمهای منافقان برسد و غصب کنندگان ، آن منافقانی که تو خیر خواهی ایشان کردی ولی به تو خیانت کردند، و تو با ایشان راستی پیشه کردی و ایشان مکر کردند ، و با ایشان با صفا بودی و ایشان دشمنی تو را به دل گرفتند . ایشان را خشنود گردانیدی ولی تو را تکذیب کردند . ایشان را برگزیدی ولی تو را در مشکلات تنها گذاشتند . سوگند به حول و قوه و پادشاهیم ، کسی که حق علی را که وصی توست بعد از تو غصب کند هزار در از پست ترین طبقات جهنم که آن را فیلق می گویند براو بگشایم و او و اصحاب او را در قعر جهنم جا دهم ، که شیطان از مرتبه خود براو اشراف یابد و او را لعنت کند ، و ان منافق را درقیامت برای فرعونها و سایر دشمنان دین که در زمان پیغمبران بودند عبرت گردانم ، و او را با دیده های کبود رو روی ترش به سوی به جهنم برم ، با نهایت مذلت و خواری و پیشیمانی و ایشان تا ابد عذاب می شوند .

ای محمد ! این روز را برای تو و اهل بیت و برای هر که پیرو ایشان باشد از مومنان و شیعیان ایشان عید گردانم ، و سوگند یاد می کنم به خود و عرش و جلال خود و علو منزلت و مکان خود ، کسی که این روز را بخاطر من عید کند ، ثواب آنها که عرش را احاطه کرده اند به وی عطا کنم و قبول کنم شفاعت ایشان را در خیوشان خود و زیاده کنم مال او را اگر گشایش دهد بر خود و عیال خود در این روز ؛ و نیز هر سال در این روز صد هزار هزار فرد از موالیان و شیعیان شما را از آتش جهنم آزاد گردانم و اعمال ایشان را قبول کنم و گناهان ایشان را بیامرزم .

خذیفه گفت : رسول خدا ص برخاست و به خانه ام سلمه رفت . و من برگشتم و در کفر عمر یقین کردم تا آن که بعد از وفات حضرت رسول اکرم دیدم که او چه فتنه ها برانگیخت و کفر ذاتی خود را اظهار نمود و از دین

برگشت و دست بی حیایی و وقاحت را برای غضب امامت و خلافت برکمر زد و قرآن را تحریف کرد و آتش درخانه وحی و رسالت زد و بدعتها گذاشت و شهادت حضرت امیر المؤمنین را رد نمود و فاطمه دختر رسول خدا را نسبت دروغ داد و فدک را غصب کرد و یهود و نصاری و مجوس را از خود راضی کرد و نور دیده مصطفی را به خشم آورد و رضایت اهل بیت رسالت را جلب نکرد و همه سنتهای رسول را زیر پا گذاشت و تدبیر کشتن امیر المؤمنین ع نمود و جور و ستم را در میان مردم آشکار ساخت و هرچه خدا حلال کرده بود حرام کرد و هرچه خدا حرام کرده بود حلال کرد و حکم کرد که از پوست شتر دینار و درهم بسازند و خرج کنند، و به حضرت زهرا س ضربت زد و بر منبر حضرت رسول (ص) به غضب و جور بالا رفت و بر حضرت امیر المؤمنین افترا بست و با آن حضرت معارضه کرد و رای آن حضرت را به سفاهت نسبت داد .

حذیفه گفت : پس حق تعالی دعای برگزیده خود و دختر پیغمبر خود را در حق آن منافق مستجاب گردانید

و قتل او را به دست قاتل او جاری ساخت . حضرت فرمودند : به خدا سوگند این روزی است که حق تعالی

دیده رسول را روشن گردانید . و من برای این روز هفتاد و دو نام می دانم . حذیفه گفت : یا امیر المؤمنین

آیا ممکن است آن نامها را از شما بشنوم ؟

حضرت فرمود : این روز استراحت است ، چون مؤمنان از شر آن منافق استراحت یافتند ، روز زائل شدن

کرب و غم است ، روز عید غدیر دوم است ، روز تخفیف گناهان شیعیان است ، روز سرنوشت نیک برای

مؤمنان است ، روز برداشتن قلم از شیعیان است ، روز برهم شکستن بنای کفر و عدوان است ، روز عافیت

و روز برکت است ، روز طلب خونهای مؤمنان است ، روز عید بزرگ خداست ، روز مستجاب شدن دعاست ،

روز موقف اعظم است ، روز وفای به عهد است ، روز شرط است ، روز کندن جامه سیاه است ، روز ندامت

ظالم است ، روز شکسته شدن شوکت مخالفان است ، روز برطرف شدن غصه هاست ، روز فتح است ، روز

عرضه اعمال کافران است ، روز ظهور قدرت خداست ، روز عفو گناهان شیعه است ، روز شادی ایشان است  
 ف روز توبه است ، روز انابت به سوی حق تعالی است ، روز زکات بزرگ است ، روز فطر دوم است ، روز  
 اندوه یاغیان است ، روز ماندن آب در گلوی مخالفان است ، روز خشنودی مؤمنان است ، روز عید اهل بیت  
 است ، روز ظفریافتن بنی اسرائیل بفرعون است . روز مقبول شدن اعمال شیعیان است ، روز پیش فرستادن  
 تصدقات است ، روز زیادتی ثواب است ، روز قتل منافق است ، روز وقت معلوم است ، روز سرور اهل بیت  
 است ، روز مشهود است ، روز قهر بردشمن است ، روز خراب شدن بنیاد ضلالت است ، روزی است که ظالم  
 انگشت ندامت به دندان می گزد ، روز تنبیه است ، روز شرف است ، روز خنک شدن دل‌های مؤمنان است ،  
 روز شهادت است ، روز عفو گناه مؤمنان است ، روز یارری مظلومان است ، روز ترک گناهان کبیره است ،  
 روز ندادن به حق است ، روز عبادات است ، روز موعظه و نصیحت است ، روز انقیاد به پیشوایان دین  
 است.

حذیفه گفت : پس ، از خدمت امیرالمؤمنین ع برخاستم و گفتم : اگر اعمال خیر را که امید ثواب از آن دارم  
 در نیابم مگر محبت این روز و دانستن فضیلت را ، هرآینه منتهای آرزوی من خواهد بود .  
 محمد و یحیی راویان حدیث گفتند : چون این حدیث احمد بن اسحاق را شنیدم هر یک برخاستیم و سراو  
 را بوسیدیم ، و گفتیم : حمد و شکر می کنیم خداوندی را که برانگیخت تو را برای ما تا فضیلت این روز ر به  
 ما برسانی ، پس به خانه های خود برگشتیم و آن روز را جشن گرفتیم .

از این حدیث شریف روز قتل عمر روشن می شود و این که باید شیعیان و دوستان امیرالمؤمنین ع به پیروی  
 از انمه اطهار و برای خشنودی دل حضرت زهرا (س) این روز را روز سرور و شادی قرار دهند .

## رباعی

روزی به عمر رسید شیطان      یگریخت از او که تا نگردد گمراه

می رفت عمر زپیش شیطان می گفت :      لاحول و لا قوة الا بالله

شرح بعضی از فقرات حدیث حذیفه :

در رابطه با فرمایش حق تعالی که فرمودند : «نویسندگان اعمال را امر کردیم که تا سه روز ننویسند ، برای کرامت تو وصی تو « اختلاف نظر است ولی آنچه به نظر حقیر میرسد ، این است که در ذیل آیه مبارکه : «مَائِلْفِظٌ مِّنْ قَوْلِ آلَا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عْتِيدٌ<sup>۱</sup>» تفسیر نور الثقلین « از کتاب «جوامع الجامع» نقل فرموده : پیامبر ص می فرماید : «کاتب الحسنات علی الیمین الرجل وکاتب السيئات علی شماله وصاحب الیمین آمرٌ علی صاحب الشمال ، فاذا عمل حسنة كتبها ملك الیمین عشراً واذا عمل السئية قال صاحب الیمین لصاحب الشمال : دعه یسیح او یتغر . »

«مجمع البیان» ابوامامه از رسول خدا (ص) نقل می کند که فرمودند: «ان صاحب الشمال لیرفع القلم ست

ساعات عن العبد المخطی اوالمسیء فان ندم واستغفر منها القاها و الاکتب واحده.»

ترجمه حدیث اول : کتاب «جوامع الجامع» از پیغمبر اکرم ص نقل کرد که فرمودند : نویسندہ حسنات در طرف راست فرد است و نویسندہ سیئات در طرف چپ او ، فرشته طرف راست امیر فرشته طرف چپ است ، هنگامی که انسان حسنه ای را انجام داد ، فرشته طرف راست ده برابر می نویسد و هنگامی که گناه کرد ، فرشته طرف راست به فرشته طرف چپ می گوید : او را هفت ساعت واگذار شاید که تسبیح یا استغفار کند.

۱- ق : ۱۸ .

ترجمه حدیث دوم: در «مجمع البیان» است که پیغمبر اکرم ص فرمودند: فرشته طرف چپ هرآینه برمی

دارد قلم را - یعنی نمی نویسد گناه را - مدت شش سال ساعت از بنده خطا کننده یا گناه کننده ، پس اگر پیشیمان شدواستغفار کرد ، آن گناه وخطیئه را برکنار می گذارد - یعنی نمی نویسد ولا - اگر توبه کرد آن را یک گناه می نویسد .

ممکن است مراد حق تعالی جلت آلائه از امر بخشش و رفع قلم از نوشتن گناهان تا سه روز در ایام درک رفتن عمر بن الخطاب (لعنته الله) . این باشد که امر می فرمایند ملائکه تا سه روز گناه را ننویسند ، پس اگر توبه کرد نخواهند داشت نوشت ، والا می نویسند ، و ممکن است مراد این باشد : همچنان که استغفار یا تسبیح و توبه ، سبب آمرزش گناه است - آیات قرانی واحادیث بسیاری از اهل بیت عصمت و طهارت به این مطلب دلالت دارند - همچنین شادی در آن روز سبب عفو الهی به مدت سه روز از گناهان می شود . و علی ای حال این حدیث شریف دلالت بر جواز معصیت ندارد ، بلکه دلالت دارد که مصیبتی که شده هر چند معصیت است ولی به این سبب - شادی به درک رفتن خلیفه دوم خدای تعالی عفو می نماید . والله العالم بمراده جل جلاله و عظم شأنه .

### دعای لعن منقول از امام رضاع

در کتاب « شاخه طوبی » نوری (رحمة الله) از کتاب « مهج الدعوات » روایت کرده است از سعد بن عبدالله

به سند صحیح از سلیمان جنوی و محمد ابن اسماعیل بن بزیع که گفتند : روزی به خدمت امام رضاع رفتم .

حضرت را در سجده شکر دیدیم . ایشان سجده را بسیار طول داد چون سر برداشت فرمود: هر که این دعا را

در سجده شکر بخواند چنان است که در جنگ بدر در خدمت رسول الله با کافران جنگ کرده باشد و تیر بر لشکر

ایشان انداخته باشد .

## آتش زدن خانه وحی :

واقدی وابن حیب وابن عبدربه نقل کرده اند: وقتی که علی ع وعباس برای بیعت نیامدند ، ابوبکر به عمر گفت : اگر این دو از بیعت سرپیچی کردند ، با آنها جنگ کن . عمر در حالی که در دستش قبسی از آتش بود ، یعنی شعله ای که سرچوب بلندی قرار داده بود ، او ارارده کرد بود ، خانه زهرا س رابه آتش بکشد . پس حضرت زهرا به پشت در آمد و او را ملاقات کرد و فرمود: ای پسرخطاب ! آیا آمده ای خانه ما را آتش بزنی ؟ گفت : بلی .

اما از طریق شیعه در موارد بسیاری ، آتش زدن آن حضرت آورده شده از جمله در «بحار» از ابراهیم بن سعید ثقفی از حضرت جعفر بن محمد ص نقل فرموده که آن حضرت فرمودند: والله علی (ع) بیعت نکرد تا اینکه دید آتش داخل خانه اش شده است . واین مطالب در کتب شیعه و سنی به طور مسلم نقل شده است مانند کتاب «نفحات اللاهوت فی لعن الجبت والطاغوت» و سایر کتب . به هرحال اذیت آنها به حضرت زهرا (س) و ناراضی بودن آن حضرت و غضبناک بودن آن مظلومه امری مسلم است . چنانچه ابن ابی الحدید و دیگران به آن تصریح کرده اند، درحالی که بسیار نقل شده که پیغمبر اکرم درباره اهل بیت خودشان فرمودند : «انی سلم لمن سالمهم و حرب لمن حاربهم» در صلح با کسی که با ایشان در صلح باشد و در جنگ با کسی که با ایشان در جنگ باشد . و در جای دیگر درباره فاطمه (س) فرمودند: یؤذینی ما یؤذینها آزاد داده مرا آنچه او را آزار دهد .

ترجمه دعای صمنی قریش :

۱- بارخدایا ! لعنت کن دوبت قریش و دو زورگوی متکبر و دو شیطان و دو دروغ پرداز و دو دخترشان را که امر تو مخالفت کردند و وصی تو را انکار کردند و نعمت بخشیدن تو را نادیده گرفتند ، از رسالت سرپیچی

کردند، دین تو را زیر و کردند و کتابت را تحریف کردند، با دشمنان دوستی کردند و منکر شدند نعمتهای تو را، تعطیل کردند احکام تو را، باطل دانستند واجبات تو را، در برابر آیات تو خیره سری کردند، با دوستان دشمنی کردند و با دشمنان دوستی کردند، شهرهای تو را ویران، و بندگان تو را فاسد کردند.

۲- آفریدگارا! لعنت کن ان دو و تابعان آنها را، ویاران و پیروان و دوستان آن دورا، به راستی خراب

کردند خانه نبوت را، وبستند در آن را و شکستند سقف آن را، و آسمانش را به زمین و بالای آن را به پائین و ظاهر آن را به باطن یکسان کردند، و اهل خانه را ریشه کن نمودند، ویاران آن را هلاک کردند، و اطفالش را کشتند، و خالی کردند منبرش را از وصی پیغمبر و وارث علم او، امامتش را منکر شدند، و مشرک شدند به پروردگارش، پس گناهشان را نیامرز و مخلصشان کن در سقر جهنم، دانی سقر چیست؟ نه باقی می گذارد حالتی را که داری و نه رها می کند برای استراحت.

۳- معبودا! لعنت کن ایشان را به تعداد هر منکری که مرتکب شدند و هر حقی که مخفی کردند و هر منبری

که بر آن بالا رفتند و هر مؤمنی را که راندند و هر منافقی را که نزدیک کردند و هر یک از نزدیکامت را که آزار کردند و هر یک از رانده شدگان از درگاهت را که منزل دادند و هر راستگویی را که از خود راندند و هر کافری که یاری کردند و هر امامی که مغلوب کردند و هر فیضه ای که تغییر دادند و هر اثری از حق که منکر شدند

و هر شری که اختیار کردند و هر خونی که ریختند و هر خبری که عوض کردند و هر کفری که رواج دادند و هر اثری

که غصب کردند و هر مال و مقامی که به خود اختصاص دادند و هر حرامی که خوردند و هر خمسی که حلال

کردند و هر باطلی را که بنیان کردند و هر ستمی که همگانی کردند و هر نفاقی که پنهان کردند و هر امانتی که

خیانت کردند و هر عهدهی که شکستند و هر حاللی که حرام کردند و هر حرامی را که حلال کردند و هر شکمی را

که پاره کردند و هر پهلویی را که کوبیدند و هر سندی را که پاره کردند و هر جمعی را که پراکندند و هر عزیزی

که ذلیل کردند و هر ذلیلی که عزیز کردند، و هر حقی که جلوگیری کردند و هر امامی که مخالفت کردند و هر دروغی را که راست جلوه دادند و هر حکمی که عوض کردند .

۴- بارالها! لعنت کن ایشان را به هر آیه ای که تحریف کردند و هر فریضه ای را که ترک کردند و هر سنتی

که تغییر دادند و هر آداب خوبی که جلوگیری کردند و هر حکمی که تعطیل کردند و هر رحمی که قطع کردند و هر عهدی که شکستند و هر ادعای حقی که باطل کردند و هر دلیلی مه انکار کردند و هر نشانه ای که منکر شدند و هر حلیله ای که اندیشیدند و هر خیانتی که نمودند و هر گردنه ای که بالا رفتند و هر دبه و ظرفی که غلطاندند و هر دیواری که به کمین نشستند و هر شهادتی که کتمان کردند و هر وصیتی که عمل نکردند .

۵- بار خدایا! لعنت کن آن دو را درنهمان و آشکار، لعنت کن بسیار، ابدی و دائمی و همیشگی و سرمدی

که پایانی نداشته باشد و شماره اش تمام نشود، لعنتی که صبحگاه اول داشته و شامگاه پسین نداشته باشد، خدایا! این لعنت را، ایشان و اعوان و انصارشان، دوستان و یارانیشان، تسلیم شدگان، و هواداران و مویدان آنها، و اقتدا کنندگان به کلام آنها، و معتقدان به دوستی آنها، و تصدیق کنندگان احکام صادره از آنها را فرا گیرد.

شرح اجمالی دعای صَنَمی قریش :

چون بعضی از جملات این دعای شریف احتیاج به توضیح دارد، لذت به شرح اجمالی آن می پردازیم، به

عنایت الهی .

- اولاً مرجع ضمیر مونث در «جَبْتِیْهَا و طَاغُوْتِیْهَا و اَفْکِیْهَا» «قریش» است به اعتبار جماعتی یا طایفه ای .

چون مراد از امیر المؤمنین ع، لعن دو صنم و دو بت قریش است، نه لعن دو جبت آن دو صنم، یا لعن دو

طاغوت و دو افک آن دو صنم . پس خواندن به نحو تثنیه در «جَبْتِیْهَا و طَاغُوْتِیْهَا و اَفْکِیْهَا» درست نیست .

و آن حضرت که ان دو را به دو جبت و دو طاغوت و دو افک توصیف کردند، برای این است که بزرگی فساد



آن دو را بیان کنند و عظمت عناد آن دو نفر را . و این عظمت و فساد آن دو ، به واسطه این است که آن دو اهم

فرائض الهی را باطل کردند ، و اهم احکام ، بلکه تمامی احکام پیغمبر (ص) را تعطیل کردند . چنانچه در

جملات بعدی دعای به این معنی تصریح شده است ، و مراد از دو صنم ، که گاهی از آن دو به «فحشا و منکر»

تعبیر می شود ، «اولی و دومی» است و اما این که تعبیر شده از این دو نفر به دو صنم و به جبت و طاغوت ،

که نام دو بت است ، به این جهت است که : منافقان این امت و قریش ، از این دو نفر در اوامرونواهی غیر

مشروع آنها پیروی می کردند ، همچنان که کفار ، متابعت و پیروی از این دو صنم یعنی جبت و طاغوت می

کردند و گویا منافقان قریش آن دو نفر را می پرستیدند ، همچنان که کفار جبت و طاغوت را می پرستیدند .

- وجه دیگر برای امر بر لعن آن دو نفر و تشبیه آنها به جبت و طاغوت ، این است که : چون برائت از جبت

و طاغوت واجب است به واسطه قول خدای تعالی که فرمود : «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ

بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى» و آن دو نفر به واسطه کفر و اعمال زشتی که از آنها سرزده ، مصداق خارجی جبت و طاغوت

شدند ، لذا حضرت ان دو را به جبت و طاغوت تشبیه ، و آنها را لعن کردند . و جبت ، مانند طاغوت مستحق

لعن است .

- کلام امام (ع) : «وَابْتَيْهِمَا الَّذِينَ خَالَفَا امْرَأَتَيْنِ» یعنی : بار خدایا ! لعن کن دودختر آن دو صنم قریش را .

پس عطف است بر صنمی قریش . و بدان که بعضیها این موصول را صفت «ابنتیهما» گرفتند ، و آن درست

نیست . چون تنبیه به نحو مذکر است نه مونث . و آنچه صله برای آن ذکر شده ، صفات آن دو نفر است اگرچه

دو دختر آنها از آن دو نفر در این صفات متابعت کردند.

به هر حال این جمله اشاره به قول خدای تعالی است که فرموده : «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطعوا الله واطيعوا

الرسول واولی الامر منکم» یعنی : ای کسانی که ایمان آورید ! اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را

وصاحبان امر از خودتان را - که مراد ائمه اطهار ص هستند و به تصریح احادیث بسیار . آنان با رسول خدا درباره امیر المؤمنین (ع) که وصی و جانشین آن حضرت است مخالفت کردند و در حالی که اطاعت او مانند اطاعت پیغمبر اکرم واجب است ، او را باید اطاعت کرد . واحادیث زیادی درباره خلافت و وصایت امیر المؤمنین ع وارد شده که بعضی از آنها اوائل کتاب ذکر شد ، مانند آیه تبلیغ و احادیث در ذیل آن آیه مبارکه ، که آن دونفر و سایر اصحاب پیغمبر اکرم (ص) شنیدند و با این حال مخالفت کردند. پس آن دونفر و پیروان ایشان گمراه شدند و جمعی از امت را نیز هلاک کردند.

- قوله (ع) ، «وانکرا وخیک» . این جمله اشاره دارد مه انها وحی الهی را درباره خلافت و وصایت امیر المؤمنین انکار کردند، آنجا که حق تعالی فرمودند: «انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون»<sup>۱</sup> که به اتفاق جمیع مفسران از فریقین (مگر بعضی ، که خود اهل سنت او را رد کردند ) مراد از «والذین آمنوا» امیر المؤمنین (ع) است ، این آیه اشاره است به قصه غدیر خم که حضرت رسول الله (ص) ، در مقابل هفتاد هزار نفر ، دست امیر المؤمنین (ع) را گرفتند و آن حضرت را بلند کردند و پس از بیاناتی فرمودند : «من کنت مولاه فهذا علی مولاه ، اللهم وال من والاه و عاد من عاده وانصر من نصره واخذل من خذله» . قبلاً در این رساله شرح آن گذشت ، و در کتب عامه و خاصه ذکر شده است .

این دو آیه درباره خلافت و وصایت امیر المؤمنین است و آن دونفر و پیروانشان ، وحی الهی را در این باره انکار نمودند .

- قوله (ع) : «وجحد انعمامک» این جمله ممکن است اشاره به چند امر باشد و اول : به نعمت رسول پیغمبر اکرم (ص) که حق تعالی فرموده : «وما ارسلناک الا رحمة للعالمین» . پس سزاوار بود او امر و نواهی

پیغمبر ، مخصوصاً اوامر او درباره امیر المؤمنین ع و اهل بیتش را متابعت کنند . و چون آنها بیانات پیغمبر اکرم (ص) را درباره اهل بیت و امیر المؤمنین (ع) انکار کردند ، پس مستحق لعن شدند ، زیرا انکار نعمت رحمت الهی نمودند .

و ممکن است اشاره باشد به نعمت ولایت امیر المؤمنین (ع) و ائمه اطهار (ع) که در ذیل آیه مبارکه «وَأذْكُرُوا الْإِيَّاهُ اللَّهُ» وارد شده «أَذْكُرُوا وَلايَةَ اميرِ المؤمنِينَ» . پس آلاء که به معنی نعمتهاست به ولایت امیر المؤمنین (ع) و ائمه اطهار (ع) تفسیر شده است و حضرت صادق (ع) فرمودند : «مِنْ أَجْلِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَلايَةِ اميرِ المؤمنِينَ» یعنی : ولایت امیر المؤمنین ع از بزرگترین نعمتهای الهی است .

در جلد چهارم از کتاب اصول کافی از ابویوسف فراز ولایت شده که حضرت اباعبدالله ، هنگام تلاوت این آیه : «فَأذْكُرُوا الْإِيَّاهُ اللَّهُ» فرمودند : آیا می دانی چیست ؟ «الاء الله» ؟ گفتم : نه . فرمودند : آن بزرگترین نعمت الهی است بر خلقش و آن ولایت ماست .

و در اصول کافی به سندش از اصبح ، آمده که امیر المؤمنین (ع) فرمود : چه باشد حال قومی که سنت رسول الله (ص) را تغییر دادند ، و روگردان شدند از وصی او . آیا نمی ترسند عذاب الهی بر آنها نازل شود ؟ سپس این آیه را تلاوت فرمودند : «الْم تَرَأَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كَفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبُورِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا...»<sup>۱</sup> یعنی : آیا نمی بینی کسانی که نعمت خدا را به کفر و رزیدن تبدیل کردند ، و جایگاه قوم خود را در خانه تباهی جهنم قرار دادند . سپس فرمودند : ماییم نعمت الهی ، آنچنان که آن نعمت را خدای تعالی به بندگان عطا کرد و کسانی که به فوز و رستگاری رسیدند ، در روز قیامت به همنشین با ما رستگار می شوند .

<sup>۱</sup> - ابراهیم : ۲۸ .

- قوله (ع) : «وَقَلْبًا دِينَكَ» در مورد قول خدای تعالی که فرموده : «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظَاهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» در کتاب اصول کافی ، از ابوالحسن الماضي (ع) ، (موسی بن جعفر (ع) ) درباره مقصود از آیه شریفه نقل شده که فرمود : اوست که فرستاد رسولش را به ولایت برای وصیتش ، ولایت همانا دین حق است . و فرمود : قیام قائم ، بر تمامی ادیان آن زمان ظاهر می شود ، خدای تعالی می فرماید : «وَاللَّهُ مُتِمُّهُ وَلَايَةَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (ع)» یعنی : خدا تمام کننده ولایت امیر المؤمنین ع است ، اگرچه کافران به ولایت امیر المؤمنین (ع) کراهت داشته باشند . پس مراد از «وَقَلْبًا دِينَكَ» یعنی : این دونفر عوض کردند دین تو را که ولایت امیر المؤمنین ع بود ، به دین خودشان که ولایت آن دونفر باشد ، و دین را برای خودشان جابجا کردند ، پس مستحق لعن شدند .

باغبان به هم غرض کردند

جوهر باغ را عرض کردند

نیست این باغ ، باغ پیغمبر

دزدها باغ را عوض کردند

و ممکن است اشاره به این باشد که این دونفر ، دین خدا و احکام دین خدا را تغییر دادند . چنانچه لعنة الله

عليه متعمه و متعه حج زنان را حرام کرد و سایر احکام را که در جای خودش مذکور است تغییر داد .

- قوله (ع) : «وَعَطَّلَا أَحْكَامَكَ وَابْطَلَا فَرَائِضَكَ» یعنی : احکام تو را تعطیل کردند و احکام الهی را اجرا

نکردند تا اینکه احکام از گار افتاد ، مثلاً در زمان آنها کسانی که مستحق حکم و حد شرعی الهی بودند ولی

آنها حد الهی را اجر نکردند . چنانچه حد الهی را برخالد بن ولید که زنا می محصنه کرده بود ، جاری نکردند .

و نیز احکام بسیاری در زمان خلافت آنها تعطیل شده ، که در کتب مفصل مذکور است ، و اجرای این احکام

تا ظهور امام زمان ارواحفاده ، در میان اهل سنت معطل ماند .

مهمترین ویژگیانه حکم الهی که تعطیل شد همانا وصایت و خلافت امیر المؤمنین و ائمه اطهار (ع) هستند .

واما در ابطال فرائض اهم انها ابطال ولايت امير المؤمنين (ع) وائمه اطهار (ع) است .

- قوله : «وَأَلْحَدَا فِي آيَاتِكَ» . الحاد به معنى كجروى واعراض از چیزی است ، پس الحاد در آیات الهی

این است این دو نفر از آیات الهی سرپیچی واعراض کردند .

ومراد از آیات یا آیات قرآنی است مانند آیاتی که قرآن درباره امیر المؤمنین (ع) نازل شده ، مانند : «انما

ولیکم الله و..» و آیه «یا ایها الرسول بلّغ ما انزل الیک من ربّک» و آیه «ومن عنده علم الكتاب ....» -

واین آیات به اتفاق اغلب بلکه جمیع مفسران از سنی و شیعه ، درباره امیر المؤمنین (ع) وارد شده است - این

دو نفر از این آیات قرآنی اعراض نمودند و به مفاد آیات عمل نکردند . همچنین این دو نفر از آیاتی که تفسیر به

ائمه اطهار و به ولایت آنها شده است اعراض کردند.

و یا اینکه ممکن است مراد از «آیاتک» وجود مقدس خود ائمه اطهار (ع) باشد . چنانچه شرح آن را در

ذیل جمله «وآیات الله عندکم» در زیارت جامعه کبیره ، در کتاب «انوار ساطعه» مفصلاً بیان نمودیم که

«آیات الله» خود انوار طیبیه و طاهره (ع) هستند .

- قوله (ع) : «وَعَادِيَا أَوْلِيَاءِكَ وَوَالِيَا أَعْدَائِكَ» یعنی : این دو نفر دشمنی کردند با اولیا و دوستان تو

و دوستی کردند با دشمنان تو .

اما عدوات ان دو با اولیای خدا : پس اهم انها معاهدات و دشمنی آنها با امیر المؤمنین ع و اهل بیت پیغمبر

(ص) و با ائمه اطهار (ع) و دشمنی با شیعیان آنها و دوستانشان است ، تا اینکه کار به جایی رسید که به دستور

معاویه لعنه الله بر سرمنبر حدود هزار ما سبّ امیر المؤمنین ع می کردند و فشاری بردوستان و شیعیان امیر

المؤمنین (ع) به قتل و غارت و... آوردند که شمه از این اعمال قبیح گذشت .

واما دوستی آنها با دشمنان خدای تعالی - « وَ أَلْيَا اَعْدَائِكَ ». حکم ابن ابی العاص که پیغمبر اکرم (ص) او را طرد فرموده بودند ، وقتی که عثمان به خلافت رسید، او را پناه داد و با او دوستی کرد و نیز ممکن است که اشاره باشد به دوستی آنها با بنی امیه که به تصریح پیغمبر اکرم (ص) «شجره ملعونه» در قرآن به آنها تفسیر شده است . و این دونفر (ابوبکر و عمر) به بنی امیه محبت ورزیدند ، به نحوی که خلافت را برای آنها آماده کردند ، و اولین آنها عثمان بود .

- قوله (ع) : « وَ خَرَبَا بِلَادِكَ وَ اَفْسَدَا عِبَادِكَ ». این دو جمله براز بین بردن قواعد دین و احکام شریعت و احکام قرآن توسط آن دونفر دلالت دارد ، و نیز بر مقدم داشتن مفضول بر فاضل - بلکه مقدم داشتن کسی که آئی ایمان به خدای تعالی نیاورده مانند خود آن دو نفر ملعون - بر کسی که آئی شرک به خدا نیاورده مانند امیر المؤمنین (ع) دلالت دارد . پس به واسطه این دونفر اسلام و مسلمانان خراب گردیدند و بندگان خدا فاسد و بی دین شدند ، یعنی مسلمانان از حقایق و معارف و توحید الهی بلکه از اخلاقیات الهی برخوردار نشدند ، چنانچه از کثیری از علما و اغلب پیروان آنها مشاهده می شود . و این موضوع بر کسی که در حالات علما و حالات پیروان آنها تتبع کند، مخفی نخواهد بود .

اما خراب کردن خانه نبوت اشاره است به آنچه ابوبکر و عمر لعنة الله علیهما نسبت به امیر المؤمنین و فاطمه زهرا (ع) انجام دادند ، و اذیت و آزاری که به آنها رسید ، مثل آتش زدن خانه علی (ع) به دست عمر لعنة الله علیه ، و کشاندن آن حضرت به سوی مسجد با زور و قهر ، و فشار دادن در خانه بر فاطمه زهرا (س) به دست عمر لعنة الله علیه به نحوی که آن حضرت محسن ع را سقط کردند بدین جهت فاطمه زهرا (ع) وصیت فرمودند: شبانه او را دفن کنند وصیت فرمودند که آن دو نفر در تشیع آن حضرت حاضر نشوند و سایر اذیتهای دیگر مه در کتب مفصل مذکور است .

خلاصه آنها خانه حضرت امیر و حضرت زهرا را که خانه نبوت است با هجوم و آتش زدن خراب کردند، درخانه را سوزاندند، خانه را زیر و رو کردند و به هم آمیختند، و سلب احترام از عالی و سافل و ظاهر و باطن آن کردند: آنها هم از جهت معنی چون آن خانه، خانه وحی و رسالت بود و هم از حیث ظاهر: ساختمان را به هم آمیختند و خراب کردند.

باظلمی که بر امیر المؤمنین و حضرت زهرا علیهما وارد گردید، باب ظلم بر بندگان خدا باز شد و آنها سبب این ظلمها هستند. تا آن حد که حضر باقر ع فرمود: به قدر شاخ حجامت خونی ریخته نمی شود، مگر اینکه وزر و گناه آن برگردن این دونفر است. تا روز قیامت، بدون اینکه از ورز و گناه عاملان آن ظلمها چیزی کاسته شود. در خبر است که از زید بن علی الحسین (ع) سوال شد، - در حالی که تیری بر پیشانی آن حضرت رسیده بود - چه کسی به شما تیر زد؟ فرمودند: آن دونفر به من تیر انداختند، یعنی ابوبکر و عمر لعنة الله علیهما، و ام دو مرا کشتند، بیت و خانه دو معنا دارد:

۱- بیت ظاهری: که از مواد ظاهری ساخته می شود. مثل چوب و گچ و اجر و موی شتر و امثال

آن.

۲- بیت معنوی: یعنی بیت حقیقی نبوت و رسالت و جایگاه حقایق توحیدی و قرآنی و اطلاق بیت

در کلام ائمه (ع) بیشتر بر بیت معنوی می شود.

چنانکه از تفسیر فرات بن ابراهیم از حضرت باقر ع روایت شده که فرمودند: «ما بیت الله و بیت عتیق رحمت و اهل نبوت مستقیم» و در کتاب «بصائر الدرجات» از حضرت صادق (ع) روایت شده که گفت: پیغمبر ص فرمودند: به درستی که علی (ع) بیت خداست، هر کسی داخل شود هر آینه ایمن از آتش است، و در کتاب

«مناقب» ابن شهر آشوب از حضرت باقر (ع) و از حضرت علی (ع) روایت شده که در قول خدای تعالی : «  
لیس ان تاتوا البیوتَ ...» آن دو حضرت فرمودند:

ماییم آن خانه هایی که امر کرده خدای تعالی از درهایش وارد شوند. ماییم باب خدای تعالی و خانه های  
خدا، آن چنان که وارد شوند. پس کسی که از ما پیروی کرد و اقرار به ولایت ما نمود، به تحقیق از در آن  
خانه، یعنی آن دری که امر شده، آمده است و کسی که با مخالفت کرد و غیر ما را برما برتری داد، از پشت  
آن خانه ها وارد شده است.

در کتاب «کشف الغمه» از انس و برید نقل شده است هنگامی که قول خدای تعالی : «فی بیوتِ اذنِ الله  
تُرفَع...» نازل شد سؤال کرد: یا رسول الله! این خانه ها کدام خانه است؟ فرمودند: خانه های انبیاست.  
سپس ابوبکر لعنة الله علیه عرض کرد: این خانه از آن خانه هاست؟ - یعنی خانه علی و فاطمه (س). فرمودند  
: بله از برترین آنهاست، از با فضیلت ترین آنهاست.

بدین جهت آثار علمی و معنوی و توحیدی ائمه ع در نظر اهل سنت - خصوصاً عوام آنها - به نحو پراکنده  
جلوه دارد، مانند خانه ای که خراب و زیرور شده است. مگر نزد شیعیان و دوستان امیر المؤمنین ع که آنها زیر  
بار آن دو نفر نرفتند و پیروی نکردند بلکه متمسک به ولایت امیر المؤمنین (ع) و ائمه اطهار (ع) شدند و حق  
تعالی چشم بصیرت آنها را باز کرد، و خانه علم و معارف و بیت نبوت و رسالت و امامت ائمه اطهار در نزد آنها  
همان طور که حق تعالی قرار داده، جلوه کرده است. و از راهش که تمسک به ولایت آنهاست، وارد آن خانه  
ها شدند و از معارف و کمالات و نتایج معنوی پرفایده آنها استفاده سرشار کردند.

بطور خلاصه معلوم شد: «فقد احربنا بیت النبوة» یعنی به تسویلات خودشان بیت معنوی آن حضرت را

خراب کردند. و گذشت حدیث حضرت سجاد ع که فرمودند: آنها و تابعین آن دو نفر نیز مثل آن دو نفر



مطالبی را که موجب فریب عوام است ، برای حکم کردن عقایدشان ذکر کردند و مردم را منحرف نمودند و گول زدند . و نیز معلوم شد معنی « ردما بابه » و معنی در آن بیت معنوی که علی (ع) می باشد . چنانچه پیغمبر فرمودند : و «علی بابها» و نیز مفهوم «نَقَا سَقْفَهُ» معلوم شد یعنی معارف بلند و والا و پرارزش آن خانه ولایت و معنویت را خرد و از نظر مردن محو نمودند و آنها را پاره پاره کردند و معلوم شد معنی «والحقاسماءُ بارضه» یعنی معارف الهی و آسمانی که از طرف حق تعالی در آن خانه ها نزول یافته بود ف آن را به زمین نابودی زدند و در دیدگان مردم تحقیر و کوچک جلوه دادند . همچنین : «وعالیهٌ بسافلِهِ» یعنی معارف عالیه آن خانه را و مقم منیع محترم آن خانه را به سافل یعنی بی ارزشی و پستی ملحق کردند. همچنین معنی «وظاهره بباطنه» معلوم شد یعنی ظاهر آن معارف را که با بیان خدای تعالی و بیان پیغمبر اکرم (ص) ظاهر و هویدا، روشن و درخشنده بود به باطنش ملحق کردند.

البته معنی دقیق دیگری برای بیت نبوت ولایت است که از بعضی احادیث و بیانات ائمه (ع) استفاده می شود که این دونفر و پیروانشان آن بیت معنوی دقیق را به کلی از نظر مردم دور کردند ، و مردم را نسبت به آن بیت معنوی که دارای معانی دقیقی می باشد بی عقیده کردند- به این جهت مقام توحید و فضیلت معنوی و عظمت الهی ائمه اطهار (ع) از نظر و عقیده مردم فروافتاد بلکه به واسطه این جهت مقام عظمت و جلال الهی و معارف الهی و پیروان آنها از این گونه معارف الهی و ولایت الهی که در حقایق نورانی چهارده معصوم جلوه کرده ، محروم هستند و بدان بی عقیده می باشند.

برای توضیح مطلب ، حدیثی در این خصوص نقل می کنیم :

در جلد ۲۵ «بحار» ص ۹۷ حدیث ۷۱ از کتاب «کنزالفوائد» روایت نموده شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله

از رجالش از عبدالله بن عجلان سکونی ، گفت که شنیدم از ابوجعفر می فرمود که : خانه علی و فاطمه از

حجره رسول الله - صلوات الله عليهم - است و سقف خانه آنها عرش پروردگار عالمیان است و در انتهای خانه آنها راهی است باز شده به سوی عرش که مهبط وحی است و فرشتگان بر علی و فاطمه و رسول الله (ص) به وحی، هر صبح و شام و در هر ساعتی و هر چشم برهم زدنی، فوج فوج، نازل می شوند و بالا می روند. و به درستی که خدای تبارک و تعالی برای ابراهیم ع از اسمانها بازگشود تا آن اندازه که عرش او را دید، و بصیرت یافت. و خدا قوه دید او و چشم او را زیاد کرد، و به درستی که خدا بینایی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله عليهم را زیاد کرد، به طوری که عرش او را می دیدند و برای خانه های خودشان سققی جز عرش خدا نمی یافتند. یعنی حجابی در خانه آنها نیست و خانه های آنها به عرش رحمان مسقف بوده است. سقف خانه آنها عرش رحمان، و جایگاه رفت و آمد و صعود و نزول ملائکه و روح (روح القدس) است. فرشتگان دسته ای بعد از دسته و پیوسته، یعنی فاصله ای در صعود و نزول نیست؛ و خانه های ائمه، یعنی دوازده امام، جایگاه رفت و آمد ملائکه است. مبین این مطلب، قول خداست: «تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ».

از این حدیث شریف معلوم است که خانه آنها خانه خشت و گل نیست بلکه خانه آنها عرش الهی است. یعنی تمام ماسوی الله که عرش به معنی تمام موجودات ماسوی الله تفسیر شده است. و این کنایه از این است که انوار طیبیه ظاهره چهارده معصوم ع تسلط و قدرت و احاطه علم بر تمامی ماسوی الله تعالی دارند و این از لوازم حقیقت ولایت الهی آنها و از لطف خدای تعالی به آنهاست. پس چیزی بر آنها مخفی و از حیطه قدرت آنها خارج نیست و تمام اینها به اذن و لطف خاص حق تعالی برائمه ع است.

پس سزاوار است و لازم است که هر مؤمن و مسلمانی این عقیده را داشته باشد و مقامات الهیه را که حق تعالی برای آنها قرار داده، به آنها معرفت داشته و عقیده مند باشند تا بتواند بهتر از آن ذوات مقدسه بهره مند

شود . ولی افسوس که این دو نفر ابوبکر - و عمر لعین الله مقامات الهی آنها که از سوی حق تعالی ثابت است و مقام معنوی آنهاست ، از نظر مردم مخفی کردند و به واسطه غضب خلافت آنها و به واسطه اخفای فضایل آنها، به نحوی که شرح دادیم .

پس تمام اهل سنت به واسطه دوری آنها از اهل بیت و عدم مراجعه به آنها ، در علوم و معارف الهی معفتند به این بیت معنوی و مقام الهی آنها نداشتند .

پس گویا این بیت را خراب کردند و زیر و زبر کردند . فَعَلَيْهِمَا لَعْنَةُ اللَّهِ حَتَّى لَا يَبْقَى مِنْ لَعْنَاتِهِ شَيْءٌ .

- قوله (ع) : « اللَّهُمَّ الْعَنْهُمَا بَعْدَ كُلِّ مَنْكَرٍ أْتَوْهُ » یعنی بارخدا یا ! لعنت کن آن دو نفر را به عدد تمام

منکراهایی که انجام دادند. منکراتی که آنها انجام دادند ، بسیار است . چنانچه نقل شده عمر لعنة الله عليه

درباره جده در هفتاد قضیه به نحو غیر مشروع قضاوت کرد . و مرحوم علامه حلی در کتاب «کشف الحق و نهج

الصدق» و نیز صاحب کتاب «الاستغاثه فی بدع الثلاثه» و کتاب «الفاضح» و کتاب «الصراط المستقیم»

و کتاب فتن «بحار» مرحوم مجلسی رضوان الله تعالی علیهم بسیاری از منکرات آنها را ذکر کرده اند . کسی

که بخواهد بر آنها اطلاع یابد به این کتب مراجعه کند.

- قوله (ع) : «وَحَقِّ اخْفَوْهُ» اشاره است به حق امیر المؤمنین ع ، و فضایل کثیر حضرت که مخفی کردند،

مانند نص و تصریح پیغمبر اکرم به ولایت و خلافت و وصایت امیر المؤمنین ع در روز غدیر ، و مانند حدیث

«طائر مشوی - مرغ بریان» و مانند قول پیغمبر اکرم ص در روز خیبر «لَاعْطِينَ الرَّأْيَةَ غَدًا» درباره ی امیر

المؤمنین ع و مانند نزول سوره «هل اتی» درباره امیر المؤمنین ع و اهل بیت آن حضرت . و مانند حدیث سطل

و مندیله و مانند فرود آمدن ستاره در خانه امیر المؤمنین ع . و این دو ملعون حقوق الهی را که حق تعالی برای

آنها ثابت کرده مخفی داشتند تا آن حدی که عمر لعنة الله علیه در زمان خلافتش ، امر کرد که مردم حدیث از پیغمبر اکرم نقل نکنند، مبدا فضایل امیر المؤمنین ع گفته شود .

اینک بعضی از آن فضایل را بیان می کنیم تا مطلب روشن شود .

### فضیلت امیر المؤمنین ع در خبر طیر مشوی

مرحوم علامه حلی در کتاب «کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین ع» در ص ۶۱ می فرماید: خبر طایر از

احادیث منوقله به نحو تواتر نزد عامه و خاصه است . انس بن مالک گفت : کبوتری بریان شده هدیه فرستاده

شد . ایشان عرض کردند: پروردگار! محبوبترین خلقت را نزد من حاضرکن تا با من طعام بخورد . پس گفتم :

خدایا! او را مردی از انصار قرار بده . پس علی ع آمد . گفتم : رسول الله مشغول انجام کاری است . علی رفت

. سپس برگشت . باز به او همان حرف اول را گفتم . علی رفت . سپس آمد . رسول الله فرمود : در را باز کن

پس باز کردم . علی (ع) داخل شد . پیغمبر اکرم (ص) فرمودند: چه امری تو را به تأخیر انداخت ای علی ؟

عرض کرد : این دفعه سوم است که آمدم ، انس مرا رد کرد ، گمان می کرد شما چنین گفته اید . حضرت به

انس فرمودند : چه امری تو را واداشت که علی (ع) را منع کردی ؟ عرض کرد : خودم . پس حضرت دو بار

فرمودند : به درستی که انسان قومش را دوست دارد .

### فضیلت دیگر

مرحوم علامه حلی در همان کتاب ص ۶۳ روایت می کند از انس بن مالک ، رسول الله به ابوبکر و عمر

فرمودند: به سوی علی روانه شوید تا ماجرای شب گذشته را برای شما باز گوید ، من نیز خواهم آمد .

مالک می گوید : من به دنبال آن دو روانه شدم تا به خانه علی (ع) رسیدیم : در زدند ، علی ع در را باز

کرد و به ابوبکر فرمود : آیا اتفاقی افتاده است ؟ ابوبکر پاسخ داد : جز خیز و نیکی چیزی حادث نشده است .

پیامبر (ص) به من و عمر فرمودند : یا علی ! برای این دو حدیث کن آنچه را که برای تو در شب اتفاق افتاد .  
 امیر المؤمنین (ع) عرض کرد : یا رسول الله ! من خجالت می کشم . پس حضرت فرمودند : حدیث کن برای این  
 دو ، به درستی که خدای تبارک و تعالی حیا نمی کند . علی (ع) فرمود : برای تطهیر نیاز به آب پیدا کردم و صبح  
 کردم در حالی که می ترسیدم نماز فوت شود پس حسن را به سوی حسین را به سوی در طلب آب فرستادم .  
 آن دو دیر آمدند ، از تاخیر آنها محزون شدم ، ناگاه دیدم سقف شکافته شد و سطلی پر از آب که با دستمالی  
 پوشیده شده بود روی زمین قرار گرفت ، دستمال را از روی آن سطل کنار زدم و برای نماز غسل کردم و نماز  
 خواندم . سپس سطل و دستمال بالا رفت و سقف به هم آمد . پیغمبر (ص) به علی (ع) فرمودند : اما آن سطل از  
 بهشت بود ، و آن از نهر کوثر بود ، و آن دستمال از استبرق بهشتی بود . کیست مثل تو یا علی در چنین شبی که  
 جبرئیل به تو خدمت کرد ؟

### حدیث رایت (پرچم) در جنگ خیبر

مرحوم علامه حلی در همان کتاب ، ص ۳۰ می فرماید : در جنگ خیبر که در سال هفتم هجرت واقع شد ، فتح  
 و پیروزی دران جنگ با امیر المؤمنین ع بود . پیغمبر اکرم ص و مسلمانان ، اهل خندق را پیش از بیست شب  
 محاصره کرده بودند . مرحب با یارانش ، در حالی که متعرض جنگ با آن حضرت و اصحابش بود از قلعه خارج  
 شد . پیامبر ص پرچم را به ابوبکر داد تا آن را بستیزد ، لیکن ابوبکر با آن پرچم و جمعیت فرار کردند . روز  
 بعد حضرت پرچم را به عمر دادند ، به همان نحو . پس کمی راه رفت و سپس فرار کرد . آنگاه فرمودند : علی  
 را بیاورید . گفته شد که او درد چشم دارد . پیغمبر اکرم ص فرمود : نشان بدهید به من علی را ، اوست مردی  
 که خدا رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند ، « او کرار غیر فرار است »؛ کنایه از  
 این که او پی در پی حمله بر دشمن می کند و هیچ وقت فرار نمی کند .

شاید این کلام باشد به فرار کردن آن دونفر که قبل از علی به میدان رفتند و فرار کردند . یعنی علی (ع) فرار نمی کند و پرچم را به حق می گیرد ، کنایه از اینکه علی (ع) پرچم را از روی ایمان و حقیقت می گیرد . پس علی را در حالی که دست او را گرفته بودند به سوی پیغمبر (ص) آوردند . آن حضرت فرمودند : به چه درد ناراحتی ؟ عرض کرد : درد چشم و درد سر دارم . حضرت پیامبر فرمودند : بنشین و سرت را بروی زانوی من بگذار . سپس آن حضرت آب دهان مبارک خود را در دست خود کردند و برچشم علی مالیدند . چشمان آن حضرت باز شد و درد سر آن نیز آرام گرفت . پیامبر پرچم را به علی (ع) دادند . آن پرچم از پارچه سفید بود . آنگاه فرمودند : برو با این پرچم درحالی که جبرئیل با توست و پیروزی در پیش توست ؛ و ترس در سینه های این قوم خواهد بود . و بدان ای علی ! این قوم در کتابهای خودشان خوانده اند ؛ آن کسی که آنها را می کشد و پراکنده می کند مردی به نام «الیا» است . پس وقتی آنها را ملاقات کردی بگو : من علی بن ابی طالبم ، به درستی که آنها خوار و ذلیل خواهند شد . ان شاء الله . علی (ع) روانه شد تا اینکه به آنها رسید . مرحب در حالی که برتن او زرهی بوده و کلاه خودی سنگی که آن را مانند تخم مرغ سوراخ کرده بود و بر سرش گذارده بود مقابل حضرت علی (ع) قرار گرفت . هر دو ضربتی رد و بدل کردند . پس علی ع بر او سبقت گرفت و آن سنگ و آن کلاخود و سراو را به دونیم کرد ، تا اندازه ای که شمشیر به دندانهای آن ملعون رسید و روی افتاد و کشته شد .

هنگامی که امیر المؤمنین فرمود: « منم علی بن ابی طالب » ، ترس زیادی آنها را فراگرفت و کسانی که همراه مرحب بودند به داخل قلعه فرار کردند، و در قلعه را بستند . پس حضرت به طرف آن در رفتند و آن را باز کردند و در را همچون پل برخندق قرار دادند . تا این که مسلمانان از روی آن عبور کردند و به آن حصن و قلعه دست یافتند و پیروز شدند و غنائم و اموال آنها را گرفتند . وقتی که مسلمانان رفتند و جنگ تمام شد

حضرت با دست راست مبارک خود آن در را پرت کردند و به مسافت چند زرع بطرفی انداختند ، حال آنکه آن در توسط بیست نفر باز یا بسته می شود و چون مسلمانان قصد کردند آن در را بردارند هفتاد نفر توانستند در قلعه را حمل کنند .

### حدیث نزول ستاره

در تفسیر «کنز الدقایق» ج ۱۰ ص ۶۵ از «امالی» شیخ صدوق رحمة الله روایت فرموده که ابن عباس گفت : شبی با رسول الله ع نماز عشا می خواندیم . بعد از سلام نماز آن حضرت روی مبارک را به ما کردند و فرمودند : همانا به زودی بر شما ستاره ای از آسمان ، در خانه او فرود آمد ، وصی و خلیفه و جانشین و امام بعد از من است . همین که فجر نزدیک شد ، هریک از ما در خانه خود نشست ، و منتظر بود فرود آمدن ستاره را در خانه اش ببیند . و آن که از همه بیشتر طمع داشت ابوعباس بن عبدالمطلب بود . پس هنگامی که فجر طلوع کرد ، ستاره از آسمان در خانه علی بن ابی طالب ع فرود آمد . حضرت رسول الله (ص) به علی (ع) فرمودند : ای علی ! قسم به ان کس که مرا به نبوت برانگخیت ، به تحقیق که برای تو ، وصایت و خلافت و امامت بعد از من واجب شود . پس منافقان چون عبدالله بن ابی و یارانش گفتند : محمد درباره محبت پسرعمویش گمراه شد و عقیده باطلی را به خود گرفت و درباره پسرعمویش از روی هوای نفس سخن گفت . پس خدای تبارک و تعالی این آیات مبارکات را فرستاد : «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ» ، خدای عزوجل و خالق ستاره می گوید : زمانی که ستاره فرود آید ، «ماضلاً صاحبکم» یعنی در محبت علی (ع) «ما غوی و ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» یعنی درباره شان علی (ع) ، یعنی برپیغمبر اکرم (ص) وحی است .

به این مضمون چند روایت دیگر وارد شده ، با اختلاف کمی در عبارت و معنی . پس مشتاقان به همان

کتاب تفسیر مراجعه کنند.

## ملقب شدن آن حضرت به امیر المؤمنین

در کتاب «انوار ساطعه» ج ۱ ص ۱۸۹ به نقل از شیخ صدوق به اسنادش از ابن عباس در حدیثی طولانی

آمده است: هنگامی که خدای تعالی آیه «یا ایها الرسول بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ

رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يُعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» را نازل کرد پس رسول اکرم فرمود: تهدید است، همانا امر خدا را انجام

می دهم. پس اگر مرا تهمت بزنند و تکذیب کنند، آسانتر است بر من از این که خدا مرا به عقاب دردناک در

دینا و آخرت عذاب کند. راوی گفت: پس جبرئیل به علی، به عنوان امیر المؤمنین سلام داد. یعنی گفت: «

اسلام علیک یا امیر المؤمنین».

## نزول سوره هل اتی

نزول سوره هل اتی (الدهر) در شأن امیر المؤمنین و اهل بیت آن حضرت بوده است. صاحب «مجمع البیان

« فرموده است: تمام خاص و عام روایت کردند: «أَنَا الْإِبْرَارُ» تا آیه «مَشْكُورًا» درباره علی و فاطمه و حسن

و حسین (ع) و خادمه آنها، فضه نازل شد است. این قصه به نحو مفصل نقل شده و اجمالش این است که

حضرت صادق (ع) فرمودند: مقداری جو نزد فاطمه بود، آن را آرد کردند، وقتی پختند و مقابل خود نهادند،

مسکین آمد و گفت: خدا رحمت کند شما را. پس علی (ع) بلند شد و ثلث آن را به او دادند. پس چیزی

نگذشت، یتیمی آمد و گفت: رَحِمَكُمُ اللَّهُ. پس علی ایستاد و ثلث آن را دادند به او. سپس اسیری آمد و گفت:

رحمکم الله. پس علی به او ثلث باقی را داد و از آن نچشیدند.

آنگاه حق تعالی آن آیات را نازل کرد، و معنی آیات درباره هر مؤمنی که چنین کند اجرا می شود.



## ادامه شرح دعا :

- قوله (ع) : «ومنبرٍ علوهٌ ومنافقٍ ولوهُ» . منبر ، جایگاه پیغمبر اکرم و جانشینان آن حضرت است تا بیان احکام و معارف اسلامی بر فراز آن صورت گیرد و این حق ، متعلق به آن بزرگواران است ، ولی غاصبان خلافت بر منبر پیغمبر اکرم بالا رفتند و بر آن نشستند و عقاید باطل خود را بیان نمودند . و چون این منبر رفتنها برخلاف رضای خدای تعالی است ، لذا هر منبری که می روند معصیت است و موجب لعن می باشد .
- لذا درباره ظهور امام زمان ، روحی لثراب مقدمه الفداء وارد شده است : «ولا منبراً الا آخرقه» یعنی : منبرها را خواهند سوزاند و اما منافقانی که در اثر خلافت غاصبانه آنها به آنها تولیت داده شده ، مانند معاویه و عمرو بن العاص و مغیره بن شعبه و ولید بن عتبه و عبدالله بن ابی سرح و نعمان بن بشیر و خالد بن ولید و امثال آنها .
- تمام سلاطین و خلفا به واسطه خلافت آن سه نفر و غضب کردن خلافت امیر المؤمنین (ع) ، به مقام خلافت رسیدند ، و منافقان ، تابعان خودشان را به تولیت رساندند .
- حالات خلفای بنی امیه و بنی عباس و نفاقهای آنها و ستم هایی که نمودند و معصیتهای آنها ، و عدم اجرای احکام الهی و اسلامی ، بلکه ضدیت با احکام الهی و اسلامی در کتب مفصلی مانند : «احقاق الحق» و «الصراف المستقیم» و «تممه المنتهی» محدث قمی و سایر کتب ، به تفصیل آمده است .
- قوله (ع) : «ومؤمنٍ أرجوه» این جمله اشاره به اصحاب خاص امیر المؤمنین ع مانند حضرات سلمان و مقداد و عمار و ابوذر دارد ، که ان دونفر و اتباعشان را عقب زدند ، در حالی که پیغمبر اکرم (ص) آنها را در موارد زیادی ، مقدم می داشتند . چنانچه برارباب سیر و تواریخ مخفی نیست .
- قوله (ع) : «وکافرٍ نصره» پیغمبر اکرم (ص) ، امیر المؤمنین را برای امت نصب کرد تا هادی و راهنما باشند ، ولی آنها مخصوصاً عمر لعنة الله علیه ، ابوبکری را که آنی به خدا ایمان نیاورده ، و همواره کفر به حق

تعالی ورزیده بود - چنانچه در مطاعن او بیان کردند . وان شاء الله بعضی از آنها ذکر خواهد شد - به خلافت منصوب کردند و او را نصرت و یاری کردند . پس به واسطه این موبقه بزرگ شایسته لعن شدند و ممکن است که جمله «وکافر نصره» اشاره باشد به این که خلفای ثلاثه کسانی را که علی ع را کوچک داشتند، یاری کردند ، پس به واسطه این اعراض از علی (ع) کافر شدند . چون پیغمبر اکرم (ص) فرمودند : «یا علی حُبُّک ایمان و بُغْضُکَ کُفْرٌ» و با این حال خلفای ثلاثه ، آنها را یاری کردند .

- قوله (ع) : «وامام قَهْرُوه» ، یعنی : خدایا! آنهايي که امام (ع) را مورد قهر و غضب قرار دادند لعنت کن . اشاره به امیر المؤمنین (ع) است که آن حضرت را مقهور کردند ، او را از مقامش که حق خدایی بود ، کنار گذاشتند . و آن حضرت در حالت غضب شدید صبر نمودند .

- قوله (ع) : «واثر انکروه» . اشاره است که پیغمبر (ص) حضرت امیر المؤمنین (ع) را از بین ارقاب با فضیلت خود به جانشینی برگزید ، و پیغمبر اکرم (ص) ، علی (ع) را ، برادر و وصی خود قرار داد . چنانچه فریقین نقل کردند که پیغمبر به امیر المؤمنین (ع) فرمودند : «انت منی بمنزلة هارون من موسی» یعنی : تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی .

وامثال این فرمایش پیغمبر اکرم (ص) درباره علی (ع) ، فراوان است ولی آنها تمام این آثار را انکار کردند ، چنانچه از سخنان عمر لعنة الله علیه با علی (ع) در مسجد ، مقابل ابوبکر لعین آشکار است . و کتب فریقین آن را نقل کردند .

- قوله (ع) : «وشرّ أضمروه» وقتی که پیغمبر اکرم (ص) امیر المؤمنین (ع) را در روز غدیر برای خلافت وامامت بعد از خودشان نصب نمودند ، چند نفر از آنها که عمده آنها ابوبکر و عمر بودند - چنانچه ذکر آنها در حدیث حدیفه گذشت - اتفاق کردند که اگر پیغمبر (ص) از دنیا رفت و ما نمی گذاریم علی ع خلیفه شود .

واین همان یگانه شری است که مخفی داشتند وانگاه که فرصت یافتند آنها را اظهار داشتند . با اینکه پیغمبر اکرم (ص) به گفته فریقین فرمودند : «عَلَى خَيْرِ الْبَشَرِ ، مَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ » یعنی : علی (ع) بهترین مردم است و منکر این مطلب کافر می باشد . خلاصه شری اختیار کردند که پیغمبر (ص) آن را رد کرده و ترک کرده بود . پس مراد از شر ، خلافت آن سه نفر است و غضب نمودن خلافت حضرت امیر المؤمنین (ع) .

- قوله (ع) : « وَدَمِ اِرَاقُوهُ » . این جمله اشاره است به خونهایی که در زمان خلافت آنها ریخته شد، مانند کشتن مالک بن نویره و قومش توسط خالد بن ولید و به امر ابوبکر، به ادعای این که آنها مرتد شدند ، وزنا کردن خالد با زن مالک بن نویره . آنها خونهای زیادی از مسلمانان ریختند ، و همچنین خون علویین و سادات بسیاری نیز ریخته شد مانند حضرت زید (ع) و شهدای فح ، که قضایای آنها در کتب فریقین مذکور است . و قبلاً کلام حضرت باقر ع را که فرمود : «ریخته نشد به قدر شاخ حجامت از خون ، مگر اینکه به گردن آن دونفر است » .

چنانچه محدث قمی در «نفس المهموم» نقل فرمودند : روز عاشورا کنیزکی از خیام حسین ع بیرون آمد و فریاد زد و کی گفت : «ماذا لقینا من یوم الاتین » . یعنی ما آل رسول الله از روز دوشنبه ! چه کشیدیم ؟ - روز جلسه در سقیفه بنی ساعده دوشنبه بود که برای غضب خلافت امیر المؤمنین ، و بیعت با ابوبکر تشکیل شده بود - و مراد از روز دوشنبه ، روز سقیفه است نه روز عاشورا . چون روز عاشورا جمعه بوده است به اتفاق همه روز سقیفه ، دوشنبه بوده است .

- قوله (ع) : « وَخَبِرَ بَدَلُوهُ » اشاره است به اخباری که برای خلفا جعل کردند . مانند خبری که از پیغمبر (ص) نقل کردند درباره ابوبکر و عمر ، که آن حضرت فرمودند : ابوبکر و عمر سید اکهول اهل الجنة « یعنی

ابوبکر و عمر آقای پیرمردان بهشت هستند! و اگر کسی بخواهد به این گونه احادیث مجعول اطلاع پیدا کند به کتاب «الغدیر» مرحوم آیه الله امینی مراجعه کند.

قوله (ع): «وَحَكَمَ قَلْبَهُ». این جمله مانند جمله «وَقَلَبْنَا دِينَكَ» اشاره است به تحریر عمر لعین، که متعه نساء و متعه حج را حرام کرد؛ آنان که این حکم الهی و سایر احکام را وارونه کردند.

- قوله (ع): «وَكُفِّرَ اَبْدَعُوهُ» این جمله اشاره به کفری است که در باطن داشتند و توحید حق تعالی و رسالت پیغمبر اکرم (ص) و امامت امیر المؤمنین علی (ع) را انکار می کردند، چنانچه از نوشته عمر به معاویه این انکار ظاهر است. به هر حال این کفر را ابداع کردند ولایت امیر المؤمنین ع را انکار نمودند. و معلوم است که انکار و جحد ولایت امیر المؤمنین ع مساوی با کفر است.

- قوله (ع): «وَفِيءٌ اِقْتَطَعُوهُ» فیهی در لغت به معنی رجوع است. و قول حق تعالی که فرمود: «وَمَا آفَاءُ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ» یعنی آنچه را که خدا رد کرده و برگرداند به رسولش (ع) از اموال یهود. و چون اصل فیهی به معنی رجوع است. پس گویا این اموال در اصل متعلق به رسول الله بوده و خدای تعالی آنها را از یهود به پیامبرش برگردانده است. پس «وَفِيءٌ اِقْتَطَعُوهُ» اشاره است به آنچه از اموال و زمین که تعلق به پیغمبر اکرم داشته، اما آنها به واسطه غضب خلافت، برای خود تملک کردند.

- قوله (ع): «وَسُخَّتْ اَكْلُوهُ» اشاره است که تصرفات فاسد و غیر مشروع آنها در بیت المال مسلمانان، و همچنین سودهایی که از محصولات فدک در هر سال بدست می آمد از خرما و جو و گندم. تصرف در آنها سحت، و خوردن آن حرام است.

- قوله (ع): «وَاَخْمِسُ اسْتَحْلَوُهُ» این جمله اشاره به خمسی دارد که خدای تعالی برای آل محمد (ص) قرار داده است. و آنها این خمس را از آل محمد (ص) منع کردند و برای خود حلال می دانستند. با اینکه در تاریخ

ثبت است که عثمان خمس آفریقا را به مروان بن حکم بخشید ، و مقدار آن صد هزار دینار بود، و این بخشش از روی ظلم و جور صورت گرفت . پس با این عمل ظالمانه مستحق لعن شدند .

- قوله (ع) : « وِبَاطِلٍ اسْسُوءُ » اشاره است به احکام باطلی که آنها تاسیس کردند و آنها احکام را سرمشق آینده ها قرار دادند ، مانند فضایی که برای خلفای ثلاثه جعل کردند و آنه را در انظار مردم بزرگ جلوه دادند.

- قوله (ع) : « وَوَعْدٍ أَخْلَفُوهُ » اشاره است به افرادی که به پیغمبر اکرم (ص) وعده دادند ولایت علی (ع) را قبول کنند ، و از آن حضرت پیروی و با او بیعت کنند . ولی بعد از رحلت پیغمبر اکرم (ص) عهد شکنی کردند و بردشمنی با علی ع رفتار نمودند . ( لازم به ذکر است که در بعضی از نسخ اضافه ای هم دارد . )

- قوله (ع) : « وَاَمَانَةَ خَانُوها » این جمله اشاره به ولایت امیر المؤمنین ع است که در بیان خدای تعالی آمده است : « وَاَنَا عَرَضْنَا الْاِمَانَةَ عَلٰی السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ .... » و در احادیث ائمه ع امانت ، به ولایت امیر المؤمنین ع تفسیر شده است . و قول خدای تعالی : « وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا » انسان در این آیه به اولی و دومی تفسیر شده است . و قل خدای تعالی « وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا » انسان در این آیه به اولی و دومی تفسیر شده است . پس این دو نفر و اتباعشان به امانت الهی خیانت کردند . و آن را اهلش که علی (ع) باشد، ربودند و به خود نسبت دادند .

قوله (ع) : « وَوَعْدٍ نَّقَضُوهُ » . پیغمبر اکرم ص با آنها عهد کرد و از آنها درباره محبت و ولایت امیر المؤمنین ع اقرار گرفت . و آنها عهد کردند و قول دادند که به این معاهده عمل کنند . ولی بعد از پیغمبر اکرم ص نقض عهد کردند و پیمان را شکستند.

قوله (ع) : « وَحَلَالٍ حَرَمُوهُ وَحَرَامٍ حَلَلُوهُ » . اما حلالی را که حرام کردند و مثل تحریم عمر نسبت ه دو متعه که به آن اشاره شد . و اما حرامی که حلال شد مثل حرام کردن فقاع ، که در کتب آنها مذکور است .

- قوله (ع) : «ونفاقِ أَسْرَوُهُ» اشاره به گفتار آنها در روز غدیر است . هنگامی که پیغمبر اکرم (ص) امیر المؤمنین ع را برای خلافت نصب کرد ، گفتند : والله ما راضی نمی شویم نبوت ولایت در یک خانه - بنی هاشم - باشد . سپس وقتی که پیغمبر اکرم ص از دنیا رحلت فرمودند . آنچه از نفاق قلبی را پنهان داشتند آشکار شد و وبدین جهت امیر المؤمنین ع فرمود : قسم به آن کسی که دانه را می شکافد و قسم به آن کسی که خلق ابتدایی را آفرید (یعنی ابداع کرد ) ، اسلام نیاوردند . (یعنی قلباً) بلکه به واسطه ترس از کشته شدن تسلیم ظاهری شدند .

- قوله (ع) : «و ظلمِ نَشْرُوهُ» . این جمله اشاره است به غضب خلافت علی ع بعد از رحلت پیغمبر اکرم ص که در اثر ظلم به امیر المؤمنین ع ، انواع ستمها عالم را فراگرفت . چنانچه از کلمات گذشته نیز این ظلمها معلوم می شود . خلاصه : اینها در اثر خانه نشین کردن علی (ع) و ائمه اطهار (ص) ، و به دست گرفتن پستهای دینی ، و دادن مسئولیت به اشخاص غیر مهذب و غیر متدین و غیر مؤمن به حقایق ولایتی و ایمانی ، ظلمهای گوناگون را بر مردم وارد کردند . چنانچه از احکام آنها و متصدیان امور آنها معلوم است که چگونه انواع ظلم را بر ائمه اطهار (ع) و بر مومنین و شیعیان ، بلکه بر سایر مسلمانان وارد آوردند .

- قوله (ع) : «و ضلعِ كَسْرُوهُ وَصَكِّ مَرْقُوهُ» . جمله اول اشاره است به شکسته شدن پهلوئی حضرت فاطمه زهرا ع ، چنانچه حامی و ولایت اهل بیت (ع) آقای رحمانی همدانی دام ظلّه العالی در کتاب «فاطمه» ص ۵۴۳ از مرحوم فیض کاشانی نقل فرمودند تا اینکه می فرماید : سپس عمر به قنغذ امر کرد با تازیانه اش فاطمه زهرا (س) را بزند . پس قنغذ چنان با تازیانه فاطمه زهرا ص را زد که گوشت بدن آن حضرت از هم پاره شد . و بر بدن شریف آن حضرت اثر گذاشت .... و نیز در همان کتاب ص ۵۲۹ از مرحوم سید بحر العلوم رضوان الله تعالی علیه نقل فرموده : وقتی که علی ع را از منزل خارج کردند ، فاطمه زهرا س بین شوهرش و علی و بین

آنها کنار در خانه حایل شد. پس قنفذ با تازیانه اش چنان بر بازوی فاطمه س نواخت که بازوی آن حضرت مانند دمل ورم کرد، و جنین خود حضرت محسن را سقط نمود.

جمله دوم « وَصَكٍ مَزْقُوهُ » اشاره به پاره کردن کاغذ فدک توسط عمر لعنة الله عليه دارد، و بعد از آن که ابوبکر کاغذ را نوشت و به فاطمه زهرا س داد.

و نیز در همان کتاب ص ۵۲۷ از مرحوم علامه مقرر رحمة الله نقل فرمود: ابوبکر کاغذی طلبيد و در آن برگرداندن فدک به فاطمه زهرا س را نوشت. پس آن حضرت از نزد ابوبکر خارج شدند، در حالی که نوشته رد فدک با آن حضرت بود. در بین راه با عمر مواجه شدند. او دانست که آن حضرت نزد ابوبکر بودند. از آن حضرت سوال کردند. پس آن حضرت خبر داد: ابوبکر فدک را به من بازگردانید. عمر نوشته را از آن حضرت خواست. آن حضرت از دادن نوشته به عمر امتناع کردند. عمر با پایش به سینه فاطمه زهرا (س) صدمه زد و نوشته به زور از حضرت گرفت و به نوشته آب دهان انداخت و آن را پاره کرد و گفت: این (یعنی فدک) حق مسلمانان است. و عایشه و حفصه و اوس پسر حدثان شهادت داده اند بر اینکه فدک حق مسلمانان است. پس آن حضرت فرمودند: پاره کردی نوشته مرا، خدا شکمت را پاره کند.

خلاصه: این دو جمله اشاره است به شکستن پهلوی حضرت در اثر تازیانه زدن قنفذ لعین به آن حضرت، و یا در اثر فشار در خانه بر آن حضرت، هنگامی که آن حضرت بین در و دیوار بودند. و نیز اشاره است به اینکه عمر، نامه رد فدک را پاره کرد. و حضرت زهرا عمر لعنة الله عليه را نفرین کردند. و نفرین آن حضرت مستجاب شد، و عمر به دست ابولولو به درگ واصل شد.

– قوله (ع): «وشمل بددوه وذلیل اعزوه وعزیز اذلوه وحق منعه و امام خالفوه».

این پنج جمله بیانگر آثار سوء خلافت آنهاست:

اول اینکه جمع اهل بیت وحی و رسالت را پراکنده کردند . لذا دیده می شود که ائمه اطهار ع از مدینه منوره پراکنده هستند . همچنین سادات و ذراری پیغمبر اکرم ص از ترس خلفای بنی امیه و مخصوصاً بنی عباس دراکتف شهرها پراکنده شدند ، چنانچه از مزار آنها معلوم است و همچنین بین آیات قرآنی جدایی انداختند و یعنی بین تأویل و تنزیل آیات قرآنی جدایی افکندند . به این معنی که مصادیق تأویلی قرآن را از موارد تنزیلش جدا کردند .

مثلاً جنگ امیر المؤمنین ع با معاویه از روی تأویل آیات قرآنی بوده که تنزیل این آیات درباره پیغمبر اکرم ص بوده و تأویلش درباره علی ع لذا جنگ با معاویه ، عین جنگ پیغمبر با کفار بود . منتهی پیغمبر اکرم ص با کفار از روی تنزیل قرآن جنگ کردند ، و علی (ع) از روی تأویل آن آیات جنگ کردند ، لذا عمر یاسر رضوان الله تعالی علیه درجنگ صفین زجز می خواند و می فرمود : « الیوم نقتلکم علی تأویله کما قتلناکم علی تنزیله » یعنی امروز با شما جنگ می کنیم ، براساس تأویل آیات قرآنی ، همچنان که قبلاً براساس تنزیل آنها جنگ کردیم ، ولی آنها منکر حقانیت علی ع شدند . و این جنگ تأویلی را از جنگ تنزیلی در زمان پیغمبر جدا کردند .

به این مضمون احادیث زیادی از فریقین از آن حضرت نقل شده است . و از این حدیث کاملاً روشن است که آن حضرت بین کتاب خدا و عترت جمع کردند . و با کلمه «لن» که برای نفی ابد است ، جدایی آن دو را از هم نفی کردند . درحالی که خلفای ثلاثه ، خصوصاً عمر شدیداً پافشاری کردند تا بین این دو جدایی انداختند . و اولین کسی که به این جدایی تصریح کرد ، عمر بود . هنگامی که پیغمبر اکرم (ص) قبل از رحلت فرمودند : برای من پوست چرمی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از من اختلاف نداشته باشید و گمراه نشوید ، عمر لعنة الله علیه ، منظور حضرت را فهمید و گفت : « ان الرجل لیجهر ، حسبنا کتاب الله »



یعنی : همانا پیغمبر اکرم (ص) ، آن مکتوب را بنویسند و از همان جا تفرقه بین کتاب و عترت افتاد . آنان کتاب و عترت را بین مسلمان متشت و متفرق و پراکنده کردند، و مردم را از عترت جدا کردند و قرآن را با هوای نفس خود معنی کردند . مفسد این جدایی بین کتاب و عترت برامت مسلمان آنچنان زیاد است که هر فتنه و بلایی که بر سر مسلمانان وارد شده ، تا قیام زمان روحی فداه ، در اثر همین تفرقه است . لذا دور شدن ائمه از مدینه منوره در زمان حیات آنها ، و دوری از قبر آنها از مدینه منوره ، و ظلمهایی که بر آل الله وارد شده، از کشتن و زهر دادن و زندان کردن و جدا کردن آنها از شیعیات تا نتوانند از آنها استفاده کنند، بلکه ظلمهایی که بر شیعیان آنها از ائمه جور و پیروان آنها وارد شده ، و نیز محرومیت مسلمانان از معارف الهی و مسائل توحیدی و علم به حقایق اشیاء و ترقی و تعالی در کمالات انسانی ، و دوری از شیعیان از امام زمان ارواحنفاه ، تمام اینها در اثر غصب خلافت و خانه نشین کردن امیر المؤمنین ع ، و جلوانداختن اشخاصی که دور از معارف ، بلکه دور از دین و تقوا بودند، می باشد .

باغبان به هم غرض کردند      جوهر باغ را عرض کردند

نیست این باغ ، باغ پیغمبر (ص)      دزدها باغ را عوض کردند

البته مطالب مفید دیگری در این خصوص وجود دارد که به جهت اختصار صرف نظر کردیم .

دوم : جمله « و ذلّیل اَعَزَّوَهُ » اشاره است به اینکه خلفای ثلاثه ، کسانی را که در نظر اسلامی و پیغمبر اکرم

(ص) ذلّیل عزیز کردند، مانند معاویه و امثال او ، که بیان موارد آن طولانی است و در کتب مفصل مانند «بحار

الانوار مذکور است .

سوم : جمله « و عزیز ادلوه » اشاره است به آن کسانی که نزد اسلام و پیغمبر اکرم (ص) عزیز بودند، مانند

سلمان و ابوذر و مقداد و عمار یاسر و .. که آنها را در انظار مردم ذلّیل کردند . بلکه آنها اهل بیت عصت و طهارت

را نیز نزد مردم ، از تمام عزتی که حق تعالی برای آنها قرار داده بود . کوچک کردند، و در نظر مردم آنها را بی اهمیت جلوه دادند . چنانچه در «بحار» است : هنگامی که عمر به درخانه فاطمه زهرا(س) آمد تا علی (ع) را برای بیعت به مسجد ببرد، گفت : علی جز یکی از مسلمانان نیست ، باید مانند اینها بیاید و بیعت کند . پس علی (ع) را مانند یکی از مسلمانان عادی قرار داده و به مقامی که حضرت تعالی برای ان حضرقرار داده بود ، اعتنا نکرد .

خلاصه : آنها مقام و عزت الهی را که برای اهل بیت ثابت بود بی اهمیت کردند، تا آن اندازه که اهل بیت را مورد ستم و ظلم قرار دادند . چنانچه ارباب مقاتل در کتب خودشان از حضرت امیرالمؤمنین ع تا حضرت عسگری ع روحی و ارواحنا فداهم ، گوشه ای از ستمها و ظلمها را بیان کردند بلکه غیبت امام زمان ع هم به واسطه آنهاست، چراکه مردم را از اهل بیت کنار زدند و علیه ائمه شوراندند .

چهارم : جمله «وَحَقِّ مَنَعُوهُ» انان حق ولایت و خلافت امیرالمؤمنین وحق فاطمه زهرا (س) درباره فدک

و حقوق ائمه و حضرت زهرا ع و حقوق مؤمنین و حقوق سادات را از اهلش منع کردند و به غیر دادند .

پنجم : جمله «وامام خالفوه» اشاره است به مخالفت آنها نسبت به امام برحق ، یعنی حضرت امیرالمؤمنین

ع . و مخالفت آنها با امیرالمؤمنین سبب شد تا خلفای بنی امیه و بنی عباس با ائمه اطهار ع مخالفت کنند و

آنها را مورد ستم قرار دهند و مسموم و شهید کنند .

-قوله ع : «وَحِيلَةَ أَحَدَثُهَا» اشاره استبه اتفاق آنها براین که شهادت بدهند علی ع عملی انجام داده که

«العیاذ بالله» موجب حد شرعی است . وقصه آن به نحو اجمال چنین است : مرحوم مدحت قمی درجلد ۲

«سفینه البحار» ص ۲۳۲ نقل کرده : اما ام کلثوم «دختر حضرت علی ع» ، اصحاب ما گفته اند که حضرت

امیر ، ام کلثوم را به عمر ، بعد از مرافعه ها و ایرادهای زیادی ترویج کرد . حضرت امیر ع از این کار امتناع

شدید داشتند و عذرهای پی در پی می آوردند مانند اینکه : او صبیبه کوچکی است ، من او را برای پسر برادرم جعفر آماده کرده ام . سپس عمر لعنة الله او را تهدید کرد و گفت : علیه شما دو شاهد اقامه می کنم و دست راست آن حضرت را قطع می کنم ، تا اینکه برای علی ع و اهل بیت حرمت و شخصیتی باقی نگذارد ، و آن را از بین ببرد . این فشار ، حضرت را واداشت تا امر ازدواج ام کلثوم را به عباس ، عموی پیغمبر اکرم ص و اگذار کند . پس عباس او را به عمر تزویج کرد .

شیخ مفید رحمة الله کلامی درباره این ازدواج دارد که حاصلش این است : آن چیزی که وارد است درباره این تزویج ، قطعی نیست ، وطریق وسندش از زبیر بن بکار است ، و او فردی موثق نیست و در نقل حدیث مورد اتهام نیست . و حدیث نقل شده از حیث سند و دلالت دارای اختلاف است . به نحوی که موجب بطلان حدیث می شود . و بر فرض که درست باشد، محمل دارد .

مرحوم مجلسی در جلد ۴۲ «بحار» ص ۹۱ از «ارشاد» شیخ مفید رضوان الله تعالی علیه نقل کردند که

ابو محمد نوبختی در کتاب «امامت» آورده است : ام کلثوم دختری کوچک بود و عمر قبل از کامجویی از ایشان ، مرده است .

- قوله ع : «وخیانة اوددوها» این جمله اشاره به خیانتی است که اظهار داشتند هنگامی که انصار ابوبکر

برفضایل علی ع ، و این که حضرت به خلافت سزوار است ، احتجاج کردند . پس ابوبکر گفت : راست گفتید

ولی این احتجاج و قول شما به امر دیگر منسوخ شد ، به خاطر اینکه من شنیدم پیغمبر اکرم ص می فرمود : به

درستی که ما اهل بیت را حق تعالی به نبوت اکرام فرمود و برای ما به دنیا داشتن راضی نشد و به درستی که

حق تعالی جمع نخواهند کرد بین نبوت و خلافت برای ما . عمر و ابو عبیده و سالم آن حرف را تصدیق

کردند و اظهار کردند که این حدیث را از پیغمبر اکرم ص شنیده اند. و این اظهار کردند که این حدیث را از پیغمبر اکرم (ص) شنیده اند. و این اظهار عقیده را از روی دروغ و زور گفتند.

قوله: «وعقبه ارتقوها و دباب دخرجوها» این جمله اشاره است به اصحاب عقبه. و تفضیل آن در کتب

دیگر مانند «بحار الانوار» مذکور است. و حقیر مختصری از آن را بیان خواهم کرد.

اصحاب عقب عبارتند از: ۱- ابوبکر ۲- عمر ۳- طلحه ۴- عثمان ۵- زبیر ۶- ابوسفیان ۷- معاویه

۸- عتبه پسر ابوسفیان ۹- ابوالاعور سلمی ۱۰- مغیره بن شعبه ۱۱- سعد بن ابی وقاص ۱۲- ابوقتاده ۱۳-

عمر و بن العاص ۱۳- ابوموسی اشعری. بعضی گفتند ۱۵ نفر بودند و از حضرت باقر ع نقل شده - چنانچه در

«بحار» است که آنها هشت نفر بودند. به هر حال از «مجمع البیان» نقل شده که این چند نفر اصحاب عقبه،

دروقت برگشتن از جنگ تبوک به دل خود پنهان داشتند که پیغمبر خدا ص را در عقبه و گردنه ای به قتل

برسانند و آن عقبه گردنه ای بود که به واسطه تنگی نمی شد بگذرد. یا اینکه یک شتر بیشتر نمی شد بگذرد

و زیر آن گردنه، دره ای به مسافت و عمق هزار نیزه بود، و کسی که از آن گردنه می افتاد هلاک می شد.

جنگ تبوک در تابستان و شدت گرمی هوا بود لذا شکر به جهت ترس از گرمای روز شبها راه می رفتند.

وقتی به عقبه رسیدند، لشکر از پایین عقبه می رفتند ولی پیغمبر اکرم (ص) از روی آن گردنه، به تنهایی

سوار بر شتر می رفتند و عمار زمام ناقه را گرفته بود و می کشید و حذیفه عقب ناقه بود و ناقه را می راند.

هنگامی که به آن عقبه رسیدند، آن منافقان کیسه هایی از پوست الاغ را از ریگ پر کرده اند، و در کمین

حضرت نشستند بودند. همین که حضرت می خواست از آن عقبه بگذرد، آن کیسه ها را جلو ناقه پیغمبر اکرم

ص رها کردند تا ناقه رم کند و حضرت را در پرتگاه عقبه بیندازد و آن حضرت از دنیا برود، و کسی که ممکن

بنود بر این کار اطلاع یابد زیرا در تاریکی شب واقع شده بود و کسی جز پیغمبر اکرم و آن دونفر یعنی حذیفه

وعمار نبودند . کوشش کردند به قتل پیغمبر اکرم ص در آن عقبه ولی موفق نشدند چون خدای تعالی را به نیرنگ و حيله آنها خبر دارد . به علاوه در همان عقبه ، هنگامی که ظرفها را پرتاب کردند خدای تعالی برقی طولانی در آسمان ظاهر نمود تا آن که پیغمبر اکرم ص نظر کرد و آنها را کاملاً شناخت .

و فرمایش حضرت امیر ع در این دعای صنمی قریش که می فرماید : « و دباب دَحَرَ جَواها » اشاره به این قصه است .

واقعی در کتاب خودش مفصلاً شرح داده سبب این کارهای ناپسند که آنها درباره پیغمبر اکرم ص انجام دادند، این بود که بارها پیغمبر اکرم ص درباره امیر المؤمنین ع مطالبی داشتند به اینکه ان حضرت دارای ولایة الله است . و خلیفه بعد از من است ، مخصوصاً در روز غدیر وقت نزول آیه « انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین ... » و منافقان قبل از نزول آیه ولایت و آیه تبلیغ در روز غدیر و قبل از تصریح پیغمبر اکرم ص به خلافت ولایت حضرت امیر ع ، به پیغمبر اکرم ص اسائه ادب می کردند و آن حضرت را اذیت می کردند . چون پیغمبر اکرم ص علی ع را بر آنها مسلط کردند، و قبلاً امیر المؤمنین تعداد زیادی از جنگجویایی آنها را به قتل رسانده بودند و بسیاری از زنان آنها را به اسارت گرفتند، و لذا خانه ای نبود مگر این که در قلب اهل آن خانه دشمنی و کینه علی ع بود . با اینکه امیر المؤمنین ع به امر خدا و پیغمبر خدا آنان را در صدر اسلام کشته بود ، وبدون این قتال امر دین و اسلان پایداری نداشت ، تا آن اندازه که گفته شد : دین اسلام استقامت نیافت مگر با شمشیر علی ع و اموال حضرت خدیجه ، با این حال منافقان در دلشان پنهان داشتند که پیغمبر را به قتل برسانند و در مراجعت از جنگ تبوک این فرصت را غنیمت شمردند و اقدام جدی کردند و گفتند :

وقتی پیغمبر اکرم ص کشته شد ما به مدینه برمی گردیم ، آن وقت قصد و عقیده خود را درباره امیر و دین

اسلام به کار خواهیم زد . و بین خود مکتوبی به این مضمون نوشتند، چنانچه در حدیث طولانی حدیفه اشاره شد . خلاصه خدای تعالی پیغمبرش را از مکر و حيله آنها حفظ کرد و آنها را مفتضح و رسوا نمود.

## امر هفتم

### مطالبی مناسب با این کتاب

مطلب اول :

#### حکایتی درباره عمر

شیخ حسن به سلیمان حلی شاگرد شهید اول در کتاب «مختصر» روایت کرده ، جابر بن عبدالله انصاری

(رضی الله عنه ) فرمود : امیر المؤمنین ع پیوسته شبهای جمعه بیرون مدینه می رفت و هیچ کس نمی دانست

آن حضرت به کجا می رود . پس در یکی از شبها عمر بن الخطاب گفت : چاره ای نیست ، باید بیرون بروم ببینم

علی بن ابی طالب ع به کجا می رود . عمر کنار دروازه مدینه نشست تا آن که حضرت بیرون تشریف آوردند

. عمر دنبال حضرت به راه افتاد. هر مکانی که ایشان قدم می گذاشت عمر چنین کرد تا به شهر بزرگی با درختام

نخل و آب فراوان رسیدند . امیر المؤمنین ع داخل باغی شد که در آن آب جاری بود . پس وضو گرفت و میان

نخلستان مشغول نماز شد تا پاسی از شب گذشت . لیکن عمر خوابید . حضرت چون از نماز فارغ شد به مدینه

برگشتند و پشت سر حضرت رسول ص نماز صبح را بجا آوردند .

عمر بیدار شد و امیر المؤمنین ع را در محل خود نیافت . چون صبح شد دید جایی را نمی شناسد ، و مردم

آنها را نیز نمی شناسند . و آنها هم او را نمی شناسند . نزد شخصی ایستاد آن مرد از او پرسید که اهل کجایی ؟

و از کجا آمدی ؟ عمر گفت : از یرب شهر رسول خدا . آن مرد گفت : ای شیخ ! تأمل کن ، ببین چه می گویی ؟

عمر گفت : همین است که می گویم . آن کرد گفت : کی بیرون آمدی ؟ گفت : دیشب . ساکت شو ، مردم این را

نشوند ، و لا کشته می شوی ، یا می گویند آن مرد مجنون است . عمر گفت : آنچه می گویم حق است . آن

مرد گفت : چگونه به اینجا آمدی ؟ عمر گفت : علی بن ابی طالب ع در هر شب جمعه از مدینه بیرون می رفت

من نمی دانستم به کجا می رود ، پس او را تعقیب کردم ببینم ، به کجا می رود ، به اینجا رسیدیم . او ایستاد تا نماز بگذارد و من خوابیدم و اکنون نمی دانم چه کرده است ! آن مرد گفت : داخل شو در این شهر و مردم را ببین و منتظر شود تا شب جمعه ، چون هیچکس جز علی ع نمی تواند تو را به مدینه برساند زیرا میان ما و مدینه بیش از دو سال فاصله است و اگر ببینم کسی که مدینه رسول الله را دیده به او تبرک می جویم و او را زیارت می کنیم . و تو می گویی من به اندک زمانی از مدینه به اینجا رسیده ان؟؟!

عمر داخل شهر شد و دید همه مردم دشمنان اهل بیت محمد ص را لعن می کنند و آنها را چون دشمن خودشان اسم می برند و هر صاحب شغلی در حین کار چنین می گوید . چون این عمر را شنید ، زمین با آن وسعتی که داشت براو تنگ شد و روزها براو دراز می نمود . تا شب جمعه دیگر رسید به آن مکان رفت . ناگاه امیر المؤمنین ع به همان وادی رسید و عمر مراقب آن جناب بود ، تا آن که بیشتر شب گذشت و حضرت به مدینه رسید . امیر المؤمنین داخل مسجد شد و پشت سر حضرت رسول ص نماز کرد و عمر نیز نماز گزارد . حضرت رسول ص روبه عمر نمود و فرمود : کجا بودی ؟ یک هفته است تو را در جمع خود نمی بینم ؟ عمر گفت : یا رسول الله ! کار من چنین و چنان بود . و آنچه را که براو گذشت حکایت کرد . پیغمبر فراموش مکن آنچه را به چشم خود دیدی .

هرگاه فردی جریان را از عمر سؤال کرد او می گفت : سحر بنی هاشم درمن نفوذ کرد .

از این حدیث کاملاً کفر باطنی عمر و تاریکی قلب او روشن است که این گونه معجزه اشکار از امیر المؤمنین ع مشاهده می کند و پیغمبر اکرم به او می فرماید : فراموش نکن آنچه را به چشم خود دیدی ، باز آن ملعون ازل وابد می گوید : سحر بنی هاشم درمن اثر کرد.



## مطلب دوم

## اشعار محمد بن ابی ابکر

این مبحث مشتمل بر اشعاری است که از محمد بن ابی ابکر نقل شده است و حقیقتاً این محمد که از فردی چون ابوبکر به دینا می آید همانا مصداق اتم قول خدای تعالی است : « یخرج الحی من المیت » یعنی : « خدا زنده را از مرده بیرون می آورد » چنان که خود محمد بن ابی بکر در شعرش به این نکته اشاره نموده است :

یا ابانا قد وجدنا ما صلح      خاب من انت أبوه وأفتضح

إنما أخرجنی منک الذی      أخرج الدر من الماء الملح

انسیت العهد فی خم وما      قاله المبعوث فیہ وشرح

ام یارث قد تقصمت بها .....      .....

ما تری عذرک فی الحشر غدا      یالک الویل اذا الحق أتضح

وسئلک المصطفی عما جرى      من قضاياکم ومن تلک القبح

ثم عن فاطمة وإرثها      من روی عنه ومن فیہ نصح

وأذا صحَّ ولائی لکم      لا ابالی ای کلب قد نبیح

وچه خوش سروده شاعر عرب :

زعموها فلته فاجئة      لا ورب البيت والركن المشید

إنما كانت أمور نسجت      بینهم أسبابها نسج البرود

مقصود از «جبتین» ابوبکر و عمر و از «کلب عتل اموی» عثمان و از «حبر بالغزی» امیر المؤمنین ع  
و «ثمان» حضرت سجاد تا امام حسن عسگری ع است. از «سبطين» حسنین و «مخدوم خفی» حضرت مهدی  
عجل الله تعالی فرجه الشریف است - روحی که الفداء .

## مطلب سوم

### شرابخوری عمر

زمخشری درباب هفتاد و ششم از کتاب «ریع الابرار» و صاحب «مستطرف» درباب هفتاد و چهارم روایت کرده اند: دربار خمر سه آیه نازل شد: «يسئولونك عن الخمرِ والميسرِ» یعنی: ای پیغمبر! از تو درباره شراب و قمار پرسیدند. پس مسلمانان بعضی ترک کردند و بعضی می خوردند تا آن مردی که خورد و در نماز هذیان گفت، پس آیه «یا ایها الذین آمنوا لاتقربوه الصلوة و اتم سکاری» یعنی: ای کسانی که ایمان آوردید! نزدیک نشوید به نماز درحالی که مست هستید، نازل شد. باز بعضی از مسلمانان شراب می نوشیدند. تا آن گاه که عمر شراب خورد، ناگاه استخوان شانه شتری را گرفت و سرعبدالرحمن بن عوف را شکست، سپس نشت برای کشته های کفار درجنگ بدر نوحه گری می کرد

این خبر به حضرت رسول رسید. پس غضبناک بیرون آمدند درحالی که عبای مبارک بر زمین کشیده می شد، چیزی را که در دست داشتند بلند کردند تا بر سر عمر بکوبند. عمر گفت: پناه می برم به خداوند از غضب رسول الله. آنگاه این آیه نازل شد: «أنا يريدُ الشيطانُ...».

## مطلب چهارم

### شیطان مجسم

عیاشی در تفسیر خود به اسناد ابی بصیر از امام صادق روایت کرده است : هنگامی که قیامت شود ابلیس را

در هفتاد قید و هفتاد زنجیر می آورند (قید را در پا و زنجیر را به دست و گردن می زنند ) و «زفر» با صد

و بیست قید و صد و بیست زنجیر است . ابلیس به «زفر» می نگرد و می گوید : این کیست که خدا عذابش را

چندین برابر کرده و در حالی که مت همه خلق را گمراه کرده بودم ؟ گفته می شود : این فرد زفر است . می

پرسد : چرا سزاوار چنین عذابی شده است ؟ در جواب او می گویند ؟ به خاطر سرکشی و طغیان بر علی ع ،

ابلیس به «زفر» می گوید : وای بر تو ، آیا ندانستی که خدا مرا به سجده آدم امر کرد، من عصیان نمودم و

سجده نکردم و از خدا خواستم که مرا بر محمد و اهل بیتش و شیعیانش تسلط دهد، خدا دعای من را اجابت نکرد

و گفت : «انَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ» یعنی : البته تو را برندگان من تسلط

نیست مگر بر کسانی که از گمراهان که پیرو تو شوند، و من در آن وقت نشناخته بودم استثنا شدندگان را که

گفتم : «ولاتجد اكثرهم شاكرين» یعنی : بیشتر این بندگان از شاکرین نیستند، به خیال خود مغرور شده بودم و

ادعای بیجا کردم . «زفر» را بین خلائق نگه می دارند، ابلیس به او می گوید : علت طغیان تو نسبت به علی

و نسبت به مردمی که در مخالفت با علی از پیروی کردند چه بود ؟ «زفر» می گوید : تو مرا به این طغیان

واداشتی . ابلیس جواب می دهد : چراطاعت من و معصیت خدا کردی ؟ «ان الله وعدكم وعد الحق وعدتكم

فاختلفكم وما كان لي عليكم من سلطان ..» یعنی : خدا به شما وعده داد وعده حقی و من هم وعده دادم

و مخالفت وعده خود کردم و من بر شما تسلطی نداشتم .

«زفر» در این حدیث خلیفه دوم است :

طبق حدیث «تفسیر برهان» از «تفسیر عیاشی»، عیاشی از حریر با واسطه از امام باقر ع نقل کرده که

درباره قول خدای تعالی: «وقال الشیطان لما قضی الامر» فرمودند: دومی است و هرکجا در قرآن «قال

الشیطان» باشد، مراد دومی است.

و در کتاب «کافی» از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که گفت: خدمت علی بن الحسین ع از حال ابوبکر و

عمر سؤال کردم. فرمودند: لعنت خدا برایشان به جمیع لعنتها، قسم به خدا در حال کفر و شرک به خداوند

عظیم مردند.

## مطلب پنجم :

در تفسیر «نورالثقلین» در ذیل آیه مبارکه «ان یدعون من دونه إلا اناثاً وان یدعون الا شیطاناً مریداً» یعنی

نمی خوانند جز او مگر مادگانی را و نمی خوانند مگر شیطانی گردنکش را ، حدیثی از حضرت صادق روایت

شده که راوی گفت : مردی بر امام صادق ع وارد شد و عرض کرد: السلام علیک یا امیر المؤمنین . پس

حضرت روی دوپا برخاست و فرمود : ساکت باش ، این اسمی است که جز برای امیر المؤمنین علی ع شایسته

نیست . خدا او را به این نام نامیده است و به این نام کسی نامیده نمی شود که راضی باشد مگر این که ملوط

و منکوح است یا به آن مبتلی شود ، و دلیل آن قول خدا است : «ان یدعون من دونه إلا اناثاً وإن یدعون إلا

شیطاناً مریداً» . از این حدیث معلوم می شود که این اسم و لقب بر غیر امیر المؤمنین اطلاق نمی شود ، و از

حدیث دیگر استفاده می شود که استفاده از این لقب برای سایر ائمه ع جایز است .

مرحوم مجلسی در «بحار الانوار» از کتاب «اختصاص» شیخ مفید نقل کرده است : ابوالصلاح ابن مولی

آل سام گفت : من و ابوالمعزا خدمت امام صادق ع بودیم ، ناگهان مردی روستایی وارد شد و عرض کرد :

السلام علیک یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته.

امام ع فرمود : وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته ، او را به سوی خود خواند و پهلوی خود نشاند . من به

ابوالعززا گفتم : به عقیده من این اسم جز برای امیر المؤمنین علی ع شایسته نیست . امام صادق ع فرمود : ای

اباصباح ! بنده ای حقیقت ایمان را نمی یابد تا این که بداند آنچه برای فرد آخرماست برای اول ما جایز نیست .

این حدیث اطلاق حدیث اول را مقید می کند که به غیر از ائمه ع این لقب را نمی توان اطلاق کرد ولی

مرحوم مجلسی عقیده دارند حدیث اول مطلق است ، فقط حدیث دوم به ما اما اجازه می دهد که این لقب را از

نظر جنبه معنوی و حقیقت امیر مؤمنان بودن را به غیر علی ع برای سایر ائمه علیهم السلام به کاربریم .

لکن در این حمل تأملی است: یا این حدیث اول که منع این لقب دارد بر غیر ائمه حمل می شود و یا این که باید گفت: اطلاق امیر المؤمنین بر غیر علی ع مانند تلفظ به نام مبارک امام زمان ع است به نام محمد که در همه جا و علنی نباید گفت. پس اخبار منع از لقب حمل می شود بر اطلاق ولی در نزد عامه، و حدیث جواز حمل می شود در موارد خصوصی و مخفی. مرحوم نوری در «شاخه طوبی» از کتاب «زهرا الربیع» نقل کرده است که حضرت صادق ع فرمودند: از برای ما حقی بوده که آن را معدنهای ابنه ربودند.

وابن طاووس در «مهیج الدعوات» روایت کرده است که چون اهل قم شکایت کردند به خدمت امام حسن عسگری ع از موسی بن بغاء، حضرت ایشان را امر فرمودند به خواندن ایت دعا در قنوت نماز، و شیخ طوسی در «مصباح المتجهد» فرموده: مستحب است خواندن این دعا در قنوت وتر.

این دعا، دعایی طولانی است که علامه مجلسی در «بحار» باب قنوعات طویله آورده است و قسمتی از آن قنوت این است: «وقارنا الذل والصغار و حکم علینا غیر المؤمنین فی دینک وابتز أمورنا معادن ممن عطل حکمک و سعی فی أتلاف عبادک و فساد بلادک» یعنی: قرعه ذلت و حقارت را به نام ما زدند و بر ما کسانیکه را حکم کردند که در دین تو امین نبودند و امور ما را معدنهای ابنه دزدیدند و حکم تو را تعطیل کردند و در تباهی بندگان و فساد شهرها بیت کوشش کردند.

علامه مجلسی در کتاب صلاة «بحار» در شرح این فقره فرموده است: یعنی گرفتند امور ما را آنان که محل عیبهای رسوا کننده اند و ناخوشی معروف ابنه و.. دارند، چنانچه روسای ایشان به آن مشهور شدند. و ادامه می دهد: در خبر وارد شده که بدون استحقاق، کسی به نام امیر المؤمنین نامیده نمی شود مگر این که به این مرض مبتلا شده است که حیا را به کلی می برد و قول خدای تعالی: «ان یدعون من دونه الا انا» به این مطلب تاویل شده است. شما از ایم احادیث و مطالب چه می فهمید؟

## احادیثی در باب ولایت

- در کتاب «بحار»، ج ۳۱، ص ۵۷۸، علی بن ابراهیم در قول حق تعالی: «واشفقن منها وحملها الانسان» گوید: مراد از انسان، ابوبکر است.

و از حضرت صادق ع روایت شده «الامانة: الولاية» . یعنی مراد از «امانت»، در ایه مبارکه ولایت است. «والانسان، ابوالشروور والمنافق»: و مراد از انسان، ابوشرور و منافق است؛ که ابوبکر باشد.

و همان کتاب درص ۵۸۸، حدیث ۶ از تفسیر علی بن ابراهیم روایت نموده که آیه «والتین والزیتون وطور سینین وهذا البلد الامین» فرمود: «التین» رسول الله ص است، و «الزیتون» امیر المؤمنین ع است، «طور سینین» حسن و حسین ع است، «وهذا البلد الامین» ائمه ع می باشند. «لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم» فرمودند: نازل شد درباره رزیک اولی یعنی ابوبکر.

توضیح حدیث: حق تعالی انسان را در بهترین قوام وجودی و استعداد کامل برای ترقی خلق کرد. این انسان کلی است و شامل همه افراد می شود. و یک مصداق آن ابوبکر است و ولی حق تعالی او را به «اسفل سافلین» برگرداند. او تمام قوام وجودی و ترقی خود را از دست داد و در منتهای پستی قرار داد. «الا الذین امنوا و علموا الصالحات» مگر آن که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و مصداق کامل این استثناء وجود مقدس امیر المؤمنین ع است که حق تعالی او را در «اسفل سافلین» قرار نداد بلکه همواره در همان مقام «احسن تقویم» باقی و مستقر است. و آمدن در عالم دنیا که پست ترین عوالم دنیا نشدند، لذا فرمودند: «والله لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً» اگر تمام این حجابها و روپوشها برطرف گردد. امیر المؤمنین و ائمه ص، و تمامی چهارده معصوم ع، چون محجوب به حجابی نیستند، در شکم مادر حرف می زدند، و بعد از شهادت، سرمبارک



سید الشهدا حرف زد ، در مجلس یزید لعنة الله عليه قران خواند و امیر المؤمنین ع در وصیتنامه خودشان

فرمودند : « میتنا لم یمتْ - یعنی مرده ما نمرده » پس ائمه ع ، در دنیا محبوب به حجابی نیستند .

در همان کتاب ، ص ۵۸۹ ، حدیث ۹ از « کافی » نقل نموده به سند خود از ابی خالد کابلی از حضرت باقر

ع درباره قول خدا ی تعالی : « و ضرب الله مثلاً رجلاً فیه شرکاء متشاکسون و رجلاً مسلماً لرجل هل یتویان

مثلاً » که آن حضرت فرمودند : اما آن کسی که در او در درباره شرکایی هستند که متشاکسون می باشند یعنی

مختلف می باشند و باهم نزاع می کنند ، او فلان است ، یعنی ابوبکر است . که اشخاص ک متفرق بودند

( در عقاید و افعال و صفات ) ، جمع شدند بر ولایت و خلافت او ابوبکر در حالی که آنها همدیگر را لعن می

کردند ، بعضی از آنها بعضی دیگر را لعن می کردند و بعضی آنها از بعضی دیگر بیزاری می جستند . همانطور

که از احوال و اقوال آنها در خلوت ، روشن است که با هم نزاع داشتند و از هم بیزاری می جستند . چنانچه از

عمر نقل شده که در باطن ، کاملاً با ابوبکر بد بود ، ( حدیث او را نقل خواهیم کرد ) . سپس حضرت باقر ع

فرمودند : و اما آن مردی که سلم و تسلیم مرددیگر بود ، پس به درستی که اوست اولین جانشین پیغمبر اکرم

ص ( که مراد امیر المؤمنین ع باشد ) که شیعیان آن حضرت سلم و تسلیم آن حضرت بودند حقاً .

دلیل براین که ائمه جور با هم مخالف و منازع هستند ، حدیثی است که ابن ابی الحدید در « شرح نهج البلاغه

« ج ۱ ، ص ۱۲۴ تا ص ۱۲۶ نقل کرده و ما ترجمه آن را نقل می کنیم :

ابن ابی الحدید از هیشم بن عدی ، از عبدالله بن عباس همدانی ، از سعید بن جبیر روایت کرده که گفت : نام

ابوبکر و عمر نزد عبدالله بن عمر برده شد . پس شخصی گفت : والله آفتاب و نور این امت بودند . ( یعنی ابوبکر

و عمر ) . پس پسر عمر گفت : چه تو را این چنین فهمانده داشتند ؟ پسر عمر گفت : بلکه با هم اختلاف داشتند ،

شهادت می دهم روزی نزد پدرم بودم . او مرا امر کرد مردم را از دور کنم . پس عبدالرحمن پسر ابوبکر اجازه

گرفت تا بر پدرم وارد شود، پس عمر گفت: چهارپایی است خُرد - یعنی کوچک - وهمانا او بهتر است از پدرش (یعنی عبدالرحمن با اینکه بد حیوانی است، مع ذلک بهتر از پدرش می باشد). گفته پدرم مرا به وحشت انداخت. پس گفتم: ای پدر! عبدالرحمن بهتر از پدرش می باشد؟ عمر گفت: او بهتر است از پدرش و از کسی که مانند پدرش باشد! بعد عمر گفت: «لام امّ لک» یعنی مادر نداشته باشی! (این جمله ناسزا و فحش بین عرب است) به عبدالرحمن اجازه بده. پس عبدالرحمن داخل شد و درباره حطیه شاعر، با عمر صحبتی کرد که از او راضی بشود. چون عمر حطیه را به واسطه شعری که سروده بود حبس و زندانی کرده بود. عمر گفت: حطیه اعوجاج و کجی دارد. بگذار تا با حبس، کجی وی را راست کنم. عبدالرحمن اصرار کرد. عبدالله گوید: پدرم به من گفت: آیا تو غافل بودی که «احمقک بنی تمیم» (یعنی ابوبکر) بر من جلو افتاد و به من ستم نمود؟! گفتم: من علم ندارم به آنچه که ابوبکر از ظلم و جلو افتادن انجام داد. عمر گفت: ای پسر! شاید نمی توانستی بدانی. پس گفتم به خدا قسم هرآینه او محبوبتر بود نزد مردم از نور چشم آنها، پس عمر گفت: به درستی که ایت گفته تو همان است. اما این محبوبیت ابوبکر، برخلاف خواسته پدرن بود و موجب سخط و نارضایتی او. گفتم: ای پدر! پس چرا جلو افتادی و ستمهای او را آشکار نکردی؟ باید برای آنها، ظلم و ستم ابوبکر را بیان می کردی. عمر گفت: چگونه بیان کنم در حالی که تو گفتی نزد مردم از نورچشمشان محبوبتر بود. اگر این مطلب را می گفتم مردم سرپدرت را با سنگ خرد می گردند.

هنوز به هفته آخر نرسیده بود که عمر برای خطابه خواندن بین مردم ایستاد. پس گفت: به درستی که بیعت کردن با ابوبکر امری بود ناگهانی و بدون تدبیر و تأمل. خدا نگه دارد شرش را. پس اگر کسی شما را خواند به سوی مثل این بیعت ابوبکر پس او را بکشید.

سپس ابن ابی الحدید می گوید: ابن عباس دارای گنجینه های علم بود و به اهلش عطا می کرد و از نااهل باز

می داشت . روزی با مردی از قبیله ازد ، کنار ما نشست و شروع کردیم در ذکر ابوبکر و عمر . یک مرد

شعبی خندید و گفت : همانا در سینه عمر «ضب» یعنی حقد و غضب بر ابوبکر بود . مرد ازدی گفت : قسم به

خدا ما نه دیدیم و نه شنیدیم درباره مردی که ملایم باشد و هیچ قیدی نداشته باشد ، درباره مرد دیگری ، مانند

عمر نسبت به ابوبکر . مرد شعبی به آن مرد ازدی گفت : ای برادر ازد ، پس چه می گویی درباره فتنه انچنانی

که خدا شر آن را نگهداشت ؟ آیا دیدی فردی درباره دشمنش کلامی بگوید که بخواهد او را از بین ببرد ،

و آنچه برای خودش آماده کرده نابود کند ؟ گفته عمر درباره ابوبکر چنین بود ، انجا که می گفت : «بیعت

ابوبکر «فلته» یعنی ناگهانی و بی تدبیر بود، خداشش را نگه داشت .»

آن مرد ازدی گفت : سبحان الله تو این حرف ر درباره عمر می گویی ای ابا عمرو ! (کنیه مرد شعبی است )

شعبی گفت : بله من می گویم که عمر گفت : «کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها» ( در ملاء عام و حضور

مردم ) . پس تو ازدی ! یا عمر را ملامت کن ، یا او را به خودش واگذار . مرد ازدی بلند شد در حالی که

غضبناک بود و باخود مطلبی را زمزمه می کرد که معنایش را می فهمیدم . مجالد می گوید : به شعبی گفتم :

مجالد، شخصی ثالثی است که در آن مجلس حاضر بود ) گمان من این است که این مرد (مرد ازدی ) ، کلام تو

را برای مردم نقل می کند، و آن را نزد مردم ثابت می کند (یعنی ترس این است که کلام تو را به مردم بگوید و

برای تو ضرر داشته باشد). شعبی گفت : حال که چنین است من هم دیگر والله در هیچ مجلسی نخواهم گفت .

همچنین چیزی را که عمر گفت در محفل و مجلسی که مهاجرین و انصار باشند، شما این مطلب را از طرف من

بین مردم پخش کنید .

و شریک بن عبدالله نخعی روایت کرده از محمد بن عمرو بن مره ، از پدرش عبدالله بن سلام که ابوموسی اشعری گفت : با عمر حج کردم . وقتی که به مکه رسیدیم و مردم زیاد شدند، از جایگاه خود خارج شدم تا با عمر ملاقات کنم . در بین راه مغیره بن شعبه را دیدم . او نیز همراه من شد تا به جایگاه عمر رسیدیم ولی نبود . دنبال او به راه افتادیم تا به مسجد الحرام رسیدیم . دیدیم او مشغول طواف است . پس ما با او طواف کردیم . هنگامی که از طواف فارغ شدیم ، عمر بین من و مغیره قرار گرفت و گفت : از کجا آمدید؟ گفتیم : آمدیم تو را ببینیم ، گفتند به مسجد الحرام رفته است لذا به مسجد رسیدیم و تو را در حال طواف یافتیم و ما هم از تو متابعت کردیم ( شاید اشاره باشد که ما هم با تو طواف کردیم ) . عمر گفت : خیر و نیکی شما را متابعت کند و مغیره به من (یعنی به ابوموسی اشعری ) نگاهی کرد و تبسم نمود . عمر گوشه چشمی به او انداخت و گفت : به چه چیزی تبسم کردی ای مغیره ؟ پس مغیره گفت : از حدیثی که بین من و ابوموسی در راه اتفاق افتاد . گفت : آن حدیث چه بود؟ پس ما را خبر را نقل کردیم ، تا اینکه حسد قریش را ذکر کردیم . و اینکه ابوبکر نمی خواست عمر را خلیفه بعد از خودش قرار دهد .

عمر از ته دل آهی کشید و گفت : مادرت به عزایت بنشیند ای مغیره! حسد دو جزء دارد ، نه جزء آن در قریش

است و از یک جزء باقیمانده باز نه قسمت  $\frac{9}{10}$  بین قریش باشد و تنها  $\frac{1}{10}$  آن بین مردم است که قریش نیز

در آن شریک هستند! آنگاه عمر ساکت شد و در فکر فرورفت . سپس گفت : آیا خبر ندهم به شما دو نفر به آن که

حسد او از همه بیشتر بود در تمامی قریش ؟ گفتیم : بله ای امیر المؤمنین . عمر گفت : آیا لباس شما بر تن

شماست؟! گفتیم: بله . گفت : چگونه باشد و حال آن که شما لباس خود را پوشیده اید . گفتیم : آیا شما می ترسید

انتشار و آشکار شدن را از لباس ؟ در حالی که شما از صاحب لباس بیشتر می ترسید ، نه از لباس (یعنی لباس

چه اهمیتی دارد) . عمر گفت : همان است که می گویی .

عمر به راه افتاد و ما هم با او رفتیم تا به جایگاه او رسیدیم . عمر دستش را از دست ما بیرون کشید و گفت: «از جای خود حرکت نکنید» و داخل منزل شد.

ابوموسی گوید به مغیره گفتیم: ای بی پدر! ما گفتارمان را به او گفتیم . و او ما را نگه داشت برای ما این که باما درباره آن گفتارها مذاکره کند (یعنی ما را ناراحت کند) . ناگهان عمر اجازه داد داخل شویم ؛ دیدیم او را به قفا بر روی «بزرعه» یعنی فرشی که آن را روی اسب یا حیوان می گذاشتند خوابیده است . وقتی که ما را دید، شروع کردن به خواندن شرکع بن زهیر :

لا تفش سربک الاعد ذی ثقةً      اولی و افضل ما استودعت اسراراً

صدراً رحیباً و قلباً واسعاً قمناً      ان لاتخاف متی استودعت اظهاراً

ترجمه : افشا و اظهار مکن سرت را ، مگر نزد کسی که مورد وثوق باشد . چنین کسی بهتروسزاوارتر است که سر را نزد او به ودیعه بگذاری . او که دارای سینه باز و دلی بزرگ و سزاوار در امانت باشد و هنگامی که سرت را ودیعه گذاشتی ، از اینکه او اظهار بدارد بترسی .

ابوموسی و مغیره گفتند: ما دانستیم می خواهد گفتار او را کتمان نماییم . پس به عمر گفتیم : ما برای کتمان سر شما آماده هستیم ای امیرالمؤمنین ، ما را مخصوص به آن بدار ، و به ماصله کن و اتصال بیاب . عمر گفت : به چه چیزی شما را مخصوص خودم بدارم ای دو برادر اشعری؟! گفتیم : به افشا و اظهار سرت و این که ما را شریک با خود کنی و در آنچه هم شما در اوست ، پس ما دونفر برای شما طرف مشورت خوبی هستیم . عمر گفت : به درستی که شما همان هستید که گفتید ، پس من سؤال می کنم از شما دونفر تا آن که بر شما آشکار شود . سپس به سوی در حیره رفت تا آن را ببندد . ناگهان دید آن کس که ما را به داخل شدن اذن دارد ، در حیره است . پس به او گفت : بروای بی مادر! آن شخص رفت ، و در را پشت آن شخص بست . عمر نشست و روبه ما کرد و گفت :

اگر سؤالی دارید بنمایید تا پاسخ بگوییم . گفتیم : می خواهیم امیرالمؤمنین ما را به کسی که حسودترین قریش است خبر بدهد؛ آن کس که لباس ما را هم امین ندانست تا او را برای ماذکر کند . پس عمر گفت: شما دونفر از مسئله مشکل و ناهمواری سؤال کردید . به زودی به شما خبر می دهیم، به شرطی که تازنده هستیم کتمان کنید . وقتی که مردم ، خودتان می دانید از اظهار این سرکتمان آن . گفتیم : آنچه گفتی نزد ما خواهد ماند .

ابوموسی گفت : به خودم گفتم ، عمر می خواهد کسانی مانند طلحه و زبیر را که مخالف خلافت عمر بودند معرفی کند . چون آنها به ابوبکر گفتند: آیا کسی که تندخو و غضبناک است بر ما خلیفه قرار می دهی ؟ ولی ناگهان عمر غیر آنچه در قلب ما بود بیان کرد . پس آهی کشید و گفت : که را می بینید؟ گفتیم : ندانیم جز گمانی .

گفت : به چه کسی شما دونفر گمان می برید؟ گفتیم : شاید شما اراده کردید قومی را که تصمیم گرفتند ، ابوبکر این امر را (امر خلافت را) از شما کنار بزند . عمر گفت : خیر، والله! بلکه ابوبکر «عق» بود و اوست آنکه شما از او سؤال کردید؛ به خدا حسودترین نظر کردم و ما هم به سبب سربه زیر افکندن او سربه زیر انداختیم . سکوت طول کشید تا این که گمان گردیم عمر از گفته خودش پشیمان شده است . سپس گفت : «واللهفاه» - «ای آه و حسرت بر نحیف و لاغر بینی تیم بن مره!» همانا او بر من برتری جست و در حالی که بر من ظلم کرد و از من جلوفتاد و در حالی که گنهکار بود . پس مغیره گفت : اما این که او برتری چیست - ای امیرالمؤمنین - در حالی که بر شما ظالم بود ، ولی چگونه او گنهکار بود؟ (توضیح : یعنی حال ابوبکر چگونه بود وقتی که خلافت برای او مستقر شد . سپس رو به عمر آورد در حالی که گنهکار بود . و بعد از استقرار خلافت برای ابوبکر ، و رو آوردن به عمر ، چرا در چنین حال گنهکار بود ؟).

عمر گفت : آن بدین جهت بود که مایوس شد از اینکه قریش خلافت را به من بدهند . سپس عمر گفت توضیح

داد: آگاه باشید! بخدا سوگند اگر من یزید بن خطاب و اصحابش را (یزید گویا برادر عمر است ) در امر خلافت

خودم اطاعت می کردم ، هرآینه ابوبکر ابداً زبانی برای چشیدن حلاوت خلافت دردهانش نمی گرداند، ولی من دسته ای را عقوبت زدم (بنی هاشم را) و دسته ای را جلوانداختم (آن کسانی که پشتیبانی از خلافت ابوبکر می کردند مانند سالم و ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل و دیگران ) و بالا رفتم و در اثر تسلط بر افکار مردم مطالبی را درباره خلافت ابوبکر تصویب کردم ، و مطالبی را که بنی هاشم و امیرالمؤمنین علی ع برحقانیت خودشان اقامه کردند نقض کردم ، ادله محکمی را برای خلافت ابوبکر بیان کردم؛ پس با این کارها جز چشم پوشی از آنچه واقع شد از خلافت ابوبکر و کارهایی که کردم نیافتم ، که راه نجاتی از آن نداشتم و جز حسرت خوردن بر خودم، که از خلافت مرحوم شدم چاره ای نداشتم . و آرزو داشتم ابوبکر از خلافت منصرف شود، و آن را به من بسپارد، پس به خدا قسم ابوبکر به خلافت خودش مغرور شد، در حالی که پست و لئیم بود. مغیره به عمر گفت: ای امیرالمؤمنین! چرا خلافت را نپذیرفتی در حالیکه ابوبکر روز سقیفه تو را به خلافت دعوت کرد اما تو الان در مقام سرزنش او هستی و از محرومیت از خلافت تاسف می خوری . عمر گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای مغیره، تو را از فهمیده ها و سیاستمداران عرب می دانستم . گویا تو در روز سقیفه غایب بودی ، به درستی که آن مرد (ابوبکر) به من با مکر رفتار کرد من هم با او با مکر رفتار کردم . و مرا چنین یافت که از بچه کبوتری می ترسم ، چون او وقتی محبت مردم را نسبت به خود دید و رو آوردن مردم را مشاهده کرد یقین کرد مردم غیر او را نمی خواهند، پس دوست داشت بدانند آیا من خلافت ار خواستارم ؟ و دوست داشت مرا به طمع و میل من در خلافت امتحان کند، و او می دانست اگر من خلافت را قبول کنم مردم قبول نمی کنند. پس مرا ایستاده در حال ترس و عجله یافت ، به طوری که اگر خلافت را قبول می کردم . مردم تسلیم این امر نمی شدند. و این خواست مرا در دلش مخفی داشت با کینه ای که در دل ابوبکر نسبت به من بود.

از حدیث ابن الحدید بخوبی روشن می شود که عمر و ابوبکر، نسبت به هم حقد و کینه داشتند، ولی برای حفظ ظاهر با هم افت داشتند. و این عمل آنها مصداق فرمایش حضرت باقر ع است، که فرمودند: خلفای جور همدیگر را لعن می کنند و بیزار می جویند.

در جلد ۳۱ «بحار» ص ۵۸۹ از مفضل بن عمر نقل شده که گفت: از اباعبدالله حضرت صادق ع، معنی قول امیرالمؤمنین ع را سؤال کردم زمانی که نظر کردند به دومی (عمر) در حالی که او مرده بود: «چیزی محبوبتر نزد من نیست که این پیچیده شده در لباس خدا را با نامه عملش و صحیفه اش ملاقات کند.» پس امام صادق ع فرمودند: «مراد امیرالمؤمنین ع از صحیفه عمر همان صحیفه ملعونه است که نوشتند اگر پیغمبر از دنیا رفت، ما نمی گذاریم، خلافت به علی ع برسد.» و شرحش گذشت. فرمایش حضرت اشاره به این دارد که بزرگترین گناهی که عمر و پیروانش کردند و سبب به جهنم رفتن آنهاست، همان صحیفه است. و آن صحیفه یگانه بر ظالم بودن آنها بر ما اهل بیت و حجت ما بر علیه عمر و اتباعش است.

و نیز در جلد ۳۱ «بحار» ص ۵۳۹ از «قرب الاسناد» به سندش از صفوان جمال از اباعبدالله ع نقل می کند که: شنیدم از آن حضرت که می فرمود: زمانی که از طرف حق تعالی، آیه «یا ایها الرسول» درباره علی ع نازل شد، شخصی در گوشه ای بین مردم ایستاد و گفت: به تحقیق که عقد بست پیغمبر برای این مرد (یعنی امیرالمؤمنین ع) عقدی را که آن عهد را کسی جز کافر نمی شکند. پس دومی برگشت به نزد رسول الله ص و عرض کرد: یا رسول الله! من مردی را در گوشه ای بین مردم دیدم که می گفت: به درستی که عقد بست این پیغمبر برای این مرد (یعنی علی ع) عقدی را که نمی شکند مگر کافر. پس حضرت رسول ص فرمودند: ای فلان! ای عمر! او جبرئیل بود. پس در حذر باش از کسانی نباشی که آن پیمان را می شکنند و بدین صورت به سوی قهقرا، و به کفر زمان جاهلیت باز می گردد.



- در جلد ۳۱ «بحار» ص ۵۹۶ از «بصائر الدرجات» از ابوسعید از حضرت صادق ع نقل می کند که فرمود: امیرالمؤمنین ع ابوبکر را ملاقات کرد. پس فرمود: آیا تو را رسول الله امر نکرد تا از من اطاعت کنی؟! پس ابوبکر گفت: خیر، اگر امر کرد، هر آینه عمل می کردم. حضرت فرمودند: باما به سوی مسجد قبا بیا. ابوبکر با آن حضرت روانه شد. ناگاه رسول الله را مشاهده نمود که مشغول نماز بودند. وقتی حضرت از نماز فارغ شدند، حضرت امیر ع عرض کرد: یا رسول الله! من به ابوبکر گفتم: آیا رسول الله تو را امر نکرد مرا اطاعت کنی؟ ابوبکر گفت: خیر. پس پیغمبر ص فرمود: آری به تحقیق که امر کردم تو را ای ابوبکر! پس از او اطاعت کن (یعنی از علی ع) ابوبکر خارج شد، پس عمر را در حالی که ترسیده بود ملاقات کرد. عمر به او گفت: ترا چه شود؟ گفت: یا رسول الله چنین وچنان فرمود. عمر گفت: بدا به حال امت تو! بدا به حال انت پیغمبر! که تو آنها را واگذاری، که تورا ولی امر خود قرار دادند. آیا سحر و جادوی بنی هاشم را نمی دانی؟

- در جلد ۳۱ «بحار» در ص ۵۹۹ از «تفسیر علی بن ابراهیم» نقل نمودند: «یمنون علیک ان اسلموا» درباره روز خندق نازل شد. و آن چنین بود که عثمان از کنار خندق می گذشت که به عمار بن یاسر برخورد. گرد و غبار از کندن خندق بلند شده بود و عثکن آستین خودش رذا بردماغش نهاد ورد شد.

و در حالی که در آن شام می کند در حال رکوع و سجود روز را به شب می رساند عمار گفت:

لا یستوی من یبتنی المساجدا      یظل منها راکعاً وساجداً

کمن یمرّ بالغبّار حائداً      یرض عنہ جاحداً معانداً

ترجمه: یکسان نیست کسی که می سازد مساجد را

و در حالی که در آن شام می کند در حال رکوع و سجود روز را به شب می رساند بامانند کسی که می گذرد

از گرد و غبار و سرزنش می کند.

در حالی که روگردان است و منکر و معاند است .

پس عثکن روبه عمار کرد و گفت : ای پسر سیاه ! مرا قصد کردی از این اشعارت ؟

عثکن نزد رسول الله (ص) آمد و عرض کرد: ما اسلام نیاوردیم تا به فامیل ما و ناموس ما فحش داده شود .

رسول الله ص فرمودند : به تحقیق من بازگردانم اسلام را به خودت، می خواهی از آن دست برداری، دست

بردار و برو . پس خدا عزوجل آیه : «يَمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ سَلِمُوا قُلُوبًا لَا تَمْنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ

هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» را نازل کرد .

ترجمه : منت می گذارند بر تو چون اسلام آوردند، بگو منت نگذارید بر من به اسلام آوردن خودتان، بلکه

خدا منت می گذارد بر شما، چون هدایت کرد شما را برای ایمان، اگر از راستگویان هستید - یعنی آنها از

راستگویان نیستند.

« ان الله يعلم غيب السموات والارض والله بصير بما تعلمون » یعنی : به درستی که خدا می داند غیب

آسمانها و زمین را و خدا بیناست به آنچه شما عمل می کنید. کنایه از این که حق تعالی می داند که این

گوینده ایمان نیاورده است .

وینز جلد ۳۱ «بحار» ص ۶۰۱ از «تفسیر قمی» نقل می کند : «الم ترالی الذین یزکون انفسهم بل الله یزکی

من یشاء» یعنی : آیا نظر نمی کنی به کسانی که تزکیه و پاکیزه می کنند نفوس خودشان را، بلکه خدا تزکیه

و پاکیزه می کند هر که را خواهد. روایت است که (معصوم ع) فرمودند : آنها کسانی هستند که نام نهادند

خودشان را صدیق و فاروق و «ذوالنورین» یعنی آنها خود را تزکیه کردند. قوله : «ولا یظلمون قتیلاً» . مراد

از «قتیل» پوستی است که روی هسته خرما می باشد . یعنی خدا به آنها ذره ای ظلم نمی کند.

حق تعالی می فرماید: «أَنْظِرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذْبَ» یعنی: نظر کن چگونه افترا بستند و به خدا نسبت دروغ دادند. مراد، همان سه نفر می باشند که نام خود را «فاروق» «صدیق» و «ذوالنورین» نهادند، اولی و دومی و سومی.

روایت شده که این آیات درباره کسانی که حق آل محمد ص را غصب کردند و حسد ورزیدند درباره منزلت و مقاوم آنها نازل شد. سپس حق تعالی فرموده: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ» یعنی آیا نسبت به مردم حسد می ورزند؟ و مراد از «مردم» در این آیه امیر المؤمنین ع و ائمه ع هستند. «... عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مَلَكًا عَظِيمًا» و این «ملک عظیم» «خلافت بعد از نبوت» است و مراد «ائمه ع» می باشند، توضیح این آیات و حدیث این است که: اینها در نام نهادن خود، مثل صدیق، فاروق و ذوالنورین برای اولی و دومی و سومی، افترا بستند، و اینها اهل این گونه صفات نیستند و این صفات از طرف حق تعالی نیست. و خداوند نیز می فرماید: «نَظَرَ كُنْ بِه بَعْضَى مِنْ كَسَانِي كِه بِه أَنهََا بِهَرِه اِي اَز كِتَابِ اِلَهِي دَادِه شَدِه ، یعنی بعضی از مسلمانها، مانند آن سه نفر که ایمان آوردند به جبت و طاغوت به اهل کفر و نفاق، و به آنها می گویند: اهل جبت و طاغوت از مؤمنان بهتر هستند. و خلاصه مراد، غاصبان حق علی ع و ائمه ع می باشد. اینها درباره حقوق الهی خلافت و امامت علی ع حسد ورزیدند و گفتند: نمی شود هم خلافت و هم امامت در بنی هاشم باشد. حق تعالی آنها را رد کرده و می فرماید: «مَا بِه آلِ إِبْرَاهِيمَ هَمِ نُبُوتِ وَ هَمِ خِلَافَتِ دَادِيمِ .»، پس این دو امر در بنی هاشم می تواند باشد، همچنان که در آل ابراهیم ع بود.

از تفسیر قمی در «بحار» جلد ۳۱، ص ۶۰۱ نقل شده از علی بن حمزه، از حضرت اباعبدالله ع که فرمودند:

حق تعالی پیغمبری را مبعوث نداشت، مگر این که در زمان او، دو شیطان بودند که او را اذیت می کردند و او را به فتنه و بلایی مبتلا می کردند و مردم را بعد از آن پیغمبر گمراه می نمودند، اما آن پنج پیغمبر اولوالعزم

نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد ص بودند. ودو شیطان نوح ع، «قیطیفوس» و «حزام»؛ دو شیطان ابراهیم ع «مکیل» و «رزام» دو شیطان موسی ع «سامری» و «عقیب»، ودو شیطان عیسی ع «مولس» و «مریسا»؛ دو شیطان محمد ص، «حبت» و «رزیق» یعنی «اولی» «دومی» هستند.

و نیز از تفسیر قومی به سندش از حسین بن خالد از حضرت رضاع روایت شده که درباره آیه شریفه «فبای الاء ربکما تکذبان» یعنی: به کدام نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید، شما دونفر؛ فرمودند: در ظاهر خطاب به جن وانس است، و در باطن خطاب به «فلان» و «فلان» است، یعنی به «اولی» و «دومی».

در جلد ۳۵، ص ۶۰۲ «بحار» به سندش از عبدالرحمن نقل می کند که گفت: سؤال کردم از حضرت صادق ع، از قول خدای تعالی: «ام نجعل الذین امنوا و عملوا الصالحات» فرمود: مراد از «الذین امنوا و عملوا الصالحات» امیر المؤمنین و اصحاب آن حضرت است و در «ام نجعل المتقین» مراد، امیر المؤمنین و اصحاب آن حضرت است، و در «کالفجار» مراد از فجار، «حبت» و «دلام» است، که همان اولی و دومی و اصحاب این دونفر می باشند.

و از تفسیر «قمی» در ص ۶۰۳ بحار جلد ۳۵ به سندش از اباعبدالله ع روایت کرده، درباره قول خدای تعالی:

«الذین یحلمون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یتستغفرون للذین امنوا ربنا و سعت کل شی رحمةً و علماً فاغفر للذین تابوا و ابتعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم ربنا .. هو الفوز العظیم». یعنی: آنان که عرش را حمل می کنند، یعنی رسول الله و اوصیای بعد از پیغمبر، اینها حامل «علم الله» هستند. «و من حوله»: و آنان که گرد عرش هستند، یعنی ملائکه. «یسبحون بحمد ربهم و یتستغفرون للذین امنوا» یعنی ملائکه تسبیح می کنند به ستایش پروردگارشان و طلب مغفرت می کنند برای مؤمنان (یعنی شیعیان آل محمد ص). «ربنا و سعت کل شی رحمةً و علماً فاغفر للذین تابوا» یعنی پروردگارا فرا گرفته ای هر چیزی را از جهت رحمت و علم، پس

بیمارز کسانی را که توبه کردند از ولایت فلان و فلان (یعنی اولی و دومی) و از ولایت بنی امیه. «وتبعوا سیبک» یعنی و پیروی کردند راه تو را (یعنی ولایت ولی خدا را). «وقهم عذاب الجحیم... الحکیم» یعنی آنها را نگهدار و محفوظ دار از عذاب جهنم. یعنی کسانی که که از علی ع پیروی کردند، یعنی معتقد به امامت آن حضرت شدند، پس صلاح در آن می باشد.

و از تفسیر عیاشی نقل فرمودند به سندشان از ابن بی یعفر، گفت: شنیدم حضرت صادق ع می فرمودند:

سه کس هستند که حق تعالی به آنها در روز قیامت نظر نمی کند و آنها را تزکیه و پاک نمی کند و برای آنهاست عذاب و دردناک.

۱- کسی که ادعا کند امامت را، در حالی که برای او از طرف خداوند، امامت نیست.

۲- کسی که انکار کند امامی را که از جانب خداست.

۳- و کسی که بگوید عقیده داشته باشد که برای فلان و فلان در اسلام بهره ای هست، یعنی برای

اولی و دومی.

- و نیز در بحار از «تفسیر عیاشی» نقل کرده به سندش از سعدان از اباعبدالله ع، در قول خدای تعالی: «ان

تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء»

ترجمه: اگر اظهار بدارید آنچه در قلب خودتان است یا آن را پنهان دارید، خدا شما را به آن حساب می

کند، پس می آمرزد هر که را خواهد و عذاب کند هر که را بخواهد. حضرت صادق (ع) فرمودند: سزاوار و حق

است بر خدای تعالی، که داخل بهشت نکند کسی را که در دلش به اندازه مثقال دانه از خردل از محبت آن دونفر

باشد.

- و نیز در همان کتاب، ص ۶۰۷ از کتاب کافی به سندش از عبدالرحمن ابن کثیر از اباعبدالله ع نقل کرده

در قول خدای تعالی: «الذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم» یعنی: آنان که ایمان آوردند، و نیوشاندند ایمانشان را به ظلم، که فرمودند: ایمان آوردند به آنچه حضرت محمد (ص) فرو آورد، از ولایت علی (ع) و آن را (یعنی ولایت را) خلط و در هم نکردند، به ولایت فلان و فلان (یعنی اولی و دومی). پس آن کس که ولایت علی را با ولایت آن دو جمع کرد، پس اوست آن که ایمانشان را به ظلم پوشانده است.

در جلد ۲۷ «بحار» ص ۱۶۷ از امالی صدوق به سندش از ساباطی، از حضرت اباعبدالله روایت نمودند که آن حضرت فرمودند: اولین چیزی که از بنده سؤال می شود زمانی که مقابل الله جل جلاله بایستد، از نمازهای واجب است و از زکات واجب و از روزه واجب و از حج واجب و از ولایت ما اهل بیت. پس اگر بنده به ولایت ما اقرار کند، سپس براین اقرار مرده باشد، از او نمازش و روزه اش و زکاتش و حجش قبول شود. و اگر اقرار به ولایت نکرد مقابل حق تعالی جل جلاله، حق تعالی از اعمال او چیزی را قبول نمی کند.

در همان جلد «بحار» به سندش از محمد بن جعفر بن محمد از پدرش از پدرانش ع که فرمودند: جبرئیل بر پیغمبر ص نازل شد، پس عرضه داشت: ای محمد! خداتو را سلام می رساند و می فرماید هفت آسمان را خلق کردم، و آنچه در آنهاست، و زمینهای هفتگانه را و آنچه بر آنهاست و خلق نکردم جایی را که عظیمتر از رکن و مقام باشد، و اگر بنده در آن جا مرا بخواند از زمانی که خلق کردم آسمانها و زمین را، سپس ملاقات کند مرا در حالی که منکر ولایت علی باشد، هر آینه او را به صورت در سقر و جهنم می اندازم.

و در همان کتاب بحار از «تفسیر قمی» نقل فرموده به سندش از ابو حمزه، گوید: شنیدم از اباعبدالله ع که فرمود: کسی که مخالف شما شیعیان باشد، از مصادیق این ایه است اگرچه عبادت کند و جدیت در آن بنماید:

و در همان کتاب از صدوق نقل می کند به سندش از حضرت اباعبدالله ع ، در قول خدای تعالی : «وانی لغفار»

لمن تَابَ ورامن وعمل صالحاً ثم اهتدی » یعنی : به درستی که من آمرزنده هستم کسی را که توبه کند

وایمان آورد و عمل صالح انجام دهد سپس هدایت یابد .

حضرت فرمودند : آیا نمی نگری چگونه حق تعالی هدایت را شرط آمرزش تائب و مؤمن و عامل به عمل

صالح قرار داده ؟ و توبه و ایمان و عمل صالح او نفع ندارد تا این که هدایب یابد . والله اگر جدیت کند برای عمل

صالح، از او قبول نمی شود، مگر آنکه هدایت یابد . عرض کردم : فدایت شوم ، هدایت به سوی چه کسی ؟

فرمودند : به سوی ما، یعنی به ولایت ما . و در همان کتاب از «امالی» ابن الشیخ به سندش از انس بن مالک نقل

می کند که گوید : از جنگ تبوک با رسول الله برمی گشتیم در حالی که همگی در اضطراب و ناراحتی

و خستگی بودیم . حضرت در یکی از منازل راه فرمودند : برای من روپوش کجاوها را به صورت منبر آماده

سازید . پس انجام دادند . حضرت رسول الله بالا رفتند و خطابه خواندند و حمد و ثنای الهی که لایق حق تعالی

باشد، گزاردند . سپس فرمودند : ای گروه مردم ! چه می شود شما را زمانی که آل ابراهیم ع را ذکر می کنم

چهره های شما باز و مسرور می شود ، ولی وقتی که آل محمد ذکر می شود، گویا در چشمهای شما، آب

ودانه انار را بپاشند؟ پس به آن خدایی که مرا مبعوث داشت به پیغمبری، اگر یکی از شما روز قیامت ، اعمالی

مانند کوهها بیاورد ولی با ولایت علی بن ابی طالب ع نباشد، هر آینه به تحقیق خدا او را به صورت درآتش

می اندازد .

و در همان کتاب بحار از ابو حمزة ثمالی روایت می کند که گفت : علی بن الحسین ع به ما فرمود : کدام

یک از بقعه ها و زمین ها بهتر و افضل است ؟ گفتیم " خدا و پیغمبر خدا و پسر پیغمبر خدا بهتر می دانند؛

فرمودند : بهترین بقعه ها بین رکن و مقام است ، همانا اگر مردی عمر نوح کند ، (۹۵۰ سال ) در حالی که روزه

بگیرد روزها را، و قیام کند شبهارا، یعنی به نماز بایستد، سپس خدا را بدون ولایت ما ملاقات کند، آن عبادتها برای او نفعی ندارد.

و نیز در همان کتاب بحاراز «امالی» مفید نقل شده به سندش از محمد از یکی از دو امام، حضرت باقر یا حضرت صادق ع که گفت: عرض کردم به آن حضرت: می بینم مردی از مخالفان شما را، آثار عبادت، وجدیت در عبادت و خشوع و فروتنی در چهره او هویداست، آیا اینها برای او نفعی دارد؟ فرمودند: محمد! ای محمد! مثل ما اهل بیت، مثل اهل بیته است که بودند در بنی اسرائیل، و چنین بود که جدیت نمی کرد یکی از آنها در عبادت، مگر اینکه دعا می کرد پس دعای او اجابت می شد. و به درستی که یکی از آنها چهل شب جدیت در عبادت کرد، سپس دعا کرد، ولی دعایش اجابت نشد. نزد عیسی بن مریم ع آمد از عدم استجاب دعایش شکایت کرد و از حضرت عیسی ع خواست که برای او دعا کند، تا دعایش مستجاب گردد. پس حضرت وضو گرفت و نمازی خواند، سپس دعا کرد. خدای تعالی به او وحی کرد: ای عیسی! به درستی که بنده من از غیر «راه» و «دری» آمد که از «در» بندگان به سوی من می آیند. به درستی که آن بنده، دعا کرد در حالی که در قلب او درباره تو و نبوت تو شک است. پس اگر آنقدر دعا کند تا این که جدا شود گردن او، ناخندهای او از هم پاشیده شود، من دعای او را مستجاب نمی کنم.

پس حضرت عیسی (ع) به سوی آن مرد نظر کرد، و فرمود: تو دعای کنی پروردگارت را در حالی که در قلب تو شک است درباره پیغمبرش. پس آن مرد عرض کرد: ای روح الله و کلمه الهی! والله همان است که می گویی. پس شما از حق تعالی بخواهید که، «شک» مرابطرف کند.

پس حضرت عیسی برای او دعا کرد، و حق تعالی از او قبول کرد، و بعد از زوال شک، دعا کرد و دعایش

مستجاب شد و آن مرد در ردیف اهل بینش قرار گرفت. یعنی مانند سایرین، دعای او مستجاب شد.



بعداً حضرت فرمودند: ما اهل بیت چنین هستیم، خدا عمل بنده ای را که در ما شک دارد - یعنی در ولایت ما شک دارد - قبول نمی کند.

و همچنین در همان کتاب بحار است از «امالی» شیخ مفید، از ابن عباس، که گفت: رسول الله (ص) فرموده: ای مردم! مودت و محبت ما اهل بیت را پیشه کنید. کسی که خدا را در حالی که مودت ما را دارد ملاقات کند، داخل بهشت می شود، به واسطه شفاعت ما. پس قسم به خدایی که جان محمد ص به دست قدرت اوست، عمل هیچ بنده ای نفع نمی رساند مگر به واسطه ی معرفت و ولایت ما.

و در همان کتاب بحار از «غیبت نعمانی» به سندش از ابوجعفر ع نقل کرده که فرمودند: خدای عزوجل فرماید: به درستی که عذاب خواهم کرد هر رعیتی را در اسلام، که مؤمن به ولایت هر امام جائز و ظالم، که منصوب از طرف حق تعالی نیست بشود، اگرچه آن رعیت در اعمالش نیکوکار و با تقوا باشد. و همانا عفو می کنم از هر رعیتی در اسلام که متدین باشد به ولایت هر امام عادل که از طرف خداست، اگرچه آن رعیت در اعمالش ظالم و گنهکار باشد.

و نیز در همان کتاب به سندش از ابی الجارود نقل کرده، حضرت ابوجعفر باقر ع فرمود: ای ابالجارود! خشنود باشید، شما نماز می خوانید و از شما قبول می شود، و روزه می گیرید از شما قبول می شود، و حج می روید از شما قبول نمی شود، روزه می گیرد اما قبول نمی شود، و حج می رود ولی قبول نمی شود. و نیز ابی الجارود از حضرت باقر ع روایت کرده: عرض کردم به آن حضرت درمکه یا منی، ای پسر رسول خدا ص چقدر حاجی زیاد است! فرمودند: چقدر حاجی کم است! خدا نمی آمرزد مگر تو و اصحاب تو را، و قبول نمی کند مگر از تو و اصحاب تو.

و نیز در همان کتاب از «جامع الاخبار» می گوید: پیغمبر (ص) فرمودند: ای امت من! زمانی که مردم بعد از من اختلاف کردند و فرقه فرقه و دسته دسته شدند، پس جد و جهد کنید در طلب دین تا از اهل حق باشید. همانا گناه در دین حق آمرزیده می شود ولی طاعت، در دین باطل، قبول نمی شود.

در همان کتاب از «تفسیر فرات» محمد بن قاسم بن عبید با سلسله سند از ابوذر غفاری رضی الله عنه که درباره قول خدای تعالی: «وانی لغفارٍ لمن تابَ وامن و عمل صالحاً ثم اهتدی» فرمود: ایمان آورده به آنچه محمد (ص) آورده و عمل صالح کرده، یعنی ادای فرایض کرده، سپس هدایت یافته به «حب آل محمد ص»: و شنیدم از رسول الله ص که می فرمود: قسم به آن کسی که مرا به پیغمبری مبعوث داشت، آن سه برای کسی که نفعی ندارد. تا این که چهارم را بیاورد (یعنی توبه و ایمان و عمل صالح نفعی ندارد مگر در صورتی که با «ولایت» باشد). پس هر که خواست در خود این چهار امر را قرار بدهد، و هر کس خواست به آنها کفر بورزد. به درستی که ما منازل راهنما و چراغ هدایت و ائمه تقوا هستیم، به سبب ما دعاهامستجاب و بلاها دفع می شود، و به سبب ما باران از آسمان نازل می شود. و (کسی) به علم ما نرسیده (و در برابر علم ما) زبان علما الکن و گنگ می شود. (یعنی کسی به علم ما نمی رسد) و ماییم باب حطه (مانند باب حطه بنی اسرائیل که داستانش در قرآن و تفسیر مذکور است) و ماییم کشتی نوح، و ماییم جنب الله (جهت خدایی)، آنچنان که ندا می شود: کسی که در حق ما و در باره ما کوتاهی کند و ما را قبول ننماید در روز قیامت به حسرت و پشیمانی دچار می شود. و ماییم ریسمان محکم خدای تعالی؛ آن ریسمانی که هر کس به آن چنگ زد به سوی راه مستقیم هدایت شد.

و نیز در همان کتاب، اعمش از جعفر بن محمد، از آبائش نقل کرده که گفتند: رسول الله ص فرمود: ای

علی! تو امیر مؤمنانی و امام متقینی. ای علی! تو سید و صیبنی و وارث علم نبی! و بهترین صدیقینی! و با

فضیلت ترین سابقینی! ای علی! تو همسر سیده زنان عالمینی! و خلیفه مرسیلنی! ای علی! تو مولای مومنینی!  
 ای علی! تو بعد از من بر تمامی مردم حجت هستی. بهشت بر کسی که دارای ولایت تو باشد واجب شد! ای  
 علی! قسم به ان خدایی که مبعوث داشت مرا به نبوت مرا بر جمیع خلایق برگزیدریال اگر بنده ای خدا را  
 هزاران سال عبادت کند، خدا عبادت را از او قبول نمی کند مگر در صورتی که دارای ولایت تو و ائمه از اولاد  
 تو باشد! و به راستی که ولایت تو مقبول درگاه خدا نمی شود مگر به بیزاری از دشمنان و دشمنان ائمه از  
 اولاد. به این معنی جبرئیل ع خبر داد. پس به این مطلب هر کس خواست ایمان بیاورد، و هر کس خواست  
 کافر شود.

نکته مهم اینکه بعضی جاهلان گمان دارند خیلی بعید است خدای تعالی مخالفان ولایت را که اهل ورع  
 و تقوا در دین خود باشند عذاب کند، اگر چه دارای ولایت ائمه اطهار نباشند، ولی این توهم باطل است. چون  
 بندگی حق تعالی کردن به کثرت عمل، و به مجرد ترک معاصی نیست. بلکه به تسلیم قلبی و خاضع و خاشع  
 بودن در مقابل حق است!

حق تعالی عمل را از غیر متقین قبول نمی کند، چنانچه فرموده: «انما یَتَقَبَلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» متقین کسانی  
 هستند که معتقد به ولایت ائمه اطهار باشند. و نزدیک به سه هزار حدیث در ابواب مختلف از ائمه اطهار ع  
 وارد شده که حق تعالی عمل مخالفان را که دارای ولایت نیستند، قبول نمی فرماید؛ اگر چه آن قدر عبادت  
 کنند کخ پوست بدن آنها به استخوانشان بچسبند. البته بعضی از آن روایات در این رساله گذشت.

چنانچه همین شبهه در ذهن عمر بن حنظله وارد شد. او گوید که عرض کردم به حضرت اباعبدالله ع: به  
 درستی که آیه ای است در قرآن که ما را در شک انداخته است. فرمودند: آن آیه کدام است؟ عرض کردم  
 : قول خدای تعالی: «انما یتقبل الله من المتقین». فرمودند: چه چیز است که در آن شک داری؟ عرض کردم

آیا کسی که نماز گزارد، رزوه بگیرد، عبادت خدا کند، خدا از او قبول می کند؟ فرمودند: همانا خدا از عارفان به مقام ولایت ائمه اطهار ع می پذیرد، یعنی شرط قبولی اعمال، تقوا با عقیده مندی به ولایت ائمه اطهار ع است. پس نباید فریب زیادی عمل و تقوای مخالفان را که دارای ولایت نیستند، خورد. سپس حضرت مثالی برای عمر بن حنظله بیان فرمودند: فرمودند: «تو زاهدتری در دنیا یا ضحاک بن قیس؟ عرض کردم خیر، بلکه ضحاک بن قیس. فرمودند: «از ضحاک بن قیس چیزی قبول نمی شود نه نماز، نه روزه و نه سایر عبادات». «پایان حدیث».

پس معلوم می شود بسیاری عمل، بدون «تقوا» و «ولایت» هیچ نفعی ندارد و مورد قبولی حق تعالی

نیست. و اعمال دشمنان ائمه ع مورد قبول نیست، بلکه «هباءً منثوراً» است.

چنانچه «تفسیر نور القلین» از «بصائر الدرجات» به سندش از سلیمان بن خالد، نقل کرده از حضرت

ابا عبدالله ع گوید: شنیدم از آن حضرت فرمود: همانا اعمال بندگان هر پنجشنبه بر رسول الله عرضه می شود

. وقتی که روز عرفه فرارسید، حق تعالی به اعمال عباد در روز عرفه توجه می کند نسبت به هر که باشد از

خوب و بد. انگاه حضرت این آیه را تلاوت فرمودند: «وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً» یعنی

: به سوی آنچه از اعمال انجام دادند توجه کردیم، پس آن را هباء منثورا (غبار پخش شده) قرار دادیم. راوی

عرض گرد: فدای تو شوم، اینها اعمال کیست که هباء منثوراً شده؟ فرمودند: اعمال مبغضین و دشمنان ما،

و مبغض و دشمن شیعیان ما.

– و نیز در حدیث دیگری در «تفسیر نورالثقلین» از «تفسیر علی بن ابراهیم» نقل کرده درباره آیه مبارکه

: «وقدمنا الی ما عملوا من عمل...» در آن حدیث اوصاف کسانی را که عمل آنها هباء منثوراً است، چنین

فرمودند: آنها کسانی هستند که زمانی که چیزی از فضایل امیر المؤمنین ع برای آنها ذکر شود ، آنها انکار می کنند .

از مجموعه این احادیث معلوم می شود که اعمال عبادی مخالفان است و مورد قبول حق تعالی نیست اگرچه ان اعمال زیاد و فرد مخالف ، با تقوا باشد. ولی بدون ولایت، اعمال آنان بی ارزش است .

وصلی الله علی محمد و آله و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین اعداء الله .

بحمد الله و توفیقه آنچه حق تعالی مقدر فرمودند، درباره تولی و تبری مطرح شود ، انجام گرفت . امید است

که مورد بهره برداری برادران ایمانی واقع شود و در محبت و معرفت به ائمه اطهار ع و در دشمنی با دشمنان آنها، بهتر و ثابت قدم باشند .

و حق حق تعالی از بنده حقیر فقیر به تفضل و کرمش قبول کند . و این عمل را ذخیره آخرت بنده قرار بدهد .

بمحمد و آله الطاهیرین .

این نوشتار به تاریخ شب جمعه ۲۳ رجب ۱۴۱۷ هجری پایان پذیرفت .

جواد بن عباس کربلایی

### ملحقات

در جلد ۴۰ ص ۱۲۱ بحار بنقل از کتاب روضه بسندش از قاضی بزرگ ابو عبدالله محمد بن علی بن محمد مغازلی نقل می کند که از حارثه بن زید گوید حاضر بودم با عمر بت الخطاب در حج اودر زمان خلافتش پس شنیدم که می گوید - اللهم قد تعلم جیئتی لبیتک و کنتُ مطلعاً من سترک - پس وقتی مرا دید از گفتار امسکا کرد پس من گفتار او را حفظ کردم پس زمانی که حج تمام شد و رفت - عمر بسوی مدینه من درصدد برآمدم او را در خلوت ببینم پس او را بر مرکب خود تنها دیدم پس به او گفتم ای امیر المؤمنین قسم به آنکه از رگ گردن به تونزدیک تر است قسمت می دهم که خبر دهی مرا از آنچه می خواهم از تو سوال کنم از او پس گفت سوال کن از هر چه می خواهی پس گفتم به او شنیدم از تو روز فلانی چنین و چنین پس گویا این سوال سنگی شد . بردهان او به او گفتم غضب نکن بر من قسم به آن خدایی که مرا تجات داد از جهالت و داخل کرد در هدایت اسلام من نخواستم از سوالم مگر به جهت خدای عزوجل حارثه گوید سپس عمر خندید و گفت ای حارثه داخل شدم بر رسول الله ص و حال آنکه سخت شده بود کسالت آن حضرت و دوست داشتم تنها باشم با او نزد آن حضرت بود علی بن ابی طالب و فضل بن عباس پس نشستم تا اینکه بلند شد ابن عباس و باقی ماند نزد حضرت من و علی بن ابی طالب ع پس بیان کردم برای رسول الله ص آنچه را که می خواستم پس آن حضرت به التفات نمودند و فرمودند ای عمر آمدی که سوال کنی از من که به چه کسی می گردد . این امر - امر خلافت - پس عرض کردم راست فرمودی یا رسول الله ص پس فرمودند ای عمر این - علی - وصی من است و خلیفه من است بعد از من پس عرض کردم راست فرمودی یا رسول الله پس فرمود رسول الله ص این - علی - خازن سر من است پس هر کس که اطاعت کند او را مرا اطاعت کرده و هر که معصیت کند او را

معصیت کرده و هر کس که مرا معصیت کند خدا را معصیت کرده و کسی که براو تقدم بجوید پس به تحقیق تکذیب کرده نبوت مرا سپس ان حضرت علی ع را به نزد خود کشاند پس بوسید بین دو چشم علی را سپس گرفت علی را و چسباند او را به سینه خودشان سپس فرمود: به علی ع - ولی تو - ای علی - خدا است ناصر تو خدا است و دوست و پیرو خدا است کسی که دوست و پیرو تو است و دشمن خدا است کسی که دشمنی کند با تو و تو وصی منی و خلیفه منی در امت من و بلند شد صدای گریه آن حضرت و چشمان آن حضرت به اشک جاری تا اینکه ریخت بر گونه آن حضرت در حالی که گونه علی بن ابی طالب ع بر گونه آن حضرت بود پس قسم به آن کسی که منت گذاشت بر من به دین اسلام به تحقیق که تمنی داشتم در آن ساعت اینکه بوده باشم جای علی ع سپس آن حضرت به من رو کردند و فرمودند ای عمر اذا نکث الناکثون و قسط القاسطون و مرق المارقون - قیام می کند این - اشاره به علی ع کردند تا اینکه فتح کند براو بخیر و او است خیر الفاتحین حارثه گوید پس این گفته حضرت خیلی در نظر من مهم و بزرگ آمد و گفتم وای بر تو ای عمر پس چه گونه شما بران حضرت - بر علی ع - تقدم جستید و حال آنکه شنیدید از پیغمبر اکرم ص آنچه را که درباره علی ع فرمودند پس عمر گفت بواسطه امری که واقع شد پس گفتم به او - به عمر - این تقدم شما بر علی که گفتمی بواسطه امری بود که واقع شد آیا از جانب خدای تعالی یا از جانب رسول الله ص یا از جانب علی ع بود پس عمر گفت خیر - بلکه بواسطه این بود که - الملک عقیم - یعنی سلطنت کردن عقیم است هر جا بدست نیاید اگر جایی بدست آمد باید او را غنیمت شمرد - و حق برای علی بن ابی طالب ع می باشد باری از این حدیث بخوبی معلوم است که عمر می دانست حق با علی ع است به آن نحو که از پیغمبر اکرم شنید و عمل آن حضرت را درباره علی ع مشاهده کرد که ذکر شد ولی برای محبت به ملک دنیا تقدم بر علی ع جستند و حق او را غصب کردند و کردند آن ظلمها را بر علی و فاطمه س

بحار ج ۳۳ ص ۴۹ بسندش از عدی بن اراطرة گوید که گفت معاویه روزی به عمروبن العاص یا ابدعبدالله کدام یک ما دونفر - ادهی هستیم - یعنی کدام یک از ما با فکر و خوبی و زیبایی وجودت رأی داریم عمروگفت من برای بدیهه یعنی فوراً جواب دادن و تو برای رویه یعنی برای دقت در امور و عجله نکردن معاویه گفت حکم کردی بر علیه خودن و برله من و من ادهی هستم یعنی با فکر و جوده رای هستم بهتر از تو در فوراً جواب دادن پس کجا بود این جوده فکر و آمادگی تو در جواب روزی که فوراً قرآن ها را بالای سر گرفتند - یعنی آن روز چرا جواب خوب فوراً ندادی و در جواب ماندی وزیرکی بخرج دادی ( و مراد از روزی که قرآن ها را بالای سر گرفتند ) همان امریست که در جنگ صفین واقع شده بود وقتی که معاویه لعنه الله عرصه بر او تنگ شد عمروبن العاص گفت قرآنها را بالای سر گذارید و علی ع واصحابش را دعوت به قران کنید حضرت امیر ع فرمودند اینها حيله است به این قرآنها ولی اصحاب حضرت ع قبول نکردند و جریان این امور در جلد ۳۳ ص ۳۱۹ از بحار الانوار منقول است .

و نیز در بیان وقعه صفین ) سپس معاویه گفت به عمروبن العاص تو به این امر بر من غالب امدی یعنی بهتر از وزیرک هستم سپس معاویه گفت آیا سوال نکنم از تو از چیزی که مرا تصدیق کنی عمروبن عاص گفت - به معاویه لعنة الله - والله دروغ قبیح است هر چه خواهی سوال کن معاویه گفت آیا تو عمر بن عاص شد وقتی که مرا گول برنی بر علیه من مکر کردی عمروبن عاص گفت در چه وقتی معاویه گفت وقتی که علی ابی طالب مرا خواند برای جنگ با او پس من از تو مشورت کردم پس گفتم به تو چه می بینی - یعنی چه کنم بروم به جنگ علی یا نروم - پس تو گفتم علی کفو کریم است و اشاره کردی به من که بروم به جنگ علی و حال آنکه تو می دانی که علی ع کیست در شجاعت و اینکه کسی در مبارزه با او سالم نمی ماند و تو مرا گول زدی و مکر کردی ( و خواستی من کشته شوم ) عمروبن عاص گفت ای امیر المؤمنین - به معاویه - تو را



خواندم به مبارزه مردعظیم در شرافت دارای اهمیت و تو در مبارزه به او یکی از دونیکویی می رسیدی با اینکه او را می کشتی پس می بودی مانند شجاعانی که درمقابل قرآن وابطال بودند واین کشتن علی ع برای تو موجب زیادتی شرف بود برشرف خودت و بواسطه کشته شدن علی ع ملک و خلافت فقط برای تو می شد و ی اینکه کشته می شدی بدست علی ع پس تو بودی در آن وقت کسی که سرعت کرده برای همنشینی با شهداء و صالحین و حسن اولئک رفیقاً (سپس ) معاویه لعنه الله گفت این گفته تو ای عمرو بن العاص ) بدتر از گفته اولی تو است چون والله می دانم که اگر من علی ع بکشم داخل جهنم می شوم و اگر مرا می کشت داخل جهنم می شوم عمر بن العاص گفت - حال که تو این عقیده را درباره علی داری، پس چرا با او جنگ می کنی معاویه گفت به عمر بن العاص - الملک عقیم - زمانه عقبم است در زائید ملک برای ما هر وقت بدست آمد ملک به هر طور که هست باید او را نگه داشت یعنی برای ملک با او جنگیدم پس از آن معاویه گفت به عمرو بن العاص مبادا کسی بشنود این را از من بعد از تو - یعنی مبادا به کسی بگویی که من می دانم حق با علی است هر که او را بکشد به جهنم می رود و هر که او را که علی بکشد جهنم می رود چون حق با علی است و این که من با تو علی ع جنگ کردیم برای خاطر ملک بود فقط پس معلوم می شود که حق با علی بوده و معاویه می دانسته ولی برای خاطر ملک با علی ع جنگ کرده .

### دیکُ الجن برای متوکل رازها را فاش کرد

در بسیاری از کتاب های تاریخ آمده که شبی متوکل را بیدار خوابی دست داد به ندیمش گفت : کاری کم که از این غم راحت شوم ، پس در پس حسن کرکدان او را دیکُ الجن می نامیدند فرستادند، و او مردی شاعر و ادیب بود و همه می دانستند که او دوستدار اهل بیت پیامبر است، پس چون درب خانه اش رسیدند و در بکوفتند ، گفت : کیست در خانه ؟ گفتند : مأمورین خلیفه گفت : لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ؛ و غسل

مردگان نمود، و با ذریب و کافور حنوط نمود و کفن پوشید و روانه شد؛ و چون وارد بر متوکل شد گفت: السلام علیک یا امیر المؤمنین، متوکل گفت: سلام بر تو نباشد؛ حسن گفت: خداوند به غیر از آن فرمان داده، می فرماید: *وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنِ مَنَّا أَوْ مِثْلِهَا*؛ هرگاه کسی تحیتی به شما نمود از آن بهتر بروی تحیت فرستید با همانطور.

متوکل را از این سخن خوش آمد و شرمنده گشت؛ و به وی گفت: بیانزد من بنشین، و چون نشست بوی کافور از وی شنید، گفت: این بوی مردگان است؟ گفت آری؛ چون مرا تو نیست از تو شنیدم و از تو می خواهم راست بگویی؛ گفت: پیرس که بخواست خدا راست می گویم؛ متوکل گفت: شنیدم هرگاه تنها می شوی این اشعار را می خوانی.

اصبحتُ جمَّ بلائِلُ الصدرِ      وابليتُ مطوياً على الجَمْرِ  
ان بحتَّ يوماً ظلَّ فيه دمی      وان سكتُ يضيِّقُ به صدري

صبح کردم درحالی که سینه ام هیجان دارد از غصه فراوان و رازی در سینه دارم که مرا فرسوده نمود؛ اگر آشکار کنم خونم ریخته می شود؛ و اگر ساکت باشم سینه ام تنگی می کند بگو ببینم آن راز چیست؟ گفت: اگر بگویم در امانم؟ گفت: آری بگو، پس گفت:

ممت جناهُ علی ابی حسن      عمرٌ وصاحبهُ ابوبکرٍ  
جعلوک رابعهم ابا حسن      منعوک حقَّ الارثِ والصره  
وقتلک فی بدر مشایخهم      فلاجلِ ذا طلبوک بالوتر  
فعلی الذی یرضیی بفعلهم      اضعاف ما حملوا من الوزر

یعنی سینه ام تنگی می کند از آن جنایتی که عمر و ابوبکر بر علی بن ابی طالب نمودند؛ ای تو را خلیفه چهارم قرار دادند وارث تو را منع نمودند و پیش گرفتند بر تو به خلافت و حال آنکه در جنگ احد و بدر بر تو سبقت نداشتند، و از آن جهت از تو مطالبه خون می کردند که بزرگان مشرکشان را در بدر کشتی، پس هر که از کردار آنان خوشنود است و زر و بال آنان چند برابر او باد .

متوکل گفت : خدا بکشد ترا، پیش روی من دشنام می دهی ؟

گفت : حاشا که من غیر از حق بگویم و تو که شخص باانصاف هستی .

متوکل گفت : ای حسن راستی تو معتدی که یزید بن معاویه کافر بوده است ؟ گفت : بسرمبارکت آری .

گفت : چگونه ؟

گفت یزید هنگامی که امام حسین ع را کشت و اسیران را در نزد خود حاض کرد، سر آن حضرت را در طشت طلا برابر خود نهادن و نگاه می کرد به اوصاف هاشمیه و بهجة فاطمیه و با قضیب و چوب دستی به دندانهای مبارکش می نواخت ، کلاغی از بالای قصر صیحه رزد و همه مجلسیان از بنی امیه بوحشت افتادند ، در این وقت اشعار را خواند .

یا غراب البینِ ما شئتَ فقل  
أما تندبُ امرأً قد فعل

لیتَ اشیاخی بیدرِ شهَدوا  
وقعة الخزرج مع وقع الاسل

لأهلوا واستهلوا فرحاً  
ثم قالوا نا یزیدُ لاتشل

قد قتلنا القومَ من ساداتهم  
وعدلناهُ بیدرِ فاعتدل

لعبتِ هاشمُ بالملک فلا  
خبرُ جاءَ ولا وحیُ نزل

یعنی ای کلاغ آنچه می خواهی بگو همانا ندبه تو برای امری است که انجام گرفت .

ای کاش بزرگان من در جنگ بدر کشته شدند اینک می بودند و شادمان می شدند و به من می گفتند

: دستت شل مباد .

مانیز از بزرگان بنی هاشم هم کشتیم و با جنگ بدر برابری نمود، من از خندف (یزید) نیستم اگر از

فرزندان احمد ص انتقام نگیرم .

هاشم و فرزندانش باسلطن بازی کردند ، پس نه خبری آمد و نه وحی نازل گشته .

متوکل گفت : این شعر یزید است ؟ حسن گفت : آری بسر مبارکت ، پس گفت : خدا لعنتش کند چه برکفر

جرئت کرده ، گفت یزید از کجا گرفته و پیروی از که کرده بود ؟ گفت از پدرش معاویه ، گفت ، معاویه کاتب

الوحي آیا کافر بوده ؟

گفت : آری ، گفت : از کجا می گویی ؟ گفت : هنگام بیماری ، همسرش به وی گفت : پس از تو من شوهر

نمی کنم ، معاویه این شعر بگفت :

اذا میتُّ یا ام الحمیرة فأنکجی فلیس لنا بعد المماتِ تلاقیا

فان كنتُ قد اخبرت عن مبعث لنا اساطیر لهُو يجعل القلب ساهیا

یعنی هرگاه من مردم تو شوهر کن زیرا بعد از مرگ ملاقات و دیدار نخواهد بود، و اگر بخواهم از حشر وبعث

خبر دهم باید بگویم که جز افسانه چیزی نیست .

متوکل گفت : این شعر معاویه است ؟ گفت به سرمبارکت این شهر معاویه است ؛ گفت : ای حسن از کجا

گرفته و به چه کسی اقتدا کرده ؟ گفت : به فرزند حبشیه صهاک عمر ؛ گفت : عقیده تو این است که عمر

کافر است ؟ گفت : آری ؛ گفت : از کجا می گویی ؟ گفت ، روز ماه مبارک رمضان مست به همسرش گفت :

خرما دراب فشار بده تا بیاشامیم ؛ همسرش گفت : آیا حیاء نمی کنی از خدا در ماه رمضان ؟ گفت :

آیا بترسم از معاد به خوردن شراب و اینک از اب خرما خود را باز دارم؟ آیا برانگیخته شدن است؟ پس از

آن حشر است؟ پس از آن نشر است؟ اینها همه خرافات است ای مادر عمرو:

متوکل گفت: این شعر از عمر است؟ گفت: بسمبارک سوگند آری؛ گفت: خدا لعنتش کند چه برکفر

جرئت نموده؟ ای حسن از کجا و از این که عقیده را گرفته؟ گفت: از ابابکر، متوکل گفت: و رای عبادان

دیگر قریه ای نیست، ای حسن عقیده تو این است که ابابکر کافر بوده؟ گفت آری، گفت از کجا می گویی؟

گفت روز ماه رمضان همسرش گفت: خوراکی برای ما بیاور. همسرش گفت: ماه رمضان است از خدا شرم

نداری؟ ابابکر این شعر انشاء کرد:

فان الموت نقب عن هشام	دعينا نصطيح يا ام بکر
شديداً الباس شريب المدام	ونقب عن ابيك وكان قرماً
وكيف حيات اشلاء وهام	يخبرنا ابن كيشة ان سنحبي
وافك من زخاريف الكلام	ولكن باطل قد قال هذا
امرنا بالصلاة وبالصيام	ولا يكفيه جمع المال حتى
ويحييني اذا بليت عظامي	ويعجز ان يكف الموت عنى
وقل لله يمنعى طعامى	فقل لله يمنعى شرابى
باني تارك شهر الصيام	الا هل مخبر الرحمن عنى
حديث من اساطير الكلام	وتارك كلما الرحمن عنى

یعنی : ای مادر بکر رها کن ما را تا خوراک بخوریم ؛ که مرگ راه طریقی است برای ما و دیگران ابن کبشة ( مراد پیامبر است ابو کبشة جد مادری حضرت بوده ) به ما خبر داده که ما زنده خواهیم شد و این سخن بیهوده ای است .

جمع مال او را بس نبود که ما را به نماز روزه امر کرد؛ آنکه نمی تواند مرگ را از مت دور دارد می خواهد استخوانهای پوسیده مرا زنده کند .

متوکل گفت : وای بر تو ای حسن پرده را بالازدی و فریب و نیرنگها را بر طرف نمودی ، ولی بگو چه کسی سزاوار است امیر المؤمنین باشد و خود را خلیفه پرودگار عالمیان بداند؛ منظور متوکل آن بود که اگر غیر از او را معرفی کند فرمان کشتنش را صادر کند، حسن گفت :

لا يستحق ذلك الا لمن لمس العذق اليبس فاورقه، ومسك الحمل والعنكبوت فاسحقه خالد بن الوليد فطوقه....  
یعنی سزاوار امامت آن است که دست به درخت خشک کند پس سبز شود و خالد بن ولید را بگیرد و میله آهنین سنگ آسیا را بگردنش افکند، و برابوسفیان چیره شود و او را ازاد کند، و دنیا را مالک شود و او را طلاق گوید، و درب شرک را ببندد، و فراری دهد لشکر مشرکین را پراکنده کند، زینت زینتها، و نور دیده ها ، و نماز گذار به دو قبله، و نبرد کننده با دوشمشیر و دونیزه . یکه سوار بدر و حنین، پیشوای حرمین ، و پدر حسن و حسین ، تهیدست از طلا و نقره و پاکیزه از هر بدی ، آنکه نسبش هم از طرف پدر و هم از طرف مادر نیکوست ، امام الثقلین و شیر بیشه بنی غالب، مظهر العجائب مفرق الکتاب ، یعنی علی بن ابی طالب ( ع )

۲۲- « ومن كلام للحسين ع »

( احننج به علی عمر )

وذلك لما خطب الناس على منبر رسول الله فذكر في خطبة أنه أولى بالمؤمنين فقال ع له من ناحية المسجد:

انزل ایها الکذاب عن منبر ابی رسول الله ص لا منبر اییک .

فقال له : فمنبر اییک یا حسین ، لامنبر ابی ، من علمک هذا ؟ علمک ابوک علی ع فقال له .

## مناظره ای با عمر

هنگامی که عمر روی منبر پیامبر خدا (ص) نشست، و برای مردم سخنرانی می کرد؛ یادآور شد که بر جان و مال مؤمنان ولایت دارد؛ حضرت حسین ع از گوشه مسجد خطاب به عمر فرمود: مردک دروغگو از منبری که تعلق به پدرم رسول خدا (ص) دارد، و ربطی به پدرت ندارد پایین بیا، حسین آری به جان خودم سوگند که این منبر از آن پدر تو است نه پدر من؛ اما چه کسی این سخن را به تو آموخته؟ حتماً پدرت علی به تو آموخته است؟!

(ان اطع ابي فيما امرني ، فلعمري انه لهادٍ ، وانا مهتدٍ به ، وله في رقاب الناس البيعةُ على عهدِ رسول الله

صلى الله عليه واله نزلَ بها جبرائيل من عندالله ، لا ينكرها الا جاحد بالكتاب ، قد عرفها الناس بقلوبهم

، وانكروها بألسنتهم ، ويلٌ للمنكرين حقنا اهل البيت ، ماذا يلقاهاهم به محمد رسول الله ص من ادامة الغضب ،

وشدة العذاب ؟ )

حضرت فرمودند: اگر به فرمان پدرم سخن بگویم و فرمان پدرم را اطاعت کنم به جان خودم که او

هدایتگری راستین بوده، و بوسیله او هدایت خواهم شد، پدرم علی طبق پیمانی که پیامبر خدا بوسیله جبرئیل

واز جانب خداوند آورده است، برگردن مردم بیعت دارد، و جز افرادی که منکر کتاب خدا هستند کسی نمی

تواند این بیعت را انکار نماید، مردم از این بیعت و پیمان الهی قلباً منکر هستند؛ اما با زبانهای خود آنرا انکار

می نمایند، وای بر آنکه حق ما اهل بیت را انکار می نمایند، اینان چگونه با پیامبر خدا ص روبرو خواهند شد

با آنکه پیامبر بر آنان غضبناک خواهد بود، و برای خویشتن عذابی سخت در پیش دارند؟

عمر بحضرتش گفت: ای حسین هر کس حق پدرت را انکار کند لعنت خدا بر او باد مردم ما بحکومت گماشتند،

ما نیز این حکومت را پذیرفتیم، اگر مردم پدرت را امیر خود می ساختند، ما نیز فرمان می بردیم.



یا بن الخطاب! فای الناس امرک علی نفسه؟ قبل نفسه؟ قبل ان تؤمر أبابکر علی نفسگ، لیؤمرک علی الناس بلا جحة من نبی، ولا رضی من آب محمد ص، فرضا کم کان لمحمد صلی الله علیه وآله - رضی ورضی اهلہ کان سخطاً؟ اما والله لو ان للسان مقالاً يطول تصدیقه، وفعلا یعنیہ المومنون لما تخطیت رقاب آل محمد ص ترقی منبرهم، وصرت الحاکم علیهم بکتاب نزل فهیم لاتعرف معجمه، ولا تدری تاویلہ الا سماع الاذان.

ای پسر خطاب!.

پیش از آنکه تو ابوبکر را برخویشتن امیرسازی، تا اوهم درمقابل بدون مدرکی از طرف پیامبر، وبدون رضایت اهل بیتش تو را بر مردم امیرسازد، کدام مردم تو را بر خود امیر کرده بودند؟

ای عمر! آیا تو چنین می پنداری که رضایت تو موجب خشنودی حضرت محمد ص است، اما خوشنودی

اهل بیتش موجب غضب او خواهد بود؟!

بخدا سوگند اگر زبانم باز بود که حقایق را بگویم، ومردم نیز حق را تصدیق می نمودند، وافراد با ایمانی

بودند که وارد عمل شوند، تو نمی توانستی روی منبری که مربوط به خاندان پیامبر است قرار گیری، وروی

سر آنان به سخنرانی پرداززی، وبقرائنی که دراین خاندان نازل گشته است، برآنان حکومت کنی؟ با اینکه

کلمات وحروف قران را از یکدیگر نمی شناسی وجز مسموعانی اندک از تفسیر وتاویل آن سر در نمی آوری.

در بی صلاحیتی تو که بین خطاکاران وپاکان فرق نمی گذاری خداوند تو را به سزای کرده هایت برساند،

ودرباه این همه بدعتها که بنیان گذاشتی سخت مورد بازپرسیت قرار خواهد داد.